

حرف و فن  
صنایع

دکتر یعقوب آژند

# حروفیه در تاریخ

دکتر یعقوب آژند



نشر نی



تهران، صندوق پستی ۵۵۶ - ۱۳۱۱۵، نشرنی  
(تلفن: ۶۶۱۸۹۳)

---

آزند، یعقوب

حروفیه در تاریخ

چاپ اول: ۱۳۶۹، تهران

تیراژ: ۳۱۵۰ نسخه

حروفچینی: گودرزی؛ لیتوگرافی: موج؛ چاپ: ممتاز

صفحه‌آرایی: خاطره اصغری؛ طرح جلد: دفتر طراحی مسعود سپهر

همه حقوق محفوظ است

Printed in Iran

پیشکش  
دانشجویان تاریخ

بسمه تعالی

## حرف اول : —

یادم می آید اولین باری که اسم «حروفیه» را شنیدم سال چهل و هشت بود و من دانشجوی رشته تاریخ دانشگاه تبریز. صحبت‌های استاد چندان به درازا نکشید و زود درز گرفته شد. انگار که دیوار موش دارد و موش گوش. و من این کنجکاوی بر دلم ماند... و ماند تا اینکه سالهای پنجاه و پنج به بعد نمی دانم چه اتفاقی افتاد که ناگهان تنور حروفیه گرم شد و حروفیه بازار راه افتاد و چپ و راست به هم درافتادند و «مانیفست» صادر کردند؛ و من باز آن کنجکاوی عهد دانشجویی، این بار در سر کلاس دکتری، سراغم آمد و به فکرم کشاند. کتابهای حضرات را با ولع خواندم، ولی آن کنجکاوی علاوه بر اینکه تسلی نیافت. بلکه دردی شد بر جان خودم که هیچ شعاری از نوع شعارهای حضرات تسکینش نمی داد.

تسلای خاطر و حس کنجکاوی را، افتادم پی موضوع. موضوع، مجرد و بی زمان و بی مکان نبود. شناخت آن، شناخت زمان و مکانش را می طلبید. ولی چه زمانی؟! دشت مشوشی که در آن از چراگاه خرم و خوش، هوایی نبود. هرچه بود سنگلاخ بود و دیولاخ. مصیبت خانه بود. مغولان تازه رخت خود را به صحرا کشیده بودند و از سفره گسترده ایران زمین، امرا و صاحبان ادعا، لقمه ای گرفته و هرکدام در کنج و گوشه ای به تاراج بودند و گاه محض لقمه ای بیشتر، پنجه در پنجه هم می انداختند و شاخ می شکستند و کاخ می ساختند؛ و مردم مصیبت به جنیبت می کشیدند.

که می بینم که این دشت مشوش \* چراگاهی ندارد خرم و خوش  
که خواهد شد بگوئید ای رفیقان \* رفیق بی کسان یارِ غربان

از لابلای متون، در این دشت آشفته و اندیشه‌سوز، می‌دیدم که شب آبتن است، آبتن حوادث. تا صبح چه زاید؟ یک غدار دیگر؛ تیمور نام؛ با پا و صفت لنگ. تیمور زاده شد تا آزادگان ایران زمین را تطاول باشد. یک دور دیگر از کینه تاریخ بر سر مردم ایران زمین تکرار شد. مصیبت، بلا، طاعون و وبا، قحطی و گرسنگی، شوربختی و شوریدگی از محصولات این عرصه خونفشان بود. باز روزگار سرفتنه داشت؛ دو قرن بود که سرفتنه داشت. از فتنه مغولان تا مهلکه تاتاران. و مردم زیر بار اینهمه جور و تطاول همچنان صبوره، گلیم خود را می‌کشیدند تا لکه‌ای نگیرد. آنان در این غوغای زمانه، جانانه جان فشاندند. زاد و بوم، بود و نبود، فکر و ذکر، ساز و سوز و سرّ و سوی ایران زمین را پاس داشتند. خون دل خوردند و از سرّ جان و جهان برخاستند؛ ولی خود، سرّ وجود خود نگه‌داشتند و سر برافراشتند.

دور فلکی یکسره بر منهج عدلست \* خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل  
آن ظالمان — چنگیر، هلاکو، تیمور و... — رفتند و آنچه ماند مظلومان بود، مظلومان تاریخ. این مظلومان کیان بودند؟ مثنی ظلم خورده بنام مردم و یا به سخن آن روزگار، رعایا. آنهائیکه بر سر صلح بودند و گردش روزگاری خوش و اعتلای فکر خود؛ و نانی که بی خون دلی فرو بلعند و نفسی که بی ناکسی فرو برند. ولی غداران ایام در کمین بودند. اینان نیز — به ضرورت — مصلحت‌بینی را کنار گذاشتند و کاکل به خون آغشتند و بر این غداران هجوم آوردند. و این چنین بود که نهضتی قیامی تسلسل یافت و گرچه تغاین به دنبال داشت ولی مهر موجودیت و مظلومیت مغیونان را زیر پای سند تاریخ زمانه نقش زد. تارابیان، سربداران، مرعشیان، کیاثیان، بابائیان، حروفیان، بدرالدینیان، مشعشیان و... از این زمره بودند.

\* \* \*

در این قلم مایه، بر آن نبودم که به درون فکر و اندیشه و آرای حروفیه راهی بگشایم، گرچه حروفیه را باید به لحاظ نظام و نحله فکریشان شناخت؛ بلکه در پی نقیبی به درون کنش و واکنشهای تاریخی این دوره و سیر حادثات آن بودم که خود بانی بسیاری از حرفها و حرکت‌های این دوره شده است و حروفیه هم یکی از آنها. پس به مقایسه و سنجش نشستیم. منابع و مأخذ اصلی این دوران را زیر و رو کردم. هر حادثه و حرکتی را با رویداد همزمان دیگری، سنجیدم؛ بالا و پائین کردم و تا بوی واقعیتی را حس کردم بر قلم راندم. و حاصل و محصول این افت و خیزهای

چندساله، این قلم مایه بیمایه شد که پیشِ رو دارید.

عنوان بندی بخش ها — بی هیچ سمت و سوئی — بر اساس عملکرد فکری و مادی جماعت حروفیه و رهبر آنها انتخاب شده است. نه شیفته آرا و اندیشه های آنان شدم که قلم را بر مدار تمجیدشان بچرخانم؛ و نه دلزده از ایما و ایمانشان که حقشان را در محور تاریخ به ناحقی ادا کنم.

در این دویدنهای چندساله، یارانی بودند که دستم را گرفتند و یاریم دادند و هم از اینروست که در اینجا دستشان را می فشارم و شکرشان می گزارم. از استادم دکتر عبدالحسین نوایی سپاس دارم به خاطر خواندن دستخط این تحقیق و راهنمایی ها و رهنمودهایش. و بعد از دوست عزیزم دکتر محمدتقی امامی خوئی که دیوان ترکی نسیمی را در اختیارم قرار دادند و بر من منت گذاشتند. و از دوست عزیز دیگرم دکتر ابوالقاسم رادفر که در پیدا کردن منابع و ارائه آنها به اینجانب از هیچ تلاشی فروگذاری نکردند و این جانفشانی در راه دوست از صفات شاخص اوست. و یاریهای دوست گرانمایه ام دکتر عطاءالله حسنی که برایم بسیار راهگشا و غنیمت بود.

خواستم که این مقدمه را با کلام حافظ به پایان برم. تفرألی زدم به همین نیت؛ سه بار و هر سه بار این بیت آمد:

دیده بدبین بپوشان ای کریم عیب پوش \* زین دلبرها که من در کنج خلوت می کنم

والسلام

ی — آزند

۶۹/۱۰/۲

## فهرست مطالب

حرف اول ..... هفت

بخش اول : از طفولیت تا الوهیت

(۱ - ۶۶)

فصل اول : رهبر حروفیان ..... ۳ - ۵۳

(۱) زاد و بود فضل ..... ۳

(۲) محیط و محل زیست فضل ..... ۶

(۳) هجرت فضل (۷۷۸ - ۷۵۹ ه.ق.) ..... ۱۰

الف) آغاز هجرت ..... ۱۰

ب) فضل در تبریز (۷۷۸ - ۷۷۶ ه.ق.) ..... ۱۶

ج) از تبریز به اصفهان ..... ۱۹

د) ترک اصفهان ..... ۲۱

(۴) قتل فضل ..... ۲۲

(۵) خانواده فضل ..... ۳۷

(۶) آثار فضل ..... ۳۹

(۷) خلفای فضل ..... ۴۰

الف) علی الاعلی ..... ۴۴

ب) عمادالدین نسیمی ..... ۴۸

فصل دوم - تعالیم فضل ..... ۵۵ - ۶۶

(۱) جهت مذهبی ..... ۵۵

(۲) جهت سیاسی - اجتماعی ..... ۶۱



دوازده

بخش دوم : از کوشش تا گیش

(۶۷ - ۱۲۱)

۶۹ - ۸۱	فصل اول : حروفیان در هرات
۶۹	۱) مدخل
۷۴	۲) احمد لر حروفی
۷۶	۳) یک حروفی دیگر : مولانا معروف خطاط
۷۸	۴) دو حروفی مشکوک دیگر
۷۹	الف) شاه قاسم انوار
۸۰	ب) سید صائین
۸۱	۵) بی آمدهای واقعه
۸۳ - ۹۰	فصل دوم : حروفیان در اصفهان
۸۳	۱) مدخل
۸۴	۲) اوضاع تاریخی اصفهان
۸۷	۳) قیام حروفیان در اصفهان
۹۱ - ۱۰۲	فصل سوم : حروفیان در تبریز
۹۱	۱) مدخل
۹۳	۲) دولت بارانها (قراقویونلوها)
۹۶	۳) ماجرای حروفیه در تبریز
۹۹	۴) تقریظی بر این ماجرا
۱۰۳ - ۱۲۱	فصل چهارم : حروفیان در آنتولی
۱۰۳	۱) مدخل
۱۰۵	۲) نظری اجمالی به بعضی از قیامها
۱۰۵	الف) جنبش بابائیان
۱۰۷	ب) قیام شیخ بدرالدین سماونه
۱۱۲	ج) بکتاشیه
۱۱۳	۳) حروفیه و بکتاشیه
۱۱۶	۴) حروفیه و سلاطین عثمانی

بخش سوم : از شعر تا شعور

(۱۲۳ - ۱۶۱)

۱۲۷ - ۱۴۵	فصل اول : دیوان نعیمی
-----------	-----------------------

۱۴۷ — ۱۶۱	..... فصل دوم : گزیده‌ای از اشعار فارسی و ترکی نسیمی
۱۶۳	..... کتابشناسی :
۱۷۹	..... فهرست اعلام :

بخش اول

از طفولیت تا الوهیت

## فصل اوّل

# رهبر حروفیان

### (۱) زاد و بود فضل

قدیمیترین اثری که راجع به فضل اطلاعاتی داده کتاب درر العقود الفریده فی تراجم الاعیان المفیده از مقریزی است که سخاوی اطلاعات او را در اثر خود بنام الضوء اللامع تکرار کرده است. سخاوی او را از اهالی استرآباد می نامد و می نویسد:

«فضل الله ابو الفضل الاسترآبادی العجمی و اسمه عبدالرحمن و لکنه انما کان يعرف بالسید فضل الله حلال خورای یا کل حلال...<sup>۱</sup>»

همو در جای دیگری او را تبریزی می نامد و می آورد که: «فضل الله بن ابی محمد التبریزی احد المتقشفین من المبتدعه<sup>۲</sup>.»

این می رساند که منابع اطلاعاتی سخاوی در خصوص سید فضل الله استرآبادی، متفاوت و متعدد بوده است. در آنجا که وی را به تبریزی بودن منتسب می دارد، گویا از اثر ابن حجر عسقلانی سود برده؛ از کتاب الانباء الغمر فی ابناء العمر وی که می نویسد: «فضل الله بن ابی محمد تبریزی یکی از زهاد بدعت گزار بود...<sup>۳</sup>».

منابع متأخر گاه او را استرآبادی و گاه تبریزی نامیده اند و حتی مشهدی الاصلش هم

۱. سخاوی، الضوء اللامع لاهل القرن التاسع، الجزء السادس، مکتبة القدسی، قاهره، ۱۳۵۴ق، ص ۱۷۴.

۲. سخاوی، همان مأخذ، ص ۱۷۳.

۳. ابن حجر عسقلانی، الانباء الغمر فی ابناء العمر، تحقیق الدكتور حسن حبشی، الجزء الثاني، قاهره، ۱۳۸۹ق.

قلم زده‌اند. حاجی خلیفه او را از اهالی «استرآباد» نامیده<sup>۴</sup> و اسماعیل پاشا بغدادی «استرآبادی تبریزی» اش بشمار آورده<sup>۵</sup> و رضا قلیخان هدایت «مشهدی الاصل» اش خوانده<sup>۶</sup>. میرزا محمدعلی مدرس و نیز محمدعلی تربیت از هدایت سبق برده و فضل را «مشهدی» خوانده‌اند.

تبریزی بودن او گویا از آنجا ناشی شده که سید فضل الله سالهای چندی در تبریز مقیم بوده و در سال ۷۷۸ هـ. ق. در همانجا اعلام داشته که حق بر او تجلی کرده و اسرار حقایق و مقامات پیامبران در نظر او کاملاً عیان گشته است.

چون ز فضل اسرار قرآن فاش گشت \* بود هجرت هفتصد و هفتاد و هشت<sup>۷</sup>

و ادعای مشهدی بودن او هم از سفرهای مکررش به مشهد و کلاً خطه خراسان مایه گرفته است. لیکن وجه «استرآبادی» بودن او غالب بر وجوه دیگر است؛ هم از این جهت که از او آثاری به زبان استرآبادی باقی مانده که امروزه در دست است<sup>۸</sup>؛ و هم از این حیث که او خود را در نومننامه «فضل استرآبادی» خوانده و استرآباد را با «بلد امین» قرآن هم‌ردیف شمرده است<sup>۹</sup>.

در کتاب خوابنامه تألیف نصرالله بن حسن علی بن مجدالدین حسن نافجی، فضل از اهالی استرآباد نامیده شده<sup>۱۰</sup>؛ این نافجی یکی از مریدان نزدیک فضل بوده است. او

۴. حاجی خلیفه، کشف الظنون، جلد ۲، استانبول، ۱۳۶۰ ق.، ص ۱۱۳۲.

۵. اسماعیل پاشا بغدادی، هدیه العارفین (اسماء المؤلفین و آثار المصنفین)، جلد اول، استانبول، ۱۹۵۱ م.، ص ۸۲۲.

۶. رضا قلیخان هدایت، تذکره ریاض العارفین، بکوشش محمدعلی گرگانی، تهران، بی تاریخ، صص ۴-۲۵۳.

۷. میرزا محمدعلی مدرس، ریحانة الادب، جلد ۶، تبریز، بی تاریخ، صص ۲۰-۲۱۸؛ محمدعلی تربیت،

دانشمندان آذربایجان، مطبعه مجلس، تهران، ۱۳۱۴ ش.، ص ۳۸۶.

۸. علی الاعلی کرسی نامه، خطی / صادق کیا، واژه‌نامه گرگانی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۰ ش.، ص

۲۹۲.

۹. رجوع کنید به صادق کیا، همان ماخذ، ص ۲۸۱: استرآباد تخت کائنات ه زانکه شاه آنجا نمود از روی ذات.

۱۰. براون، از سعدی تا جامی (تاریخ ادبی ایران)، ترجمه علی اصغر حکمت، جلد ۳، انتشارات امیرکبیر، تهران،

۱۳۵۷ ش.، ص ۳۹۷؛ کامل مصطفی الشیبی، نشیخ و تصوف، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگوزلو، انتشارات امیرکبیر،

تهران، ۱۳۵۹ ش.، صص ۷-۱۶۹.

۱۱. نصرالله نافجی، خوابنامه، خطی / هلموت ریتز، آغاز فرقه حروفیه، ترجمه حشمت مؤید، انتشارات مولی،

تهران، بی تاریخ، ص ۲۰؛ اکبر ثبوت، «حروفیه» در مجله فلق، شماره ۲، ص ۱۱۵ به بعد.

از شاگردان آگاه و عالم سید فضل بوده که سالها پس از قتل مراد خود، دست به قلم برده و زندگینامه خود و مراد خویش را تحریر کرده است. این نصرالله ملاک زاده‌ای بوده که در ده سالگی به خواندن و نوشتن روی آورده و برخلاف میل پدر، از کار کشاورزی تن زده است. تحصیل و تتبع با همه ضعف چشم، وی را به سوی آثاری از نوع آثار عرفانی و اخلاقی (آثار عطار و کیمیای سعادت غزالی و عوارف المعارف سهروردی) رانده و در بیست سالگی با سید فضل الله به حشر و نشر برخاسته و در زمره پیروان او درآمد است. زندگی با فضل، او را با فراز و فرود زندگی مرادش آشنا ساخته و باعث شده بعدها کتابی بنویسد که پرده از روی ابهامات زندگی سید فضل به یکسونهد<sup>۱۲</sup>.

در یک نسخه خطی، اعقاب فضل را تا امام موسی کاظم (ع) عقب برده و او را از فرزندان جعفر بن موسی کاظم نامیده است؛ بدینقرار:

«فضل الله بن سید بهاءالدین حسن بن سید محمد الیمانی بن سید حسین بن سید محمد بن سید هاشم بن سید حسن بن سیدعلی بن سید هاشم بن سید محمد بن سید جعفر بن امام موسی کاظم بن جعفر بن محمد باقر بن زین العابدین بن حسین بن علی بن ابیطالب<sup>۱۳</sup>».

بعضی از محققین با استفاده از عنوان یمانی در سومین پشت فضل، وی را با باطنیه مرتبط دانسته‌اند<sup>۱۴</sup>. لقب فضل شهاب الدین بوده که در کرسی نامه علی الاعلی آمده:

فضل را چون شد شهاب الدین لقب \* احتراق جن ز علم او طلب  
اکثر منابع بر آنند که فضل در سال ۷۴۰ هـ.ق. در استرآباد چشم به جهان گشود<sup>۱۵</sup>. طبق نوشته نافجی از قول خود فضل، پدرش قاضی القضاة استرآباد بود که از

۱۲. نصرالله نافجی، خوابنامه، خطی / هلموت ریتز. همان مأخذ، صص ۲۱-۲۰؛ اکبر ثبوت، همان مأخذ، صص

۱۱۵-۱۱۶.

13. A. Golpinarli, «fadl Allah Hurufi» in *Encyclopediu of Islam* (New ed.), vol.II. P. 733;

و نیز رجوع کنید به: هلموت ریتز، آغاز فرقه حروفیه، صص ۲۰-۱۹.

14.A. Golpinarli, *Ibid.*, El. (New ed.), vol. II. P. 734.

۱۵. علی الاعلی، کرسی نامه، خطی / صادق کیا، واژه نامه گرگانی، ص ۲۹۲.

بیست و یک را گر نهادی در شمار \* ضاد و طی باشد کز روشد آشکار  
که با حساب ابجد سال ۷۴۰ هـ.ق.، سال تولد فضل است.

همان اوان کودکی فضل، دارفانی را وداع گفت و او را تنها گذاشت. فضل تا شانزده سالگی در استرآباد بود و در آنجا بالید و برآمد. و اما در این روزگار وضع سیاسی منطقه استرآباد بر چه مدار و قرار بود؟

## ۲) محیط و محل زیست فضل

سال ۷۳۶ هـ. ق. سال مرگ سلطان ابوسعید، آخرین ایلخان مغولی بود که بی عقبه ذکور از دنیا رفت و حکومت ایلخانان ایران را به دست بلبشو و آشوب سیاسی سپرد. در هر منطقه از ایران، صاحب ادعایی سر برآورد؛ کسانی را دور و بر خود جمع کرد و سردمدار شد.

شیخ حسن کوچک چوپانی در آذربایجان؛ شیخ حسن بزرگ ایلکانی در عراق عرب؛ آل اینجو در فارس که جای خود را به آل مظفر دادند؛ آل کرت در منطقه هرات؛ طغا تیموریه در ناحیه جرجان و استرآباد؛ جانی قربان در خطه نیشابور، طوس و کلات؛ سربداران در سبزوار و بعدها در کل خراسان؛ مرعشیان در آمل و بعدها در سرتاسر مازندران تا قزوین؛ آل کیا در دیلمستان و گیلان؛ ملوک هرمز در صفحات ساحلی جنوب ایران؛ اتابکان لر بزرگ و کوچک در منطقه لرستان و تا خوزستان.

طغا تیمور خان را امرای خراسان علم کردند و او را علیه امیر شیخ حسن ایلکانی که بتازگی در خطه آذربایجان قدرتی گرفته بود، راه انداختند. طغا تیمورخان از نسل اوتکین برادر چنگیزخان بود. او کار خود را از خراسان شروع کرد و در سال ۷۳۷ هـ. ق. سلطانیه را گرفت و به غصب و غارت و چپاول این نواحی پرداخت. پس از آن راه خراسان در پیش گرفت. امرای خراسان مجموعاً اتفاق کرده، حکومت خراسان را در اختیار گرفته و طغا تیمور خان را ایلخان خواندند<sup>۱۶</sup>.

از این ایام به بعد، سرزمین خراسان و خصوصاً استرآباد و اطراف آن مرکز ییلاق و قشلاق طغا تیمور خان شد. او تابستان را در رادکان و زمستان را در گرگان می گذراند. در همین ایام، سربداران سبزوار سر برآوردند و جانی قربانیها را از نیشابور راندند.

وجیه‌الدین مسعود سربدار، لشکر طغاتی‌مور خان را در کنار رود اترک درهم شکست و جرجان را برای مدتی صاحب شد.

جنگ و گریزهای طغاتی‌مور خان با جماعت سربدار همچنان ادامه یافت تا اینکه یحیی کراوی، سرداری از سربداران، با طرح و طرز خاصی، او را در ۱۶ ذی‌قعدة سال ۷۵۴ هـ. ق. در سلطان دوین استرآباد (بین گرگان و قره‌سو) کشت و سلطه مغولان را در ایران برچید<sup>۱۷</sup>. با قتل طغاتی‌مور خان منطقه استرآباد از آن سربداران شد و آنها از سوی خود، حکامی بدانجا گسیل داشتند.

چند سال بعد امیر ولی (پسر شیخ علی هندو) یکی از فرماندهان نظامی طغاتی‌مور-خان بر استرآباد سلطه یافت (۷۵۷ هـ. ق.) و چند سالی در آنجا حکم راند. چیزی نپایید که سربداران از حدود سال ۷۶۷ هـ. ق. تا ۷۷۰ هـ. ق. بار دیگر بر استرآباد مستولی شدند<sup>۱۸</sup>.

دانسته شد که در ایام نوجوانی سید فضل‌الله در استرآباد، وقایع سیاسی پر آشوبی در این منطقه روی نمود و فعل و انفعالاتی در پی آفرید. این آشوب سیاسی با شوریدگی فکری این ایام سخت درهم آمیخت و در روح و جسم سید فضل‌الله رسوب کرد. و اما شوریدگی فکری این روزگار، حرف و حدیث دیگری بود.

در این روزگار تصوف و تشیع درهم آمیخته و در وجود عده‌ای از وارستگان و سالکان راه عرفان این دوران متجلی شده بود: شوریدگانی چون شیخ خلیفه و شیخ حسن جویری که رهبران فکری-سیاسی قیام سربداران بودند. نوشته‌اند که شیخ خلیفه هم از اهالی مازندران بود و چندی را در کنار عرفای آن روزگار (شیخ بالوی زاهد در آمل، شیخ علاءالدوله سمنانی در سمنان، غیاث‌الدین بحرآبادی در بحرآباد) بسربرد و به مراد دل خود نرسید. راهی سبزوار (شهر شیعه‌نشین) شد و در جامع این شهر به وعظ

۱۷. دولتشاه سمرقندی، تذکرة الشعرا، تهران، ۱۳۳۸ ش.، صص ۹-۱۷۸؛ یعقوب آژند، قیام شیعی سربداران، چاپ گستره، تهران، ۱۳۶۴ ش؛ صص ۴-۱۸۲؛ اسمیت، خروج و عروج سربداران، ترجمه یعقوب آژند، تهران، ۱۳۶۱ ش.، صص ۷-۱۶۴.

۱۸. اسمیت، همان مأخذ، ص ۲۰۹؛



پرداخت و «حدیث دنیا» گفت. دشمنان علیه او پیا خاستند و فتوایی در رد او پرداختند؛ و بالاخره در خفا بر دارش کشیدند. آن فتوا، این مفهوم را در برداشت که تعالیم شیخ خلیفه، فقط منحصر به مفاهیم الهی ظهور نبوده، بلکه جنبه‌های دنیوی آن را نیز شامل می‌شده است (یعنی عدالت اجتماعی و ستیز با ستم).

شیخ حسن جویری، جانشین شیخ خلیفه، راه و روش دیگری در پیش گرفت و توانست با وجود تعقیب و تهدید، تشکیلات شیخیان را در سرتاسر خطه خراسان، مخفیانه برپا دارد. شرایط که برای قیام مهیا شد، شیخ حسن جویری رهبر فکری-سیاسی سربداران گشت. هجوم سربداران، بیشتر نواحی سرزمین خراسان را در اختیار آنها قرار داد. فکر و تعالیم شیخ حسن و یاران او که بنام «شیخیان» شهره بودند، در منطقه خراسان و حتی در مازندران و استرآباد بازتابید و نفحه و صبغه آن همه جا را گرفت.

در همین روزگار (سال ۷۴۰ ه.ق. به بعد) مرد دیگری از مازندران، سید قوام‌الدین مرعشی، به مریدی سید عزالدین سوغندی (خلیفه شیخ حسن جویری) رفت و تعالیم آنها را وارد مازندران کرد و قیام مشابهی را در سمت و سوی این سرزمین برپا داشت. این فراز و فرودهای فکری-مذهبی درست زمانی در منطقه استرآباد و مازندران چهره نمود که سید فضل‌الله استرآبادی در حال رشد و بالاش بود. او در واقع با سربداران و مرعشیان خانه یکی بود؛ از اینرو بیراه نیست که بعدها در بین پیروان او نیز از سربداران سر و سراغی باشد و امیرعلی دامغانی پسر پهلوان حسن دامغانی، رهبر سربداران، در حلقه مریدان وی درآمده باشد<sup>۱۹</sup>. و این خود نشان از آن دارد که سید فضل را با سربداران الفتی بوده است<sup>۲۰</sup>.

جناح مذهبی سربداران را آمیزه‌ای از عقاید صوفیانه-شیعیانه بود و جالب‌تر اینکه همین عقاید و آرا در رهبر مرعشیان، میر بزرگ (سید قوام‌الدین) نیز دیده می‌شد. یاران و پیروان سید قوام، عدالت جو و مساوات طلب بودند؛ ظلم و ستم را بر نمی‌تافتند؛ با ثروت و بهره‌کشی از رعایا میانه‌ای نداشتند (همچون سربداران)؛ راست پشتک در برمی‌کردند و

۱۹. کلمان هوار، مجموعه رسائل حروفیه، انتشارات مولی، تهران، ۱۳۶۰ ش.، ص ۴۳؛ هنموت ریتر، همان مأخذ،

ص ۶۲.

۲۰. عبدالحسین زرین کوب، دنباله جستجو در تصوف ایران، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲ ش.، ص ۵۵.

طاقیه بر سر<sup>۲۱</sup>. طاقیه (کلاه درویشانه) گفته شد و شغل سید فضل الله یاد آمد. خود سید فضل الله بعدها از راه طاقیه دوزی روزگار می گذراند و طرفه تر اینکه بعضی از مریدان وی نیز بدین مهم مشغول بودند (از جمله احمد لر عامل اصلی سوء قصد به شاهرخ تیموری). آیا این افت و خیزهای فکری- مذهبی زمانه نبوده که سید فضل الله را در سنین رشد به سوی طاعات و عبادات کشانده؟ با اینکه نواب پدر او، در پی آن بودند که پسر نیز بر مسند قضاوت استرآباد تکیه زند و لذا هر روزش بر اسب می نشاندند و به دارالقضاء می بردند؛ ولی رشته آنها پنبه شد. چون فضل ترک اسباب و اموال و خان و مان کرد و رو به سوی طاعات و عبادات رفت و به سن بلوغ نرسیده، روزه داری پیشه کرد و در خوردن غذا امساک نمود و به «حلال خور» معروف گشت<sup>۲۲</sup>. روزی که از دارالقضاء راهی خانه بود در بازار استرآباد شنید که کسی این بیت مولانا را می خواند:

از مرگ چه اندیشی چون جان بقا داری \* در گور کجا گنجی، چون نور خدا داری  
مفهوم و معنای این شعر شوریده اش ساخت و از جای پدرش برد و به گوش و هوشش فرو رفت. به طاعت و شب خیزی و ذکر خدایش افزود.

لیکن با وجود منصب و مال و منال دنیوی، آشفتگی و تفرقه ذهنی اش دو چندان می شد. بین مال و حال گرفتار آمد که کدام را بپذیرد و به کدام چنگ بزند. خود گوید:  
«حق جل و علاء از کمال رأفت و مرحمت خود، چنان حضوری و اطمینانی کرامت فرمود که تمامی اسباب و اموال و املاک را در نظر دُن من وزنی و قدری بنماند؛ به حیثیتی که بود و نبود آن پیش من یکسان شد<sup>۲۳</sup>.»

این سکون قلبی و آرامش فکری، گاه مشوش می شد و اندیشه کسانی که وابسته به او بودند، سخت درهمش می داشت. تا آنجا که فضل را برای رهایی از قید و بندهای دنیوی به گورستانی کشاند که در حاشیه شهر بود. فضل دعایی خواند؛ ذکری گفت و

۲۱. یعقوب آژند، قیام مرعشیان، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴ش، ص ۶۰.

۲۲. هلموت ریتز، همان مأخذ، ص ۲۱؛ نصرالله نافجی، خوابنامه، خطی / اکبر ثبوت، همان مأخذ، ص ۱۱۶. یک تعبیر دیگر در خصوص «حلال خور» بودن او اینست که وی در سرتاسر عمرش هرگز از دست کسان، غذا برای تناول نگرفت: سخاوی، الضوء اللامع، الجزء السادس، ص ۱۷۴.

۲۳. نصرالله نافجی، خوابنامه، خطی / هلموت ریتز، همان مأخذ، ص ۲۲، اکبر ثبوت، همان مأخذ، ص ۱۱۶.

استخوانی ترکاند و سبک شد و به رؤیا رفت.

این مدار زندگی فضل تا سنین ۱۹-۱۸ سالگی بود. از این ایام به بعد او راه دیگری در پیش گرفت و کار دیگری پیشه کرد. روزی از تمام علقه دنیوی خود دست شُست و سر به صحرا گذاشت. جامه فاخر خود را با جامه نمدی چوپانی از آن خودش، عوض کرد و راه سفر در پیش گرفت<sup>۲۴</sup>.

### ۳) هجرت فضل (۷۷۸ - ۷۵۹ ه.ق.)

الف. آغاز هجرت: سفرهای فضل از برای گشادگی اندیشه و فکر و سیر آفاق و دیدن خلق جهان، فرورفتن در عمق دردهای مردم، رستن از خود و پیوستن به خدا بود. فضل در این سفرها بسیار چیزها دید و بسیار نکته‌ها آموخت و خود را آزمود.

اولین مکانی که فرود آمد، اصفهان بود. فضل پای پیاده و بی درنگ تا اصفهان راه برید و طبیعی بود که دردهای سخت در بُن رانش پدید آید و چهار ماهی او را در کنج کاروانسرای بازار کاردسازان بیاندازد تا فرجامش بهبودی به کام آید<sup>۲۵</sup>.

این مدت چهار ماهه بهترین فرصتی بود برای فضل که به رؤیا فرورود و خوابهایی ببیند و به تعبیر آنها بپردازد و بالا تر از همه به بُرد و گستره خواب به عنوان یک رسانه پی ببرد. از این زمان به بعد است که شخصیت وی با خواب دیدن و خوابگزاری رنگ می‌خورد و شکل می‌گیرد و در آغاز راه روحانی خود از معبران بنام می‌شود.

اگر گفته نافع مبنی بر اینکه فضل پس از رسیدن به ۱۹-۱۸ سالگی سفر آغاز کرد، حق باشد، پس وی در سال ۷۵۹ ه.ق. به اصفهان رسیده است. اصفهان در این ایام، سالی بود که بدست امیر مبارزالدین محمد از خاندان آل مظفر افتاده بود<sup>۲۶</sup>. در

۲۴. نصرالله نافجی، خوابنامه، خطی / اکبر ثبوت، همان مأخذ، ص ۱۱۷؛ هلموت ریتز، همان مأخذ، ص ۲۲.

۲۵. نصرالله نافجی، خوابنامه، خطی / هلموت ریتز، همان مأخذ، ص ۲۲؛ اکبر ثبوت، همان مأخذ، ص ۱۱۷.

۲۶. اصفهان در سال ۷۵۸ ه.ق. بدست امیر مبارزالدین محمد افتاد: عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۵۳ ش.، صص ۶-۲۸۴؛ فصیحی، مجمل فصیحی، به اهتمام محمود فرخ، جلد ۳، مشهد، ۱۳۳۹ ش.، ص ۸۷؛ خواندمیر، حیب السیر، جلد ۳، تهران، ۱۳۵۳ ش.، صص ۹۲-۲۸۹. در همین لشکرکشی بود که امیر شاه شیخ ابواسحاق اینجوبدست امیر مبارزالدین کشته شد و خاندان اینجوبرافتاد.

همین سال ۷۵۹ هـ. ق. بود که خواجه یحیی کراوی، سردار سربداران، در سبزوآر بدست یکی از نزدیکانش به قتل رسید و خواجه ظهیرالدین کراوی بجای او نشست. در همین سال سلطان اویس ایلکانی (جلایری) پسر شیخ حسن بزرگ ایلکانی وارد تبریز شد و این شهر را از آن خود ساخت<sup>۲۷</sup>. حال و احوال زمانه این چنین بود که فضل وارد اصفهان شد.

فضل چندی را در اصفهان گذراند. در همین جا بود که خوابی دید و اتفاقی برایش رخ داد که در واقع تعبیر خوابش را در پی داشت<sup>۲۸</sup>. فضل از اصفهان به سوی مکه رخت سفر بربست. گویا در برگشت از سفر مکه بود که فضل وارد تبریز شد و در آنجا با سلطان اویس جلایری و وزیر او زکریا و صاحب صدر شیخ خواجه ملاقات نمود و آنها را به سوی خود کشید و با دختری از اهالی استرآباد ازدواج کرد<sup>۲۹</sup> و کلاه درویشانه (طاقیه) به سلطان اویس تقدیم نمود. احتمالاً در همین زمان بوده که امیرعلی دامغانی یکی از سربداران که در نزد سلطان اویس می زیست به جرگه پیروان فضل درآمد<sup>۳۰</sup>.

فضل در بازگشت از تبریز به خوارزم رفت. معلوم نیست که این سفر چه مدت طول کشیده ولی احتمالاً بعد از سال ۷۶۰ هـ. ق. بوده است. او چندی را در خوارزم گذراند و باز هوای سفر کرد و زمستان بود که به سمیرم (در جنوب اصفهان) رسید. سرمای سخت وادارش کرد تا زمستان را در سمیرم سر کند. منزلی گرفت و به عبادت و اعتکاف پرداخت و با مختصر غذایی ساخت. برفها که آب شدند، فضل دگر باره راه سفر در پیش گرفت. در نیمه راه بود که آوازی شنید که: «ای فضل برگرد و بنگر.» چون برگشت امام هشتم علی الرضا را دید که پیش رو ایستاده؛ آوازی این شعر را می خواند:

۲۷. عبدالرزاق سمرقندی، همان مأخذ، صص ۴-۲۹۳؛ فصیحی خوانی، همان مأخذ، جلد ۳، صص ۹۱-۹۰.

۲۸. در خواب دیده بود که خرسی او را گرفته و سه بار گرد سر گردانده بود. وقتی که برای گردش به کنار زاینده رود رفت درویشانی را دید که با جامه های رنگین ایستاده اند. سرده آنها، فضل را همراهشان ساخت. در مقصد سفره ای چرمین گسترده. پس از خوردن طعام، به سماع برخاستند. فضل ایستاده و به تماشا بود. یکی از درویشان او را بگرفت و چند بار گرد سر بچرخاند و همین تعبیر خواب او بود: نصرالله نافجی، خوابنامه، خطی / هلموت ریتز، همان مأخذ، ص ۲۲.

29. Golpinarli, *ibid*, *Encyclopedia of Islam*, (New ed.), vol. II, P. 733.

۳۰. کلمان هوار، مجموعه رسائل حروفیه، ص ۴۳ (به نقل از محرم نامه سید اسحق).

هرکه او نام کسی یافت از این درگه یافت \* ای برادر کسِ او باش و میندیش از کس<sup>۳۱</sup> همین اشاره در زندگینامه فضل، دلبستگی او را به تشیع می‌رساند. از سفر مکه رو برتافت و به سوی مشهد مقدس شتافت. چندی را در مشهد گذراند و به عبادت و طاعت پرداخت و به صفای باطن دست یافت و آرامشی او را فرو گرفت.

به سفر مکه رفت و وقتی از این سفر برگشت باز به خوارزم شد. در آنجا به عبادت و اعتکاف گذراند و صفای تمام یافت تا اینکه خوابی دید و این خواب زندگی او را زیر و رو ساخت<sup>۳۲</sup>. به خواب دید که در حمام است و حضرت مسیح بر او وارد شد و گفت: آیا می‌دانی از شیوخ اسلام کدامیک بر راه راست رفته و جز خدا چیزی نجسته و کدام خلاف این کرده؟ فضل را جواب منفی بود. حضرت مسیح یکایک شیوخ را بر شمرد و ابراهیم ادهم و بایزید بسطامی و سهل تستری و بهلول را در شمار مخلصان یاد کرد. فضل چون بیدار شد، فقط همین چهار اسم را بخاطر داشت<sup>۳۳</sup>.

این خواب شاید اشاره بر آغاز دوره دوم زندگی فضل یعنی ورود به راه عرفان باشد. فضل تا کنون به سیر و سلوک مشغول بود و خود را از آلودگیهای دنیوی می‌پالود و رفته رفته به صورت یک صوفی اتحادی درمی‌آمد. در خصوص پیر و مراد نخستین فضل یک مثنوی در دست است که از نام و نشان این پیر سخن می‌راند. در این مثنوی آمده که:

گر کسی پرسد که ای فضل الله \* بگذرانیدی ز کونین عزّ و جاه  
پیر تو در راه حق اول که بود؟ \* بر تو این دراز کدامین کس گشود؟  
مرشد من بود کوه در راه دین \* عارف حق عالم علم یقین  
قطب عالم مرد معنی شیخ حسن \* سیرت آیین او شد پیر من  
مرد معنی بود آن صاحب نظر \* داده بود او از من و علمم خبر  
آنچه گردد راه دین او بود راه \* هست بر حقیقتش علمم گواه  
تا به کشف انبیاء ره یافتم \* موبه مو اسرار حق بشکافتم<sup>۳۴</sup>

۳۱. نصرالله نافجی، خوابنامه، خطی / هلموت ریتر، همان مأخذ، ص ۲۳.

۳۲. نصرالله نافجی، خوابنامه، خطی / هلموت ریتر، همان مأخذ، ص ۲۳.

۳۳. نصرالله نافجی، خوابنامه، خطی / هلموت ریتر، همان مأخذ، همان صفحه.

دانسته نشد که این «شیخ حسن» که مرشد و پیر نخستین فضل بوده، کیست. از ابیات بالا برمی آید که وی یکی از عرفای یکه‌باش روزگار بوده که فضل را به سوی خود کشیده و فضل چندی را در محضر او به چله نشسته است. از اصطلاحات «قطب عالم» و «مرد معنی» دانسته می‌شود که وی به جرگه عرفا و متصوفین منتسب بوده است.

خواب دوم فضل، کنایات و ایهامات زیادی داشت. فضل در خواب دید ستاره‌ای درشت و درخشان از سمت خاور تابیدن گرفت. شعاعی قوی از این ستاره می‌تراوید و در چشم راست فضل فرو می‌رفت. تا اینکه بالاخره ستاره محو شد. فضل آوازی شنید که می‌گفت: می‌دانی این ستاره چه بود؟ او جواب منفی داد و آواز، باز برآمد که: این ستاره ایست که هر چند قرن یکبار برمی آید. فضل بیدار شد و دید مرغان به آوازخوانی و ترنم مشغولند و او آواز و ترانه آنها را می‌فهمد<sup>۳۵</sup>.

این خواب جای تأمل زیادی دارد. نشان از یک تفکر کهن در خصوص فرارسیدن هزاره دارد و ظهور یک نفر منجی در این هزاره. تفکری که قبل از فضل، اسماعیلیه بسیار از آن سود جستند و وارد آئین خود کردند.

از این زمان به بعد، راه و رسم حرکت فضل بر این پایه استوار گردید. حتی یکبار هم در پای درخت نارنج، حضرت رسول را به خواب دید که صحبت از آن ستاره می‌کرد<sup>۳۶</sup>. تا اینکه بالاخره در تبریز دریافت که نور الهی در وی متجلی و علم تأویل احکام شرعی بدو تفویض شده است.

مسأله مربوط به نقل و تعبیر خواب و رؤیاهای غریبه و توجه به مسأله ولایت و مراتب تجلی و ظهور ربوبیت، از جمله چیزهایی است که در نزد ابن عربی و خصوصاً در کتاب فتوحات المکیه او مطرح است و گویا فضل را با این نوع نوشته‌ها آشنایی نزدیکی بوده است<sup>۳۷</sup>. عنصر تأویل هم از جمله مقولاتی بود که پایگاه ویژه‌ای در آئین

→ و نیز نگاه کنید به: نیسی و نیسی، کلیات دیوان، به اهتمام پروفیسور علی اف، انتشارات دنیا، تهران، ۱۳۵۳ ش، صص ۱-۲. در این شعر بجای شیخ حسن، بسوالحسن آمده است و اول منثوی با بیت زیر شروع می‌شود:

ای جوانی خفته در باغ کهن \* بشنواز مرغ سحرخیز این سخن

۳۵. نصرالله نافجی، خوابنامه، خطی / هلموت ریتز، همان مأخذ، صص ۴-۲۳.

۳۶. صادق کیا، واژه‌نامه گرگانی، ص ۲۳۶ (به نقل از نومنامه).

۳۷. عبدالحسین زرین کوب، دنباله جستجو در تصوف ایران، ص ۵۶.

اسماعیلی داشت و فضل در این وادی آن چنان پیش رفت که نزد پیروانش به «صاحب تأویل» معروف گشت.

ستاره‌ای که فضل در خواب دید، زندگی او را دگرگون ساخت. از این زمان به بعد دریافت که برای امری انتخاب شده است. در خوارزم از راه خوابگزاری پیروانی دست و پا کرد که نام سه تن از آنها در منابع آمده: بازرگانی موسوم به سید محمد نانو؛ درویشی بنام درویش علی که بسیار جدی بود و آنقدر ریاضت کشید که پوست و استخوانی از او بیش نماند؛ او در نزد فضل بسیار حرمت داشت؛ و درویش دیگری بنام درویش بایزید<sup>۳۸</sup>. فضل از خوارزم رخت سفر برکشید و راهی خراسان شد و در آنجا نیز پیروانی یافت و بعد به اصفهان آمد و در مسجد محله طقچی مقیم گشت (سال ۷۷۲ هـ. ق.) و در همین جا بود که افراد دیگری پیرو او شدند. معین‌الدین شهرستانی؛ مولانا معین‌الدین؛ مولانا محمد از اهالی کهگیلویه؛ شیخ علی بن شیخ نورالدین طهران آهنگرانی؛ مولانا علاء‌الدین رجائی؛ و نصرالله نافجی نویسنده خوابنامه<sup>۳۹</sup>.

خوابگزاری فضل در اصفهان شایع شد و مردم از هر طبقه و جهت راهی محضر او گشتند؛ علماء، سادات، وزراء، قضات و نظامیان برای تعبیر خوابشان به نزد او رفتند. این ازدحام بر شهرت فضل افزود و نام او را پرآوازه ساخت.

فضل اثری دارد بنام نومنامه که در آن خوابهایی را که خود دید به زبان استرآبادی نوشته و گاه از تاریخ خوابها نیز صحبت کرده است. در نومنامه اسم شهرهای مختلفی هم ذکر شده که فضل خوابها را در آن شهرها دیده است. یکی از این خوابها از نظر آراء و عقاید فضل جالب توجه است در آنجا که می‌گوید: «در خواب دیدم بحث می‌رفت که همه اشیاء مظهر آدم است یا آدم مظهر همه اشیاء است. یعنی می‌گفتم که همه چیز را در آدم بنمود یا آدم را در همه چیز<sup>۴۰</sup>» و یا خوابی را در دامغان دید که شخصی می‌گفته فضل را در خواب دیدم که صد و چهل فرزند دارد و هر فرزند دو تا ذوالفقار در دست

38. A. Bausani, «Hurufiyya», *Encyclopedia of Islam*, (New ed.), vol. II, P. 600.

و نیز نگاه کنید به: نصرالله نافجی، خوابنامه، خطی / هلموت ریتز، همان مأخذ، ص ۲۴.

۳۹. نصرالله نافجی، خوابنامه، خطی / هلموت ریتز، همان مأخذ، صص ۵-۲۴؛ A. Bausani, *ibid.*, P. 600

۴۰. صادق کیا، واژه‌نامه گرگانی، ص ۲۳۹ (به نقل از نومنامه).

دارد<sup>۴۱</sup>. و جالب‌تر از همه خوابی است که گویا فضل آنرا در تبریز دیده است:

«در اوایل جمادی‌الاولی سنه ست و ثمانین و سبعمائنه (۷۸۶ هـ. ق.) دیدم در ذی‌الحجه که جامه من سپید و پاک، به غایت شسته بودند و بینداخته و من دانستم که جامه منست و می‌دانستم که جامه مهدی است امام، یعنی می‌دانستم که منم<sup>۴۲</sup>.»

و خواب دیگر اینکه: «آسمان به شمشیر روشن شدن و در دست من بودن<sup>۴۳</sup>.»

خواب در نظر فضل اهمیت دینی داشت و در واقع منبع و معرفت آن بود. او می‌دانست که با وفات حضرت محمد (ص) باب وحی مسدود شده، ولی باب رؤیاهای صالحه و صادق به روی بندگان خدا گشوده است. از اینها گذشته، فضل با خواب و رؤیا می‌توانست به دنیا‌های فراتر نیز گام بگذارد و به احوال انسان پس از مرگ آگاهی یابد. او می‌خواست از این راه به درون خواسته‌های بشری نقبی بزند و آئین دیگری پی نهد. اینکه نوشته‌اند فضل را قبل از همه ادعای مهدویت (ولایت) بر سر بوده و بعدها بالاتر از آن گام نهاده، متکی بر همین خوابهای اوست که در نومننامه آمده است.

در این رساله سالهای ۷۶۵، ۷۸۶، ۷۸۹، ۷۹۲، ۷۹۳ و بالاخره سال ۷۹۶ هـ. ق. به تفاریق آمده است. این خوابها و رؤیاهای گوناگونی رخ داده که بعضی از این شهرها نام برده شده است. استرآباد، محله طقچی اصفهان، بادکوبه، بروجرد، خوارزم، تبریز، دامغان، باغ صوفیان، عمارت سکندر، جزیره (جزیره ابن عمر در عراق)، و هزار گری در مازندران<sup>۴۴</sup>.

فضل در سال ۷۷۵ هـ. ق. از سفر دوم مکه بازگشته و احتمالاً از راه تبریز وارد ایران شده است<sup>۴۵</sup>؛ چون در سال ۷۷۶ هـ. ق. در تبریز بوده است. دو سال بعد در سال

۴۱. همان مأخذ، ص ۲۴۰ (به نقل از نومننامه، ورق ۴۰۹).

۴۲. همان مأخذ، ص ۲۴۳ (به نقل از نومننامه، ورق ۴۱۱).

۴۳. همان مأخذ، همان صفحه (به نقل از نومننامه، ورق ۴۱۱).

۴۴. هزار گری = هزار جریب.

۴۵. از ذال گذشته عین و ه چون \* از کعبه قدم نهاد بیرون

نگاه کنید به: براون، «نوشته‌های حروفیان»، ترجمه عطاءالله حسنی، فرهنگ ایران زمین، شماره ۲۶، تهران، ۱۳۶۵ ش.



۵۷۷۸ هـ. ق. نور حق در او متجلی گشته؛ او در این سال در مرز چهل سالگی بوده است. لاجرم از شهرهای این جهان \* کرد در تبریز ذات خود عیان چون ز فضل اسرار قرآن فاش گشت \* بود هجرت هفتصد و هفتاد و هشت فضل پس از سال ۵۷۷۸ هـ. ق. راهی اصفهان شد و در غاری در نزدیکی شهر اقامت گزید<sup>۴۶</sup>. در سال ۵۷۸۹ هـ. ق. در دامغان بود و پربیراه نیست که از اینجا به سوی باد کوبه و شماخی رفته باشد. چون در همین سالهاست که میرانشاه او را در قفقاز دستگیر ساخته است.

یک روایت دیگر می‌گوید که فضل حدود ۲۷ سال از عمر خود را در نجف اشرف گذراند. ولی این گفته یقین نیست که صورت واقعی داشته باشد<sup>۴۷</sup> که هم با وقایع کتب موجود نمی‌خواند و هم سیر زندگی فضل آن را نفی می‌کند. چون در آن صورت از بیست سالگی تا حدود سال ۵۷۷۸ هـ. ق. که در تبریز اعلام «ظهور کبریا» کرد در نجف بوده که نافی سفرهای متعدد او در شهرهای مختلف ایران و نیز مطالبش در نومنامه می‌باشد. در سفر مکه خود احتمالاً چندی را در نجف اشرف گذرانده است.

ب. فضل در تبریز (۷۷۸-۷۷۶ هـ. ق.): اگر فضل در حوالی سال ۷۷۶ هـ. ق. در تبریز بوده و یک، دو سالی را در آنجا گذرانده، پس آشوبهای سیاسی زیادی را به چشم دیده است. در این سال سلطان او یس ایلکانی (جلایری) مرد و بجایش پسر او سلطان حسین جلایری نشست که تبریز را نیز تحت قلمرو خود داشت<sup>۴۸</sup>. یک سال بعد یعنی در سال ۷۷۷ هـ. ق. شاه شجاع مظفری به تبریز تاخت و سلطان حسین جلایری را از آنجا راند و دو ماهی در این نواحی گذراند. بعید نیست در این ایام بوده باشد که فضل کتاب فقهی بنام شاه شجاع رقم زده و پیشکش او کرده است<sup>۴۹</sup>.

۴۶. مسأله عزلت‌گزینی در غارها که بارها در این ایام در مورد بعضی از عرفا رخ می‌دهد، جالب توجه است. مثلاً شیخ حسن جویری نیز در خلال هجرت خود در غار ابراهیم در حاشیه شهر نیشابور اقامت گزید. شاید سنت غارنشینی، نمودی از غار حرا باشد که اولین وحی الهی در آنجا به پیامبر نازل شد.

۴۷. کامل مصطفی الشیبی، تشیع و تصوف، ص ۱۶۹.

۴۸. فصیحی، مجمل، جلد ۳، ص ۱۰۸.

فصل زمستان همین سال در تبریز فتنه‌ها برخاست و شاه شجاع مجبور به ترک تبریز شد و راهی اصفهان گشت<sup>۵۰</sup> و سلطان حسین جلایری دگر باره بر تبریز دست یافت. و اما در همین ایام امیر تیمور لنگ در ماوراءالنهر به جنگ و گریز با امرای محلی و حکام شهرها مشغول بود تا سلطه خود را بر آن نواحی بگستراند. در سال ۷۷۷ هـ. ق. با قوم مغول (جته) در آن خطه درافتاد و آنها را مطیع خود ساخت<sup>۵۱</sup>. در سال ۷۸۰ هـ. ق. به خوارزم هجوم برد و نیروهای یوسف صوفی والی خوارزم را به حصار کشید<sup>۵۲</sup>. یک سال بعد با مرگ والی خوارزم، او بر این سرزمین چیره شد و آنجا را به باد غضب و غارت و چپاول داد و بزرگان آن شهر را به سمرقند کوچاند<sup>۵۳</sup>.

در خراسان نیز فعل و انفعالاتی رخ داد. در سبزوار درویش رکن الدین به همراهی اسکندر شیخی، امیر علی مؤید سربدار را از آنجا رانده و خود بر آن شهر مسلط شد. گفتنی است که درویش رکن الدین (از جناح شیخیان سربداران) را شاه شجاع کمک کرده بود تا بر علی مؤید سربدار چیره شود (به تلافی کمکی که علی مؤید به پهلوان اسد خراسانی در کرمان و قلمرو شاه شجاع کرده بود<sup>۵۴</sup>).

علی مؤید سربدار که به امیر ولی استرآبادی پناهنده شده بود (پس از سه سال و چند ماه) با کمک او بار دیگر بر سبزوار سلطه یافت و حکومت سربداران را در این شهر تجدید کرد<sup>۵۵</sup>. حکومت او تا سال ۷۸۲ هـ. ق. در سبزوار به طول انجامید و با تسلیم وی به امیر تیمور حکومت سربداران در خراسان برچیده شد.

این رویدادهای تاریخی در حوالی سال ۷۷۸ هـ. ق. رخ داد که فضل در این سال در تبریز اقامت داشت. یعنی درست زمانی که تیمور لنگ خود را مهیای یورش به

۵۰. فصیحی، همان مأخذ، جلد ۳، ص ۱۱۱؛ خواندمیر، حبیب‌السیر، جلد ۳، صص ۱۲-۱۱۱؛ محمود کتبی، تاریخ آل مظفر، به اهتمام عبدالحمین نوانی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳ ش.، صص ۵-۱۰۳.

۵۱. فصیحی، مجمل، جلد ۳، ص ۱۰۹.

۵۲. همان مأخذ، ص ۱۱۳.

۵۳. همان مأخذ، ص ۱۱۵.

۵۴. محمود کتبی، تاریخ آل مظفر، ص ۱۰۱؛ یعقوب آژند، قیامهای مردمی در قرن هفتم و هشتم هجری، انتشارات

امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۵ ش.، ص ۸۵ به بعد.

۵۵. فصیحی، مجمل، جلد ۳، ص ۱۱۵.

سرزمین ایران می‌کرد.

فضل در سال ۷۷۶ هـ.ق.، زمانی که در تبریز بوده، خوابی دید که زندگی آینده او را رقم زد و در واقع او را وارد مرحله سوم زندگیش یعنی آوردن آئین جدید کرد. این خواب همان خوابی است که لباس سپیدی به غایت پاک و شسته دیده که جامه خود او بوده یعنی «جامه مهدی امام» و دانسته خود «مهدی» است.<sup>۵۶</sup> و نیز خوابی دید که در تبریز نقاره بنام او می‌زدند؛ خواب دیگری در باب حواریون مسیح نیز دید<sup>۵۷</sup>. از این زمان به بعد زندگی فضل حال و هوای دیگری یافت و در خلال دو سال اقامت خود در تبریز پایه‌های آئین جدید خود را استوار ساخت. در کرسی‌نامه زیر عنوان سر وجود آمده است:

ز اولیا هرکس که در تبریز راه \* جست و جومی کرد بود از ف شاه  
عاشق رومی، ولی سرفراز \* کرد با این آستان از حق نیاز  
معنی تبریز را نیکو بدان \* تا به بیرون آوری سر نهان  
کرد در تبریز ذات حق ظهور \* بی حجاب آنجا شد از سی و دونور  
درگذشت از جمله اقران به ف \* معنی تبریز دیگر کرد ف<sup>۵۸</sup>  
و نیز در همان کرسی‌نامه تحت عنوان سر ایمان آمده:

آن کثیرالرحمه مهرآفرین \* نام خود قهار کرد در روز دین  
لاجرم از شهرهای این جهان \* کرد در تبریز ذات خود عیان<sup>۵۹</sup>  
در جای دیگر کرسی‌نامه با عنوان سر تاریخ سال ۷۷۸ هـ.ق. از آشکار شدن دین یاد شده است:

باز در تاریخ بسم الله بین \* از زمان هجرت سالار دین  
تا نگردي گم چو ترسا و بهود \* از ظهور مهدی آن خیرالوجود  
آنکه گفتند حرف بسم الله تمام \* چون شود، باشد ظهور آن امام  
معنی این از حروفش بازیاب \* تا شود روشن ترا ام‌الکتاب

۵۶. صادق کیا، واژه‌نامه گرگانی، ص ۲۴۳ (به نقل از نومنامه، ورق ۴۱۱).

۵۷. همان مأخذ، ص ۲۴۱ (به نقل از نومنامه، ورق ۴۱۰).

۵۸ و ۵۹. علی الاعلی، کرسی‌نامه، خطی / صادق کیا، واژه‌نامه گرگانی، ص ۲۹۰.

هست با سبع المثانی بیست و یک \* از حروف کردگار و نیست شک

چون ز فضل اسرار قرآن فاش گشت \* بود هجرت هفتصد و هفتاد و هشت<sup>۶۰</sup>

با چنین اتفاقی، خطه آذربایجان برای پیروان فضل، سرزمین مقدس و رستاخیز و آشکار شدن آئین جدید شد. سرزمینی که مقدر بود همانجا نیز مقتل فضل گردد و بعدها قیامهایی را از سوی پیروان او شاهد باشد.

فضل دریافت که او همچون آدم و عیسی و محمد (ص) خلیفه خداست و تمام آرمانهای شیعیانه - عارفانه درباره نجات عالم از راه خون در وی جمع آمده و لذا مهدی و ختم الاولیاء و پیامبر است<sup>۶۱</sup>. او معتقد شد که دور نبوت و ولایت بسر آمده و ظهور او آغاز دوره جدید یعنی دور الوهیت است<sup>۶۲</sup>. همین ادعا نسخ شرایع را بدنبال داشت و اینکه بعدها علماء حکم به تکفیر او دادند از همین مقوله برخاسته است.

نکته قابل توجه در این میان اینست که از این نوع ادعاها بارها در تاریخ تصوف و تشیع پیش آمده است. نمونه های برجسته آنرا می توان در تصوف، حلاج و در تشیع از نوع هفت امامی (اسماعیلی) در نزاریان اسماعیلی ایران سراغ گرفت یعنی آنجا که حسن علی ذکره السلام در قلعه الموت اعلام قیامت کرد. فضل را نیز با این نوع تفکرات آشنایی نزدیکی بوده است.

ج. از تبریز به اصفهان: فضل سپس راه اصفهان در پیش گرفت و باز احتمالاً در محله طقچی اقامت گزید. پیروانش نیز همراه او بودند. در آنجا فضل برای چندی از نظرها غایب شد. علی الاعلی یکی از مریدان سرسخت فضل و سراینده کرسی نامه در خصوص این غیبت موقت فضل شعرهایی دارد که قابل توجه است. چون وی اظهار می دارد که فضل را در غاری در نزدیکی اصفهان پیدا کرده است:

چون سیم شد ماه نواز سال چل \* شد کمالی حاصلم از آب و گل

سال شمسی بود چون یابد ظهور \* نیست ظلمت را وجودی پیش نور

۶۰. همان مأخذ، ص ۲۹۲.

۶۱. کامل مصطفی الشیبی، تشیع و تصوف، ص ۱۷۱.

۶۲. عبدالحسین زرین کوب، دنباله جستجو در تصوف ایران، ص ۵۷؛ کلمان هوار، مجموعه رسائل حروفیه، ص

۲۱-۲۲ (معحرم نامه، سید اسحاق).

واضع اسماء چنین کرده است وضع \* دیو مشرک گوهمی کش رنج نزع  
 این چنین تقدیر خلاق وجود \* از کمال قدرت خود کرده بود  
 لاجرم بایست کردش آشکار \* چون سر آمد وعده روز شمار  
 پیشتر هم سررؤیا خود نمود \* چون ز خلق خویش پنهان گشته بود  
 بندگان مؤمن از وی بی خبر \* تا کجا کرده است ف ق مفر  
 رو نهاده هریکی جائی براه \* رو نماید تا کراف اله  
 ناگهان داعی دعوت این فقیر \* گشته از دیدار هجرانش اسیر  
 بر در غاری رسیدم از قضا \* کرده دز وی جای ف ق خدا  
 چون بدیدم روی ف کردگار \* کردم افغانی ز جان بیقرار  
 ف ق فرمود هی کردی شتاب \* دم فرو بستم به حکم آن خطاب  
 دیده حق بود بر من شد عیان \* کرد این تقدیر خود در اصفهان<sup>۶۳</sup>

علی الاعلی دگر باره تعریف می‌کند که درویشی بنام مسافر در حال احتضار به فضل فاش کرد که او همان کسی است که «نشان پاک ذات کبریا» دارد و اکنون «وقت ظهور کبریاست» و فضل از او پرسید: «کین نشان چیست برگو حسب و حال؟» و درویش مزبور:

گفت ای دانای غیب و آشکار \* هست این رؤیا ف کردگار  
 آنکه در تبریز دیدی مدتی است \* گفته حق است در وی کذب نیست<sup>۶۴</sup>  
 پس از این ماجرا فضل: «بگشاد راز از نطق ذات» و موصوف «سی و دو صفات» را بازگفت:

از نموداری که می‌شد آشکار \* از بیان نطق ف کردگار  
 نیست وعده دیگری غیر ظهور \* چون سبب بودم من از ف غفور<sup>۶۵</sup>  
 پس فضل در اصفهان دعوت آشکار کرد و هفت نفر از داعیان خود را برگزید تا در چهارگوشه جهان اسلام به دعوت پردازند و مردم را به آئین جدید فراخوانند. نشر و توسعه آئین جدید در سرزمین‌های مختلف موجب انفعال بسیاری از علماء و متصوفین (بیشتر

۶۳. علی الاعلی، کرسی نامه، خطی / صادق کیا، واژه‌نامه گرگانی، ص ۲۸۶.

۶۴ و ۶۵. همان مأخذ، ص ۲۸۷.

اهل سنت) در مقابل فضل گردید. فضل پس از ظهور آئین خود زیاد در اصفهان نماند. برای دعوت هر چه بیشتر رخت سفر بر بست. گویا در همین ایام بود که یکی از خلفای خود، درویش رکن الدین را در خواب دید که به او توصیه می‌کرد تا به عراق رود زیرا در آنجا با درهای بسته روبرو نخواهد شد و در تنگنا نخواهد افتاد. و باز خواب دیگری دید که مجدالدین (احتمالاً داماد فضل) به او می‌گفت برای اشاعه آئین جدید به آسیای صغیر بروید.<sup>۶۶</sup> د. ترک اصفهان: ابن حجر عسقلانی می‌نویسد: «فضل، تیمور لنگ را به آئین خود فراخواند، ولی او به دعوتش لبیک نگفت<sup>۶۷</sup>». این دعوت در کجا و چه زمانی صورت گرفته است؟ فضل در سال ۷۸۹ هـ. ق. در دامغان بود چون در نومه‌نامه خوابی وجود دارد که فضل آنرا در همان سال در دامغان دیده است. بعد خوابی در بروجرد دید که:

«در ماه جمادی‌الاولی شب چهارشنبه در بروجرد در خواب دیدم که شل مرد [تیمور لنگ] شخصی را به طلب من فرستاد تا مرا ببرد و بکشد... و دیدم که آخر مرا ببرد و بکشت. اما من خویشتن را زنده حی می‌دیدم. صح ص ۶۸.»

دعوت او از تیمور احتمالاً در فاصله بین این دو خواب باید باشد. یعنی زمانی که تیمور این دعوت را نپذیرفته و سپس بعضی از علمای سمرقند او را تحریک به قتل فضل کرده‌اند. فضل از بروجرد راهی قفقاز شده و در شروان مقام کرده است.

پس فضل نه سوی عراق و نه به طرف آسیای صغیر، بلکه به سمت خراسان رهسپار شده و با تیمور لنگ که در همین ایام در حوالی خراسان و مازندران ایران به لشکرکشی مشغول بوده، ملاقات کرده است. از اینها گذشته در دو جا حکم به قتل فضل داده‌اند، یکی در سمرقند و دیگری در گیلان؛ و تیمور را به قتل او دعوت کرده‌اند. تیمور در سال ۷۸۲ هـ. ق. پسر خود میرانشاه را به سوی خراسان فرستاد تا آنجا را فتح کرده و حاکم باشد<sup>۶۹</sup>؛ و خود در سال ۷۸۳ هـ. ق. به خراسان آمد. او در سال ۷۸۵ هـ. ق. برای بار اول به مازندران یورش برد ولی نتیجه‌ای نگرفت<sup>۷۰</sup>.

۶۶. هلموت ریتر، همان مأخذ، صص ۲-۴۱.

۶۷. ابن حجر، الانباء الغمر فی ابناء العمر، الجزء الثانی، ص: سخاوی، الضوء اللامع، الجزء السادس، ص ۱۷۳.

۶۸. صادق کیا، همان مأخذ، ص ۲۴۶ (به نقل از نومه‌نامه، ورق ۴۱۲).

۶۹. فصیحی، مجمل، جلد ۳، ص ۱۱۵.

۷۰. همان مأخذ، ص ۱۲۲.

یک سال بعد (۷۸۶ هـ. ق.) به استرآباد وارد شد و امیر ولی استرآبادی را به سوی آذربایجان فراری داد و سپس تا ناحیه ری پیش رفت و دو سال بعد ملوک مازندران (مرعشیان) و گیلان و دیلمستان (آل کیا) اطاعت خود را از تیمور اعلام کردند.<sup>۷۱</sup> در سال ۷۸۹ هـ. ق. کشتار وحشتناک اصفهان به دست تیمور رخ داد و در آن دهها هزار نفر به طرز فجیعی به قتل رسیدند و کله منارها از دروازه محله طقچی رو به سوی قلعه طبرک از کله مقتولین بر پا شد.<sup>۷۲</sup> تیمور توانست تا سال ۸۰۰ هـ. ق. تقریباً تمام نواحی ایران را تحت سیطره خود درآورد و فرزندانش را به هریک از ایالات مختلف ایران حاکم گرداند. ظرفه اینکه در منابع تاریخی آمده، تیمور پسر خود میرانشاه را که حاکم خراسان بود در سال ۷۹۸ هـ. ق. به حکومت ولایت آذربایجان منصوب کرد.<sup>۷۳</sup> و این مسأله با سالشماری وقایع تاریخی حروفیان یعنی سال قتل فضل نمی خواند.

#### ۴) قتل فضل

اگر این شق از تاریخ را که تیمور پسر خود، میرانشاه را در سال ۷۹۸ هـ. ق. والی آذربایجان کرد، بپذیریم، مسأله قتل فضل بدست میرانشاه در سال ۷۹۶ هـ. ق. در محاق تردید می افتد. چون در مورد قتل فضل دو تاریخ عرضه شده: سال ۷۹۶ هـ. ق. و سال ۸۰۴ هـ. ق.

اکثر منابع بر سال ۷۹۶ هـ. ق. تأکید کرده اند. گلیپنارلی در کتاب خود شعری دارد که سال قتل فضل را با صراحت ۷۹۶ هـ. ق. ارائه داده:

فضل یزدان شهاب ملت و دین \* که بُد از آفرینش او مقصد  
در سما مایه ضمیر وجود \* در زمین سایه خدای احد  
بلکه او بود او کزو پیدا \* گشت سیمای عقل و روح و جسد  
چون به پنجاه و شش رسیدش سال \* گشت راهی به سوی ملک ابد  
در النجه زدست ساقی دور \* خورد جام شهادت سرمد

۷۱. همان مأخذ، ص ۱۲۵ و ۱۲۷.

۷۲. حافظ ابرو، زبده التواریخ، خطی؛ محمود کتبی، تاریخ آل مظفر، صص ۹-۱۶۸.

۷۳. فصیحی، همان مأخذ، جلد ۳، ص ۱۳۹؛ خواندمیر، حبیب السیر، جلد ۳، ص ۴۶۶.

روز آدینه بود و ذی القعدة \* نود و شش فزوده بر هفتصد  
لعنت ایزد و ملائک باد \* به کسی کو سبب شد اندر بد<sup>۷۴</sup>  
فضل روزهای آخر عمر خود را در شروان بود و در همانجا دستگیر شد. در کرسی نامه  
آمده:

کشتی نوح را به آب انداختیم \* خانه را ز اندوه غم پرداختیم  
با امیران لعین دیوزاد \* آن دو روی کافر بی اعتقاد  
شیر از پستان خوک ماده خورد \* بی حمیت زان نه زن بود و نه مرد  
قاضی ملعون یزید شمرخو \* از خدا و انبیاء پیچیده رو...  
که منظور از «امیران» میرانشاه پسر تیمور است و مقصود از «قاضی ملعون» قاضی  
بایزید وزیر شیخ ابراهیم می باشد. در دنباله شعر آمده:

پنج دست چارده را چون ندید \* شیخ ابراهیم آن تخم یزید  
همچو نامش لاجرم تسع عشر \* خواهدش لواحه بود اندر سفر...  
چون وزیرش بود قاضی لعین \* رای ناقص هم بود نقصان یقین  
جاودان بالنگ ناقص در عذاب \* هر سه خواهند بود بیرون از حساب  
که منظور از لنگ، تیمور لنگ است.

ما رهدیم از شر شروان که هست \* ز اسفل سافل هزاران پایه پست  
باد ویران خانه دیومرید \* سرکش ناپاک جبار عنید<sup>۷۵</sup>  
از ابیات بالا برمی آید که فضل را با میرانشاه الفتی بوده؛ ولی میرانشاه در حق وی  
کفران حق کرده و ریب و ریا و سالوس روا داشته است. از سوی دیگر شیخ ابراهیم به  
همدستی وزیرش بایزید که قاضی بوده، رأی به قتل فضل داده اند. این شیخ ابراهیم که  
بود؟

در ظفرنامه و حبیب السیر آمده که والی ملک شروان امیر شیخ ابراهیم بود که با  
آمدن تیمور به قفقاز، تسلیم او شد و «کمر عبودیت و اخلاق بر میان بست و از راه انقیاد  
و خدمتکاری بدرگاه عالم پناه شتافت.» و «هشت غلام خوب منظر بنظر صاحبقران

۷۴. به نقل از دیوان نسیمی: Golpinarli. Hurufilik.... P. 10

۷۵. علی الاعلی، کرسی نامه، خطی / صادق کیا، همان مأخذ، ص ۲۹۳.



والا گهر درآورد» و تیمور نیز در مقابل این خوشخدمتی او را خرده خدمه خود ساخت و «زمام ایالت ولایت شروان و شماخی را تا اقصی البرز کوه در قبضه» او نهاد<sup>۷۶</sup>. و این واقعه در سال ۷۸۸ هـ.ق. بود.

این «شیخ ابراهیم» که کمر عبودیت در مقابل تیمور بر بست، گویا همان شیخ ابراهیم کتاب کرسی نامه علی الاعلی باشد که در قتل فضل دست داشته است. و اما قاضی مورد نظر هم که در شعر با عنوان «قاضی لعین» نامیده شده، همان قاضی بایزید است که وزارت شیخ ابراهیم را داشته است<sup>۷۷</sup>.

فضل در نومه‌نامه یک بار صحبت از خواجه بایزید دارد که احتمالاً همین قاضی بایزید بوده باشد<sup>۷۸</sup>. در این صحبت رؤیای قاضی بایزید را تعبیر کرده و خبر قتل خودش را نیز به وی می‌دهد و همینکه از خانه این شخص برخاسته و به حجره‌اش برمی‌گردد بنا به حکمی که از استرآباد می‌رسد، توقیف و به قلعه النجق برده می‌شود<sup>۷۹</sup>.

تیمور با فتوای علمای سمرقند و گیلان فرمان دستگیری فضل را صادر کرد. امیر شیخ ابراهیم فضل را که در شروان بود، دستگیر ساخت. فضل گویا قبل از این قضایا به میرانشاه که گوشه چشمی بدو داشت، امید بسته و بسوی او رفته، ولی میرانشاه با تزویر و ریا، امید او را بر باد داده بود. اینکه در بعضی از منابع آمده که فضل به میرانشاه پناه برد به دلیل ارادتی بوده که میرانشاه نسبت به فضل نشان می‌داده است.

فضل در ایامی که در محبس شروان بوده، نامه‌ای نوشت که بیشتر به وصیت‌نامه شبیه است. بدینقرار:

«یک دل از شوق سخنها دارم \* قاصدی نیست که در پیش تو تقرر کند  
خدا بر حال این فقیر گواه است که به غیر از تفرقه اطفال و مفارقت اصحاب هیچ نگرانی

۷۶. نظام‌الدین شامی، ظفرنامه، تهران، ۱۳۶۳ ش.، ص ۱۰۱ و ۱۶۵؛ شرف‌الدین علی یزدی، ظفرنامه، جلد اول،

تهران، ۱۳۳۶ ش.، ص ۲۹۷ و ۵۵۸؛ فصیحی، مجمل، جلد ۳، ص ۱۲۶؛ خواندمیر، حبیب‌السير، جلد ۳، ص ۴۳۹.

۷۷. حسن روملو، احسن التواریخ، تصحیح عبدالحمین نوایی، جلد ۱، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران،

۱۳۴۹ ش.، ص ۱۰۶.

۷۸. صادق کیا، همان مأخذ، صص ۴۵-۲۴۴.

نمانده است. مسأله‌ای چند که نگران بودم، تسلیم آن عزیز و عزیزان کرده است. اگر حق تعالی به جمیع نیک خواسته باشد برسد، باقی تا چه خواهد کرد، یا رب یا رب شبهای من.

در همه عمرم مرا یک دوست در شروان نبود \* دوست کی باشد کجا ای کاش بودی آشنا  
من حسین وقت و نااهلان یزید و شمر من \* روزگارم جمله عاشورا و شروان کربلا  
بر آن عزیزان پوشیده نیست که این فقیر را از جهت دین نگرانی نمانده است. سلام و  
دعای ما در این دم آخر به اصحاب و یاران و دوستان برسانند و نوعی سازند که این  
قاعده‌ها و این ابیات و این حقایق به ایشان برسد. روز چند به گوشه ناشناخت  
فروکش کنند و آنرا ضبط بکنند و این آئین نواست، آن فرزند و اماندگان و آزادگان را  
از ما به پرسند. والسلام<sup>۸۰</sup>»

وصیت‌نامه دیگری نیز که طولانی است به فضل نسبت داده شده. فضل در این  
وصیت‌نامه «همشیره بزرگ سلام‌الله» را بر دیگر همشیرگان وصی تعیین نموده و به  
وصیت‌نامه نخست که به «مخدوم‌زاده سلام‌الله علیها» نوشته شده و در میان محبت‌نامه  
ارسال گردیده، نیز اشاره کرده است<sup>۸۱</sup>. اینک متن وصیت‌نامه:

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وصیت‌نامه این پدر آنست که قصه ما حالیا با حق تع افتاده است احوال چند با  
درویش حاجی گفته‌ایم در باب آن فرزندان می‌باید که از سخن حاجی تجاوز نکنند  
که غم و غصه بسیار بخود راه ندهند و چه کنند که غم و غصه را بخود راه ندهند خاطر  
بخاندان انبیا و اولیا برند و برده و اسیر شدن ایشان برای فرزندان پوشیده نباشد که مرا  
در جهان هیچ نگرانی بغیر از آن فرزندان و بی‌کسان بجاء دیگر نیست اما خدای تع  
کس بی‌کسانست امروز آن مظلومان بی‌کس مانده‌اند باشد که کس بی‌کسان ترجم کند  
و بر بی‌کسیء شما بخشاید.

۸۰. صادق کیا، همان مأخذ، صص ۳۱-۳۰؛ براون، «نوشته‌های حروفیان» ترجمه عطاءالله حسنی، فرهنگ ایران  
زمین، شماره ۲۶، ص ۲۱۲؛ دهخدا، لغتنامه، حرف (ح)، تهران، ۱۳۳۰ش. به بعد، مقاله «حروفیان»، ص ۴۸۰.

81. Golpinarli, *Harufilik*.... PP. 8-9.

و نیز نگاه کنید به: آلباری، دکتر حسین، «وصیت‌نامه فضل‌الله حروفی»، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال ۱۹  
(۱۳۴۶ش.) شماره ۴، صص ۷۰-۶۲.

من حسین وقت و نااهلان یزید و شبر (شمر) من

روزگارم جمله عاشورا (و) شروان کربلا

اکنون همشیره بزرگ میباید که بهمشیرگان کوچک بهتر ازان زندگانی کند که میکرد و چه کند که نکند فرزند کوچک میباید که از فرمان همشیره بزرگ بدر نرود و در باب هریک وصیتی با حاجی کرده ام ازان بدر نروند اگر قضیه باشد و مهمی کس بسید محمد و سیدحسین که ایشانرا آنچه از دست برآید تقصیر نکنند درویشان که آنجااند رئیس و کیا [ه] آنچه و ضیفه (وظیفه) باشد تقصیر نکند که بر حیوانات دنیی چندان بقا و اعتمادی نیست عورات بجمع سلام بخوانند مدارند (?) خورد (خرد) و بزرگ اطفال و اعیان سیدعلی مرحبا و حسین و شمس الدین سرحدک سلام بخواند والده فرزند قوام الدین سلام بخواند سلام بخواجه فخرالدین بیچاره مستمند رسانند الله الله که در رعایت فرزندان تقصیر نکنند و ناموس خدا [ه] دنیی را قائم دارند خانه کیا سلام بخواند رئیس سلام بخواند اعتماد بر قول حاجی کند و درین باب تقصیر نکند.

وکیل مطلق من و فرزندان من همشیره بزرگ سلام الله است حاجی برین گواست رئیس برین گواهی بدهد کیا برین گواهی بدهد مکتوب و یک سر جماعت فرزندان بخوانند دل در خدای بندد که کس بی کسان و چاره ساز بیچارگان اوست بجهت این تفرقه بخود راه ندهد که این پدر از قبل دین تفرقه ندارد این قدر سلامت هست ما مسکینان و بی کسان ازان بسیار ملامت ندارم که در روز بیرون آمدن خاطر آن مسکین از من ملول بود و ایشانرا رنجانیده بودم هر چند که نظر بر به بود (بهبود) ایشان بود اختیار خواهر کوچک او دارد ایشانرا با و سپردم و او را و ایشانرا بخدا سپردم.

درویشان بجمع سلام بخوانند از مابحل انرا خاطر بایشان خوش است و خوشنود است اگر غباری بوده است مجموع برداشته شده از مردان و زنان و خرد و بزرگ تا توانند کرد رئیس و کیا اگر خواجه فخرالدین آنجا باشد تدبیر طفلان کرده بگوشه روند و اگر نگذارند ایشان با زن مردان خود را گاه (کذا) دارند که شاید که کسی از عقد (عقب) بیاید و مراد آن همه تلف شوند قصد همه بکند هر جا که باشد شاید کسی نداند که مرید من اند بکلیان (بگیلان) و مازندران تا توانند کردن بروند که پسر حیدر کیا [ه] و مدعیان البته خبرها رسانند و مرد از عقب بیاید بقصد بجز علم وصیت و مسئله گفتن زنهاریا کسی نکنند و خود را بغایت پنهان و مخفی دارند.

از عقب خواجه فخرالدین کسی بکیرایه (بکرایه) گرفته بفرستد تا بیاید و خبط عیال بکند مولانا عزالدین و خواجه فخرالدین را از ما سلام برسانند هر جا که مولانا محمود باشد طلب او کند که حالی چند باو گفته شده است وصیتی و در باب مولانا کمال الدین قاضی قوام الدین کرده ام با حاجی اگر قضیه باشد باین کار کنند درویش حسن باز یاد سلام می رسانند در خدمت تقصیر نمیکنند و آنچه قدر وفاداریست بجا می آرد این کار دولتست ولی تا گذارش سوار دولت جاوید در گذار آمد عنان او نگرفتند از گذار برفت.

همشیرگان بدر نروند که پدر و مادر ایشان را اوست و از قبل من و وکیل و وصی اوست همشیره بزرگ سلام الله سلام بخواند آرزومندی بدیدار آن فرزند بیش از آنست که شرح آن بتوان داد این قضیه الهی که دست داد تدبیر کردنی نبود آن روز که ازان فرزندان جدا شدم پاره خاطر فرزندان ملول بود ازان بسیار ملالت دارم اکنون بی اختیار من مرا می برند تا قصه بکجا رسد این فقیر با هیچ نگرانیء دینی و دنیاوی بغیر ازان فرزندان نیست که بغایت غایت بی کس و بی نوا افتاده اند و هیچ کس ندارند بغیر کس بی کسان و چاره ساز بیچارگان دل در خدای تع بنندند و رعایت جانب همشیرگان بیشتر کنند و ایشان را کمتر رنجانند.

اگرچه برای مصلحت ایشان باشد آن رنجش فرزندان عزیزان مسکینان بی مادر سلام بخوانند دل در خدای تع بنندند جزع و فزع بسیار بخود راه ندهند مصلحت در آنست که ازینجا بگوشه متفرق شوند چنانکه اهل باکویه خبر ندارند که هر طرف که بروند مردم بدانند بطلب ایشان البته بیایند و بطلبند اگر خواجه فخرالدین آمده باشد همشیره بزرگوار بردارد بجایی رود که کسی ره بانجا نتواند بردن که او کجاست تا رسیدن خبر من و همشیره میانه رئیس محمود و همشیره کوچک را پیش کیا و اگر خواجه فخرالدین نیامده باشد رئیس دو همشیره کوچک را با خود برد و کیا بزرگرا و اگر نه کیا همشیره کوچک را ببرد درویش حاجی همشیره بزرگ را و عایشه را با خود ببرد و عایشه را در عقد از دانگار که (آرد زهار که) همشیرگانرا عزیز دارد بهر چیزی ایشانرا نه رنجانند که بغایت بی کس شده اند آن غرور نمانده است وان نازنینها را اگر رضاء من میخواهد نماز بسیار گذارند و چیزی البته بخوانند و از فرمان همشیره بزرگ بدر نروند حالیا ما را می بردند (می برند) تا قصه بکجا رسد آن فرزندان بکلی نومید نباشد که شاید که به بود در ضمن این معنی باشد چه توان کرد تقدیر الهی چنین بود

چاره نیست.

و اگر خواهران از هم جدا نمیشود و حق بطرف شما هست که ترک هم نتوانیست کرد هر سه با یکدیگر باشید اگر خواجه فخرالدین قبول میکند و آنجاست شما را بردارد. و بجایی رود که هیچ را خبر نباشد تغیر (تغییر) جامه وضع خود نکنند و بطریفه (طریقه) مردم شروانی و کوهسره بر آیند و جایهایی حصین و محکم روند و بدین رودی (زودی) تدبیر کنند پیش ازان که از اردو کسی بطلب ایشان البته البته البته که در رفتن تعجیل در کوهسره دور روند و نامها بگردانند و رسم درویشی از خود بردارند مردم مردم (کذا) پیش از پیش در نماز و کاسب (کسب) باشند اولیست خانه درویش رئیس سلام بخوانند میباید که هر جا باشد رعایت فرزندان به ازان کنند که کرده باشد خانه درویش کیا سلام بخوانند میباید که اگر مادری خواهد که کرد بغیر زندان (فرزندان) بکند درویش حاجی را با خود برند اگر خواجه فخرالدین نیامده باشد و او را عزیز دارند احوال چند با او گفته شد والده فرزند قوام الدین و سرحک اگر [د] روزی ما (د) ری خواهند کرد و غم کار فرزندان خواهند خوردن امروزست والسلام. اگر میتوانند عصمت را کسی از درویشان اگر بگیلان رود با خود ببرند که شاید که سید برسد که باهم بودن نتواند بودن رابع این کاغذ را با خود نگاه دارد و با این کار کند.

وصیت نامه فرزند فاطمه که انشاء الله با همشیرگان در امان خدا باشد وصیت این پدر آنست که حالیا من رفتم تا حق تع چه کند من آن فرزندان بمولانا مجدالدین داده بودم و این همه زحمت سبب آن فرزند و همشیرگان او کشیدم بجایی نتوانستم رسانیدن تقدیر الهی چنین بود اکنون آن فرزند اگر مصلحت میداند با هر دو همشیره با خواجه فخرالدین بگوشه رود بگریزد در کوهستان در لباس و نام خود گردانیده اگر مولا مجدالدین زنده است آن فرزند بنام اوست و اگر نعوذ بالله که خبر بتحقیق آورند که او را تلف کرده اند زنهار که فرزند ناموس دین و دینی خود را نگاه دارد و یا پایش محمد کسی بفرستد و با او پیوند کند اگر رفتن و آمدن ایشان دور باشد و مبادا که در دست بد افتد و بدنام دو جهان شود سید تاج الدین که آنجاست او را بحلالی خود قبول کند و فرزند میانه را یعقوب سید حسین وقتی که او از بندگی امیر تیمور فروافتد کیا را بفرستد تا بیاید و همشیره میانه را باو دهد و کوچکتر را بمولانا کمال الدین قوام الدین طلب کند و بدهد و درین باب زنهار که تقصیر نکند و ناموس نگاه دارد که

من بخود این کار چه گونه کنم وصیت پدر تست مبدا که بدنامی واقع شود و در راه روز بدست ظالمان و مفسدان درافتد و بدنامی حاصل شود و خود را در سر کار ایشان کردیم تا بدنام نشوند خدمت سید حسین با ریا و تضرع (کذا) او را چه شرح دهیم در باب حلم مسئله چند پیش مولانا محمود است طلب دارند ظهر (کذا) احوال چند با حاجی گفته ام بآهسته معلوم کند و حاجی را عزیز دارد و در قضیا (قضایا) با درویشان مشورت کنند اگر مصلحت داند فرزند کوچک را سید علی بن سید محمد بدهد و میانه سید حسین وقتی که تفرقه نباشد کیا از عقب ایشان او برد مصلحت است که عایشه را یا بحاجی یا بمولانا عزالدین باشد بدهند بزنی حاجی اولیترست تا حاجی با شما تواند بود و علی محرم است او را با خود ببرند سیدعلی باید که در خدمت تقصیر نکند وقت کارست ضایع نماند البته غم و غصه بخود راه ندهند.

وصیت این پدر آنست که قضیه گفته ام در باب آن فرزندان و در چیزی خواندن و نماز گذاردن وصیت این پدر آنست که تقصیر نکنند البته البته که آکسی هجی یا هجینه (هجینه) پره مرد در خانه که اول گواهر بکنند کاغذی هستی هر که بآن شهر آیند بخود راه ندهند خاطر ایشان بدان فرزندان پوشیده نباشد مرا در جهان هیچ نگرانی بغیر از آن فرزندان نیست انبیا خدای تعالی امروز آن مظلومان بی کس مانده اند باشد کس بی کسان ترحم و بربری کسی شما ببخشاید.

من حسین وقت نااهلان یزید و شبر (شمر) من

روزگارم جمله عاشورا و شروان کربلا

اکنون همشیره بزرگ میباید که (با) همشیرگان کوچک بهتر از آن زندگانی کند که میکرد و چه کند که نکند فرزندان کوچک میباید که از فرمان همشیره بزرگ بدر نرود و در باب هریکی وصیتی با حاجی کرده ام ازان بدر نروند اگر قضیی باشد و مهمی کسی کس بر سید محمد و سید حسین بفرستد که ایشانرا آنچه از دست برآید تقصیر نکنند درویشان که آنجااند رئیس و کیا آنچه وظیفه باشد تقصیر نکنند که بر حیوانات دینی چندان بقا و اعتمادی نیسب (نیست) درویش محمد اعتماد بر قول حاجی کنند درین باب تقصیر نکنند وکیل مطلق فرزندان من همشیره بزرگ سلام الا هست (الله است) حاجی برین گواهدت رئیس برین گواهی بدهند کیا برین گواهی بدهد عور(ا)ت بجمیع سلام بخوانند همت دارند خرد و بزرگ اطفال و عیال سیدعلی مرحبا حسن و حسین و علی سرحدک سلام بخواند والده فرزند قوام الدین

سلام بخواند سلام ما بخواجه فخرالدین بیچاره مستمند البته البته البته در رعایت فرزندان تقصیر نکنند و ناموس خدا را قایم دارند و خانه کیا سلام بخواند.

و من کاتب عز فضلہ و جلت کلمتہ کہ در حالت حبس بیع مخدوم زاده عالمیان سلام الله علیها نوشته در اوراق محبت نامه الهی نهاده یک د(ل) از [ا] شوق تو پر سر سخنها درام (دارم) قاصدی نیست کہ در پیش تو تقریر کند خدا بر حال این فقیر گواہست کہ بغیر از تفرقه [و] اطفال و مفارقت اصحاب هیچ نگرانی نمانده مسئله چند کہ نگرانی بود تسلیم آن عزیزان کرد(ه) است اگر حق تعالی بجمعی نیک خواسته باشد برسد باقی تا چه خواهد کرد یا رب یا رب شہاء من.

من حسین وقت و نا اهلان یزید و شیر (شمر) من

روزگارم جمله عاشورا و شروان کربلا

بر آن عزیز پوشیده نیست کہ از جهت دین فقیر را نگرانی نمانده است سلام و دعا درین آخر بھمة اصحاب و یاران و دوستان برساند و نوعی سازد کہ با آہستگی این فایده و حقایق و آن ابیات بہ ایشان برسد روزی چند بگوشہ چون خبر ما برسد کہ بکجا رسید بگوشہ ناشناخت و از فروکش کند و آنرا ضبط کند این توقع است ازان فرزندان و اماندگان و محنت زدگان را از ما بپرسند یکی سطر اول را نمی شایست خواندن متوجہ آوردی اعلی شدیم و این کار قصہ تقدیر الهی بود با وجود قضاء الهی ما را بشمار می آورد و بر حسین کیا پوشیده نیست بر لب آب کرد الم کہ رسیدیم گفتم یا حسین کیا شاید کہ این سواران کہ ازان سوی لب اند بطلب ما آمدہ باشند غرض آنکہ تا این غایت دانستہ متوجہ شما می رسیدیم و خواجہ فخرالدین معلوم باشد کہ شب در مسجد خفته بودیم او [را] مولانا محمود را بیدار کردہ و بر لب کشتی رفتہ و بحث گرفتن این فقیر و سبردن (سپردن) چه مقدار رفت یعنی این فقیر ازین غافل نبود حضرت عزت نمودہ بود با تقدیر الهی چارہ نیست اکنون رفتم امید چنانست کہ بہ بود درین باشد خاطر جمع دارند و هرکس متفرق بگوشہ بسر برند بجایی کہ کس نداند کہ ایشان تعلق بکہ دارند و ہمت دارند ہرجا کہ باشد از اطفال ما کہ بغایت بی کس اند غافل نباشد دوم با ما (ما با) ہمہ درویشان خاطر صاف کردیم و از خوردہا پیش گذشتیم آن عزیزان نیز خاطر جمع دارد مولانا محمود عبدالقادر خود رفتند خرقہ پوش معلوم نیست کجا اند جماعت اہل خانہ و والدہ سید تاج الدین سلام بخواند اشتیاقرا از خود قیاس کند خواستم کہ روزی چند کار بمراد ایشان شود باہستگی

نشد ما را بحل کنند که ما بحل کردیم با فرزندان محبت زیاده دارند خاطر بجهت ایشان نیک پریشانست بواسطه آنکه سید تاج الدین درین جاست غم مخورید جماعت اطفال نوردیدگان بجمع سلام بخوانند هیچ نگرانی ندارم الا جهت آن مسکینان ان شاء الله که ح عزت به بی کسی ایشان نظر کند خاطر جمع دارند اگرچه نمیتوانند داشت و دل در خدا بندند همشیره بزرگ سلام الله می باید رعایت همشیرگان کوچک بکند و خاطر ایشانرا بغایت نگاه دارد که امروز بجای مادر (و) پدر ایشانرا اوست زنهار که آن فرزند (ان) میباید که از سخن همشیره بزرگ بدر نروند زینهار و در چیزی خواندن و نماز گذاردن وصیت این پدر آنست که تقصیر نکنند الله الله که باهم دیگر بزندگان نیکو کنند اگر ناگاه ملالتی واقع شود برای رضاء خاطر این پدر چنان نکنند که آن ملات میان ایشان یک شب بماند ایشان را بخدا سپردیم که نعم الوکیل اوست و ما رفتیم از دنیا روزی بدر میباید رفت سخن چند نوشته ام به بی بی چند پیش مولانا محمود است هر جا که باشد آنرا طلب کنند و به یادگار نگاه دارند که ایشانرا از آنجا فائده بسیار باشد.

تمامی عورت (ات) مادر خواجه قوام الدین سلام بخوانند اگر روزی (ی) کار خواهند کردن با خواجه فخرالدین بگویند امروزست و غم فرزندان بی کس بخورند مادر حسین سلام بخوانند اگر روزی کار خواهند کردن امروز است والده سرحک سلام بخواند و اگر مادری فرزندان خواهد کرد روزست (امروز است) و ازان طفلان دیگر عصمت و عایشه سلام بخواند خاطر نگران دانند سید علی بخواند محرم اطفال است تا تواند کرد از پیش بزرگین (کذا) جدا نشود میخواستم که تربیت آن مسکین بکنم حالیا برنیامد خرد و بزرگ بجمع سلام بخواند خواجه فخرالدین مولانا عزالدین سلام بخواند (ا) نند بزاند اگر کسی هجی هجی پیره مرد ایمن ولایت خوبویند که سخن دو سه خیواتین شمواده اشتوان سره بو اگر حنان دور بینند سید تاج الدین شود واپرسه که بود آبکاراسه البته در خانه که اول اکوخو بکینند کاغذی اگر هستی هرکه بران شهر آسه اگر خواجه فخرالدین اگر سید تاج الدین اگوه شوه و اوهاگیره و بکمال هاشمی بر سنه باهستگی خواجه فخرالدین اگر بشه کین از فرزندان غافل نبود قوی سره بر مسئلهها که بخنان رسنه پنهان دارند واسخن جنکی واهستگی یکسکه و گیلان بر سنه آهسته آهسته وقتی که سیر و نیشه بود سید تاج الدین بزاند که دو یا بگیلان میان کسکه یان و دشت و بوهن و نیکوتین تا بجلاذشیر وصیت اکس که هجی هجی نه از اوریشم خو



بویند ازان وقتی که بششرون این مکتوب را که بخوانند بخانه خواجه فخرالدین رسانند وصیت نامه حضرت علی (اعلی؟) متع الله المسلمین من فضائله.

وصیت این پدر آنست که قضیه ما حالیا با حق تعالی افتاده است احوال چند با درویش حاجی گفته ام در باب آن فرزندان میباید که از سخن حاجی تجاوز نکنند و غم و غصه بخود راه ندهند و خاطر بخاندان انبیا و اولیا برند و برده و (۱) سیر شدن ایشان برای فرزندان پوشیده نباشد که مرا در جهان هیچ نگرانی بغیر از فرزندان و بی کسان بجای دیگر نیست اما خدای تو کس بی کسانست امروز آن مظلومان بی کس مانده اند باشد که کس بی کسان ترحم کند و بر بی کسی شما بخشاید و فرزندان البته مذموم چه داند سکالیدن که از فریاد شاید داشتن اگر طبع را با مشیدالفتی و زلفتی فراهم نمی آید پندارد که او هنوز سوقان اصفهبدان است و اگر محمود بدسیرتی و نابسامانی می نماید بیرون کند و پندارد که هرگز نبوده است و کدام درست و یا خدمتکار بدست آورند و نصب کنند که هزار غصه از هریک هر ساعت بل هر لحظه در دل جا می گیرد نباید درین وقت من کهتر بایشان نمی پردازم و مجلس شریف بسعادت مردی بزرگ و عالم و بصیرست و کار تأهل و ربیع و اهل ساختن گوز بازی نیست اگر گوز بازی نیست اگر گمان برد که هیچ جائی وز هیچ جویی آبی روشن هست بر کمان او غرامتی سنگی لازم آید و مردم خون و مال فدای عیال و فرزند کنند بحمدالله خانه نیک نام یافته است صبوری کند این همه طیش و طنز و زب بخویشتن راه ندهد که او را من کهتر را دشمنان نظاره از دور بسپارند و من کهتر بستیزه هزار کس او را اختیار کرده ام از خدای ترسی خویش نپسندد که من بی گناه رارسوای عالمی گرداند حدیث بزرگان و سروران نمی گویم آخر اندیشه نمی کند با خویشتن که حاجی دیسم چه گوید که پیش من زانو بر زمین زد و گفت که من پیر بنده می گویم مکن این پیوند که پشیمان شوی تا مجلس را نیم شب از در خانه ببایست در رفتن تا زبان در بست من کهتر پنداشتم که اگر صد سال تقریراً از خانه خویش بیرون باشم او مهتر و فرزند کارسازی خانه من بکنند ندانستم که به پنج ماه تیز مغزی و کندرایی پدیدار آورد و درین وقت حاجی رئیس امین الدین شرف الجاج احمد را الحمدالله عاقبت آنجا فرستادم آنج روری نصیحت دارد از وی بشنود باری تعالی و تقدس هرچه مصالح احوال و مناجح آمال او در آنست ارزانی دارد و او را محتاج ناکسان نگرداند و بیشتر از همه اش عمر دهداد و مرگ آن شقیقه ضعیفه عن قریب پیش او باد والسلام.»

بدستور میرانشاه ، فضل را از شروان به قلعه النجق نخجوان منتقل ساختند<sup>۸۲</sup>. ابیات زیر از قیامت نامه علی الاعلی است :

آمد چو بدا ز راه باکو \* برخیز بنا و دست و پا کو

آنجای نشست دلبر ماست \* با آنکه برفت جاش برجاست

آیا این دو بیت تحت تأثیر وصیت نامه فضل سروده شده؟ ابیات زیر را نیز یکی از یاران وی در رساله محبت نامه خود سروده :

ای بهشت جاودانم روی تو \* با محبت عرش نامه روی تو

تا بخوانم روضه با کوی تو \* می رسد از نامه نو بوی تو<sup>۸۳</sup>

در بعضی از منابع آمده که فضل روز اول ذوالقعدة ۷۹۶ هـ. ق. به قلعه النجق (النجه) منتقل شد و در وسط همان ماه به قتل رسید (روز پنجشنبه یا جمعه ذوالقعدة ۷۹۶ هـ. ق.) در بشارت نامه علی الاعلی نیز اشعاری آمده در تأیید این تاریخ :

فضل تا مغلوب شد ای نوجوان \* ادنی الارض است روم نخجوان

ست تسعین ماه ذی القعدة بدان \* روم شد مغلوب اما این زمان

که اشاره به آیه ۳ سوره روم است: غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون. معنی ابیات اینست، از روزی که فضل مغلوب گردید روم نخجوان حکم ادنی الارض مذکور در قرآن را پیدا کرد. در ماه ذوالقعدة (هفتصد و نود و شش، روم (یعنی فضل) مغلوب شد<sup>۸۴</sup>.

در قیامت نامه علی الاعلی آمده :

کین ذوالقعدة چو روز نو شد \* کین داسه ماه نودرو شد

گویا که به جمعه روز آخر \* طوفان ز تنور گشته ظاهر...

در شد به سفینه مکرم \* هم ماه حرام چون محرم...

بگذاشت ز ذال ست تسعین \* هشت صد نشده تمام از این دین<sup>۸۵</sup>

۸۲. بعضی از منابع این قلعه را از محال تبریز به حساب آورده اند یعنی النجق تبریز را به جای النجق نخجوان گرفته اند: سخاوی، الضوء اللامع، الجزء السادس، ص ۱۷۴.

۸۳. دهخدا، لغتنامه، حرف (ح)، مقاله «حروفیان»، ص ۴۸۰.

۸۴. هلموت ریتز، همان مأخذ، ص ۴۳.

در دیوان نسیمی هم شعری آمده که تاریخ قتل فضل را مشخص کرده است<sup>۸۶</sup>. قابل توجه اینکه در آن سال ششمین روز ماه، پنجشنبه بوده و چون عرفاً بعد از نماز عصر، جمعه به حساب می آمده، پیداست که روز کشته شدن فضل جمعه بوده است (فضل را پس از نماز عصر به قتل رسانیدند).

محمدعلی تربیت می نویسد:

«در روز پنجشنبه سادس ذیقعدہ ۷۹۶ھ.ق. امیرانشاه پسر سیم امیر تیمور به حکم پدرش، فضل الله را از شروان احضار کرده و به فتوای علمای عصر مقتولش ساخت و به پاهای او ریمان بسته، در کوچه و بازار گردانیدند و قبرش در الگای النجق نخجوانست<sup>۸۷</sup>.»

شعر زیر از دیوان نسیمی درباره قتل فضل سروده شده:

شرق و غرب از فتنه یا جوج چون شد پرفساد \* تی و میم و واوری قد کان جباراً عنید  
مظهر ذات الهی هادی انس و ملک \* آنکه مثلش کس ندید و هم نخواهد نیز دید  
چون که او از ملک شروانش طلب کردند و رفت \* بر در آلینجه بود آن نطفه شمرویزید  
مستحق لعنت حق مشرک ملعون سگ \* آنکه نامش بود شروانشاه شیطان مرید  
روز پنجشنبه شب جمعه مسایی از قضا \* سادس ماهی که خوانندش به تازی ذوالقعد  
رفته از تاریخ هجرت بود ذال و صاد و واو \* قل کفی بالله یعنی فضل یزدان شد شهید<sup>۸۸</sup>  
لیکن گفتیم که وقایع تاریخی، جز اینرا می گوید. چون طبق منابع تاریخی  
میرانشاه در سال ۷۹۸ھ.ق. به حکومت ولایت آذربایجان منصوب شد و قبلاً در ولایت  
خراسان بود. در حوالی همین سال است که تیمور یورش خود را به قفقاز و سرزمین  
قپچاق شروع کرد. از اینجا است که می توان در مورد تاریخی که ابن حجر در خصوص  
قتل فضل عرضه کرده یعنی سال ۸۰۴ھ.ق. تأمل بیشتری نمود.

ابن حجر و به اقتفا از او، سخاوی می نویسد: «امیرزاده (میرانشاه) با دست خود  
گردن فضل را زد و زمانیکه تیمور به دورسید سر و تن فضل را از او خواست و بعد در سال

86. Golpinarli, *ibid.*, PP. 10-11.

۸۷. محمدعلی تربیت، دانشمندان آذربایجان، مطبعه مجلس، تهران، ۱۳۱۴ش.، ص ۳۸۷.

۸۸. نسیمی و نسیمی، کلیات دیوان، صص ۱۴-۱۳.

۸۰۴ هـ. ق. آنرا آتش زد<sup>۸۹</sup>.»

می‌توان تصور کرد که سوزاندن جسد فضل توسط تیمور، سالها پس از قتل او بدست میرانشاه بوده است و شاید اشارتی که در باب انتقال جسد او شش سال بعد از مرگش از قبر اصلی به جای دیگر در آثار حروفیه باقی است به قصد آن پرداخت شده که وقوع یک چنین بی‌حرمتی را در حق جسد وی در سال ۸۰۴ هـ. ق. نفی و انکار کرده باشند<sup>۹۰</sup>.

یک عقیده دیگر اینست که حروفیان تاریخ قتل فضل را هفت سال زودتر از تاریخ واقعی آن ذکر کرده‌اند و سال مرگ میرانشاه را نیز هفت سال به عقب کشیده‌اند یعنی سال ۸۱۰ هـ. ق. را ۸۰۳ هـ. ق. قلمداد کرده‌اند<sup>۹۱</sup>. و این شاید نوعی رمز حروفیانه بوده باشد<sup>۹۲</sup>.

یک استنباط دیگر هم وجود دارد. پس از قتل فضل بدست میرانشاه در سال ۷۹۶ هـ. ق. مزار او در النجه نخجوان زیارتگاه حروفیان و پیروان او شد و پس از گذشت هفت سال شأن و اعتبار زیادی یافت. چون تیمور در سال ۸۰۴ هـ. ق. دستور نبش قبر و سوزاندن جسد او را صادر کرد بیشتر بخاطر این بود که از تشکل و گسترش پیروان او در این منطقه جلوگیری کند. چون النجه پس از قتل فضل پایگاهی برای پیروان او درآمده و حالت تقدس یافته بود. و یکبار هم قاضی عمادالدین نخجوانی بدستور میرزا عمر پسر میرانشاه قلعه النجق را ویران کرده بود. بعدها وقتی سلطان احمد جلایری در این مورد از وی سؤال کرد، پاسخ شنید: «چون مخالفان بر بلاد آذربایجان مستولی گشتند و آن موضع حصین بود، نخواستیم که پناه ایشان باشد<sup>۹۳</sup>.» خود تیمور هم قبلاً دستور تخریب قلعه را به میرزا عمر داده بود<sup>۹۴</sup>.

۸۹. ابن حجر، الانباء الغمری فی ابناء العمر، جزء ثانی، ص: سخاوی، الضوء اللامع، الجزء السادس، ص ۱۷۳.

۹۰. عبدالحسین زرین کوب، دنباله جستجو در تصوف ایران، ص ۵۶.

۹۱. یحیی قزوینی، لب التواریخ، تهران، ۱۳۶۳ ش.، ص ۳۶۵: «میرزا امیرانشاه در جنگ بردست غلامی کشته

شد و اینصورت در ۲۴ ذیقعد ۸۱۰ هـ. ق. روی نمود.» دانسته نشد این غلام که بوده است.

۹۲. کامل مصطفی الشیبی، تشیع و نصوف، ص ۱۷۳؛ که تاریخ ابن حجر را برای سال قتل فضل پذیرفته است.

۹۳. حسن روملو، احسن التواریخ، جلد ۱، ص ۳۸.

۹۴. همان مأخذ، همان جلد، ص ۹.

با قتل فضل، پیروانش ضربه شدیدی خوردند، ولی از تکاپو نیفتادند. در چهارگوشه سرزمینهای اسلامی به ترویج آئین حروفی پرداختند. از یکی از اشعار محبت نامه برمی آید که پیروانش برای فضل «روضه» می خواندند: «تا بخوانم روضه با کوی تو...» تم و ریتم اشعار زیر از نسیمی یادآور نوحه های سینه زنی ایام ماه محرم است؛ کوبنده و توفنده:

دریای محیط جوشه گلدی \* کونله مکان خروشه گلدی

سرّ ازل اولدی آشکارا \* عاشق نیجه ایله سون مدارا...<sup>۹۵</sup>

بعدها قبر و مزار فضل و کلاً مقتل او برای حروفیان حالت تقدس یافت و برای آنها حکم کعبه را پیدا کرد. در کرسی نامه آمده که:

ز آب شروان چون گذشتی خیر باد \* روبه قبله از کنشت و دیرباد

کعبه شد بر آسمان روز قیام \* شد النجه بعد از این قائم مقام<sup>۹۶</sup>

در استوانه نیز مطالبی آمده در ارتباط با زیارت مقتل فضل که یادآور پرتاب کردن سنگ در منی می باشد<sup>۹۷</sup>. چون گویا قبر میرانشاه در قلعه سنجر قرار داشته که در مقابل قلعه النجق بوده است<sup>۹۸</sup>. میرانشاه پس از قتل فضل در نظر حروفیان به صورت ابلیس و شیطان درآمد. در منابع او را با اسامی «مارانشاه»، «دجال»، «مارشه»، «دیوزاد» و «لعین» نامیده اند. در کرسی نامه زیر عنوان «سرّ وجود» آمده است:

در النجه رو کن و در سجده آ \* قبله تحقیق آنست از خدا

اختران و ماه و خورشید و فلک \* رو در او دارند چون جمع ملک

کنز مخفی ذات پاک غیب بین \* شد چو ظاهر در النجه شد دفین

بود هم نزدیک تبریز از بلاد \* آنکه بود از حق ارم ذات العماد<sup>۹۹</sup>

۹۵. نسیمی، دیوان، تصحیح حمید محمدزاده، آذر نشر، باکو، ۱۹۷۲ م، ص ۱۳. معنی آن اینست:

دریای محیط به جوش آمد \* کون و مکان به خروش آمد

سرّ ازل آشکار شد \* عاشق چگونه مدارا کند؟

۹۶. علی الاعلی، کرسی نامه، خطی / صادق کیا، همان مأخذ، ص ۲۸۵؛ هلموت ریتر، همان مأخذ، ص ۴۵.

۹۷. صادق کیا، همان مأخذ، ص ۱۹۴؛ هلموت ریتر، همان مأخذ، صص ۶-۴۵.

۹۸. این القاب میرانشاه در اکثر منابع حروفیان خصوصاً در کرسی نامه علی الاعلی و غیره ذکر شده است.

۹۹. علی الاعلی، کرسی نامه، خطی / صادق کیا، همان مأخذ، ص ۲۹۵.

همین ابیات این وسوسه را در خواننده ایجاد می‌کند که شاید فضل را در النجق تبریز به قتل آورده اند و عبارت ابن حجر مبنی بر اینکه فضل را در النجه تبریز کشته اند، بیراه نباشد.

## ۵) خانواده فضل

فضل چهار دختر و سه پسر داشته است. اسامی بعضی از فرزندان او «حروفیانه» است و شاید هم بعدها این تعابیر بر آنان اطلاق شده است (خصوصاً پس از سال ۷۷۸ هـ.ق.). چهار دختر او عبارت بودند از: فاطمه خاتون، بی بی خاتون، ام‌الکتاب و فاتحة‌الکتاب.

در محرمانه سید اسحق (یکی از خلفای فضل) لقب زنی آمده بنام «کلمة الله هی العلیا» که گویا دختر فضل و جانشین و وصی او بوده است<sup>۱۰۰</sup>. سید اسحق در مثنویهای خود او را می‌ستاید و «قرة العین فضل و نهال بوستان فضل» می‌خواند:

جذبه فضل الهی بین چه کرد \* چون من بی درد را چون کرد مرد

بی‌نیازم کردم از غیر خدا \* با خود و علم خودم کرد آشنا

همنشین قرة العینش شدم \* عین بودم لاجرم عینش شدم<sup>۱۰۱</sup>

برخی معتقدند که وی همسر همین سید اسحق بوده و هموست که در ایام جهان‌شاه قراقویونلو در کنار فردی بنام مولانا یوسف، حرکتی را راه انداخت و با پانصد تن دیگر در آتش غضب مغاندین سوخت<sup>۱۰۲</sup>.

از یک دختر دیگر فضل هم یادی شده که قابل ذکر است. اسم این دختر ذکر نشده، لیکن از پسر او بنام عضدالدین ذکری به میان آمده که علیه شاهرخ تیموری در هرات دست به اقداماتی زده و در نهایت دستگیر و کشته و سوخته شده است. اسم پدر عضدالدین و یا شوهر دختر فضل را حافظ ابرو، مولانا سجدالدین استرآبادی ثبت کرده<sup>۱۰۳</sup>

۱۰۰. کلمان هوار، مجموعه رسائل حروفیه، ص ۲۹ (محرمانه، سید اسحاق): «کلمة الله هی العلیا که قایم مقام

ختم ثانی هستی نه در ولایت بلکه درجه باقی هستی...»

۱۰۱. صادق کیا، همان مأخذ، صص ۵-۲۸۴.

۱۰۲. در این مورد رجوع کنید به بخش دوم، فصل سوم «حروفیان در تبریز».

۱۰۳. حافظ ابرو، زبده، خطی؛ سمرقندی، مطلع سعدین و مجمع بحرین، جلد ۲، جزء اول، ص ۵۸۸.

که بعید نیست همان مجدالدین، یکی از خلفای معروف فضل بوده باشد که دختر فضل را به زنی داشته است<sup>۱۰۴</sup>.

در قیامت نامه علی الاعلی یکی دیگر از خلفای فضل، از زنی نام برده شده بنام آزاده که در ۱۹ شوال ۸۱۴ هـ.ق. در گذشته؛ این آزاده (گویا لقب او بوده) نیز از دختران فضل قلمداد شده است<sup>۱۰۵</sup>. این زن شاید همان فاطمه خاتون دختر فضل بوده باشد<sup>۱۰۶</sup>.

در خصوص نسیمی شاعر حروفی و یکی دیگر از خلفای فضل در منابع آمده که به وصیت فضل، دختر او را به زنی گرفت و راه فضل را دنبال کرد.

از مطالب فوق برمی آید که فضل احتمالاً چهار دختر خود را به عقد چهار خلیفه معتبر خود یعنی سید اسحق، مولانا مجدالدین، علی الاعلی و نسیمی در آورده است. غیاث الدین محمد یکی دیگر از پیروان فضل در استوانامه خود از سه فرزند فضل نام برده که آنها را در خواب دیده: بی بی ام‌الکتاب، بی بی فاتحه‌الکتاب و امیر کلیم الله. اینان گویا همگی در طاعون سال ۸۲۶ هـ.ق. در گذشته اند<sup>۱۰۷</sup>.

در منابع تاریخی تنها طاعونی که در حوالی این ایام ثبت شده، طاعون سال ۸۲۹ هـ.ق. است که در شروان و سلطانیه و شیراز رخ داده است<sup>۱۰۸</sup>.

خود فضل در نومننامه خود از سلام الله نام برده که اسم یکی از پسرانش بوده است<sup>۱۰۹</sup>. در استوانامه از یک پسر دیگر فضل هم بنام امیر نورالله نام برده شده که به مرگ طبیعی نمرده؛ چون او را با القاب «سرور شهیدان» و «فضل الشهداء» خوانده و می‌رساند که به قتل رسیده است. در استوانامه به شرکت امیر نورالله در قضیه سوء قصد احمد لر به شاهرخ اشاره شده که موجب دستگیری اش گردیده است. بعید نیست او را هم همراه حروفیان دیگر و بنا به دستور شاهرخ به قتل رسانده باشند<sup>۱۱۰</sup>.

۱۰۴. در مورد این مسأله نگاه کنید به: بخش دوم، فصل اول، «حروفیان در هرات».

۱۰۵. هلموت ریتر، همان مأخذ، ص ۵۳ (به نقل از قیامت نامه).

۱۰۶. کامل مصطفی الشیبی، تصوف و تشیع، صص ۸-۱۷۷.

۱۰۷. هلموت ریتر، همان مأخذ، ص ۵۴ (به نقل از استوانامه).

۱۰۸. حسن روملو، احسن التواریخ، جلد اول، صص ۹۱-۱۹۰.

۱۰۹. صادق کیا، همان مأخذ، ص ۲۳۸ (به نقل از نومننامه، ورق ۴۰۷).

## ۶) آثار فضل

معروفترین اثر فضل جاودان کبیر بود. حاجی خلیفه در کشف الظنون خود آنرا از اهم کتب فضل بشمار آورده است<sup>۱۱۱</sup>. جاودان کبیر تفسیری است بر قرآن که فضل آن را به زبان فارسی و گویش استرآبادی نوشته است. این تفسیر مشتمل بر تأویلهای نواز آیات قرآنی است و به نثر ساده و عوام فهم نوشته شده و فضل احتمالاً به عمد یک چنین سبکی را برای نگارش آن انتخاب کرده است<sup>۱۱۲</sup>.

از آثار دیگر او مثنوی عرش نامه است به شعر فارسی که حدود ۱۱۲۰ بیت دارد. این مثنوی با ابیات زیر شروع می شود:

بی بسم الله الرحمن الرحیم \* آدم خاکست ای دیورجیم  
 آدم خاکی که جان عالم است \* پیش ذات حق وی اسم اعظم است<sup>۱۱۳</sup>  
 ابیات زیر از عرش نامه است:

آدم از عرش حق گردن فراز \* در مقام آدم محمود باز  
 تا محمد را من از این دست راست \* وانمایم کین همه عزت چراست  
 وجه آدم مظهر ذات خداست \* این حکایت راست دین انبیاء است  
 چون که سنجی راست سنج و پاک سنج \* تا نیابی در قیامت درد و رنج  
 آدم از عرش و کرسی خدا \* تا کنم از دین احمد من ندا<sup>۱۱۴</sup>

از دیگر آثار فضل نومننامه است. این رساله، اثری است که فضل خوابهای خود را در آن گنجانده است. این اثر هم با گویش استرآبادی تحریر شده و نوشتار آن شتاب آلوده می نماید. فضل در اول آن می گوید:

۱۱۱. حاجی خلیفه، کشف الظنون، جلد ۱، استانبول، ۱۳۶۰ق.، ص ۵۷۸؛ اسماعیل پاشا بغدادی، هدیه العارفین، جلد ۱، استانبول، ۱۹۵۱م.، ص ۸۲۲؛ شیخ آقابزرگ تهرانی، الذریعه، الجزء الخامس، تهران، ۱۳۲۳ق. ص ۷۷.

۱۱۲. دهخدا، لغتنامه، حرف (ح)، مقاله «حروفیان»، صص ۵-۴۸۴.

۱۱۳. براون، «نوشته های حروفیان»، همان مأخذ، ص ۲۱۶؛ صادق کیا، همان مأخذ، ص ۲۸؛ دهخدا، لغتنامه، حرف (ح)، مقاله «حروفیان»، ص ۴۸۵.

۱۱۴. صادق کیا، همان مأخذ، صص ۹-۲۸.



«اکنون بدان ای طالب که باب فیض الهی مسدود نیست که بعد از حضرت رسالت باب وحی مسدود است؛ اما باب رؤیای صالحه که حضرت رسالت فرموده است: لم یبق من النبوه الا المبشرات، قالوا وما المبشرات، قال الرؤیا الصالحة یراها المسلم او ترى له و قال علی (ع): [الرؤیا الصالحة جزو من ست عشر و اربعین جزو من النبوه] و...»<sup>۱۱۵</sup>

از دیگر آثار او دیوان اشعاری است که با تخلص «نعیمی» از وی بجای مانده است. در این دیوان اشعاری آمده که از نظر شناخت روحیه، شخصیت، افکار و آرای فضل ارزشمند است.

در استواناه از کتاب جاودان صغیر و نیز کتاب تأویلات فضل نیز ذکر شده است. کتاب تأویلات وی ردیه‌ای بر محمود راشنانی بوده و موضوع آن اثبات بقاء روح پس از ترک جسم می‌باشد.

و کتاب انفس و آفاق را هم که یک منظومه فارسی است از فضل دانسته اند<sup>۱۱۶</sup>. و نیز کتابی است بنام محبت نامه که آنرا هم از تقریرات فضل بشمار آورده اند. او در این کتاب بیشتر به مقولات عشق و محبت پرداخته و آنچه را که در جاودان نامه خود آورده در اینجا تکرار کرده است.

جاودان نامه مهمترین اثر فضل است که به گویش استرآبادی تحریر شده است. این اثر گویا در مقاطع مختلف تألیف یافته است. در یکجا از این اثر از اقامت فضل در بادکوبه صحبت می‌شود که در ربیع الآخر سال ۷۹۶ هـ.ق. بوده، یعنی درست شش ماه قبل از اینکه فضل به قتل برسد.

## ۷) خلفای فضل

علی الاعلی سراینده کرسی نامه در اشعاری چند از ایامی یاد کرده که با فضل در محله طقچی اصفهان می‌گذرانده؛ پس از اینکه درویشی مسافر نام، بشارت داد که فضل همانست که همه در انتظار اویند، هفت و هشت نفر از پیروان اصلی او تصمیم گرفتند تا

۱۱۵. دهخدا، لغتنامه، حرف (ح)، مقاله «حروفیان»، ص ۴۸۶.

۱۱۶. کامل مصطفی الشیبی، تشیع و تصوف، ص ۱۷۴.

این آئین را در چهارگوشه سرزمینهای اسلامی بگسترانند. اسامی این افراد طی اشعاری ذکر شده:

هفت تن کردیم باهم آتفاق \* تا سر آمد روز هجران و فراق  
بود از آن یک فخر دین پیر کهن \* یاور این ره ز صاحب امر کن  
از رو گرد بعد از او دیگر جلال \* گشته از ف خدا صاحب کمال  
ف سلطانی سیم چون اسم ذات \* آنکه بود او منبسط بر کابینات  
از خراسان کوست اقلیم وسط \* چارم آمد هم حسین از رسم خط  
پنجمین آمد چونام غیب دان \* میرعبدل نوجوان از اصفهان  
چون سبب بودم من از فی ضاد و لام \* شش جهت با من شد ایشان را تمام  
غایب و حاضر دو دیگر هفت و هشت \* بود از نابین یکی دیگر ز دشت  
دین پاک انبیاء فی ضاد و لام \* کرد بر تقسیم منت و هشت تمام  
در ظهور خویش ف کردگار \* کرد از اعداد ما را اختیار  
از اشعار فوق اسامی زیر را می توان استخراج کرد که از یاران نخستین فضل  
بوده اند: فخرالدین، جلال الدین بروجردی، فضل سلطانی، حسین خراسانی، میرعبدل  
(ابدال) اصفهانی، ابوالحسن علی الاعلی، محمد نائینی و یک نفر از اهالی دشت  
(دشتستان = شاید مولانا محمد کهگیلویه ای).

برخی نوشته اند که این افراد نه نفر (به عدد نه فلک) بوده اند، به ترتیب زیر: علی -  
الاعلی، مجدالدین، خواجه سید اسحاق، درویش حسام الدین بروجردی، عمادالدین  
نسیمی، درویش علی، درویش بهاءالدین، مولانا محمد نائینی و درویش امیر علی  
کیوان<sup>۱۱۷</sup>.

سید شریف در کتاب خود بیان الواقع مریدان و خلفای فضل را افراد زیر دانسته

۱۱۷. کامل مصطفی الشیبی، تشیع و تصوف، ص ۱۷۴.

گلپینارلی در اینجا گرفتار اشتباه شده؛ امیرعلی دامغانی پسر پهلوان حسن دامغانی (از سرداران سردار) را والی خراسان  
نامیده و حال آنکه حسن دامغانی والی خراسان بود و در ضمن پیر حسن دامغانی (یعنی پهلوان حسن دامغانی) را هم از  
پیروان فضل قلمداد کرده است. همه اشتباهات او از بدخوانی متن محرم نامه، (که آنرا محرم نامه، با تشدید خوانده) ناشی  
شده است.

است (البته تا آنجا که در یادش بوده): امیر سید علی، حسین کیابن ثاقب، مجدالدین، محمود، کمال الدین هاشمی، خواجه حافظ حسن، شیخ علی مغزایش، بایزید، توکل بن دارا، ابوالحسن، سید اسحاق، سید نسیمی، حسن بن حیدر، حسین غازی و سلیمان. بعد می افزاید تمام آنها که شاید تعدادشان بالغ بر چهارصد نفر بوده باشد، همه سید و شب و روز و سفر و حضر در کنار فضل بوده اند<sup>۱۱۸</sup>.

در همین رساله باز این اسامی ذکر شده است: درویش بهاءالدین، درویش علی، محمد نائینی، عیسی تبلیسی، محمد تیرگر، تاج الدین، سید مظفر و حسام الدین یزدجردی<sup>۱۱۹</sup>.

محمد علی تربیت در کتاب خود شعری نقل کرده که در آن چهار خلیفه معتبر فضل نام برده شده است:

محرم خلوتسرای همدمی \* مجد و محمود و کمال هاشمی

بوالحسن دان چار او را بازیاب \* چون وصیت کرد و گفت اینک کتاب

این چهار نفر گویا از محارم خلوتسرای فضل بوده اند<sup>۱۲۰</sup>. بعضی از اینها احتمالاً دختران فضل را هم به زنی داشته و داماد فضل بوده اند. مجد، همان مجدالدین استرآبادی است. اسم محمود در منابع به همین صورت ساده «محمود» آمده و بعید نیست این شخص همان مولانا محمود راشنانی بوده باشد که با فضل مناظره‌ها داشته است؛ و شاید هم محمود پسیخانی باشد که بعدها مطرود فضل گردید. کمال هاشمی همان سید کمال الدین هاشمی (هاشمیه) است که یکی از مریدان نزدیک فضل بوده است. و اما خلیفه و مرید پرشور دیگر فضل ابوالحسن علی الاعلی است که در راه بسط و نشر آئین حروفی بسیار جان فشاند و جان در این راه نهاد.

از میان پیروان و نزدیکان فضل، علی الاعلی، سید اسحاق، سید عمادالدین نسیمی و مجدالدین استرآبادی نزدیکتر از همه به او بوده اند. درباره مولانا مجدالدین استرآبادی گفتیم که وی یکی از دختران فضل را به زنی داشته و عضدالدین فرزند آنها بوده که در

118. Golpinarli, *Hurufilik*.... P. 14; *ibid.* «fadl Allah...», *Encyclopedia of Islam*, (New ed.), vol. II, P. 734.

119. *ibid.* EI, vol. II, P. 734.

سال ۸۳۰ هـ.ق. در هرات با سایر حروفیان به اتهام سوء قصد به جان شاهرخ تیموری به قتل رسید. از مولانا مجدالدین بیش از این در تاریخ دانسته نیست. آیا او نیز در توطئه گرفتار آمده و کشته شده؟ بعید نمی‌نماید که چنین باشد. حافظ ابرو طوری از او صحبت رانده که گویا یکی از معاریف آن منطقه بوده و توضیح بیشتری عرضه نکرده است. دور نیست که مولانا مجدالدین همراه یک عده دیگر از حروفیان برای تبلیغ این آئین رهسپار ماوراءالنهر و نواحی هرات شده باشد. نام مجدالدین یک بار در نومنامه فضل آمده است<sup>۱۲۱</sup>. و نامش در استوانامه به صورت زیر ضبط شده: «مولانا معظم و مجتبابی مکرم، قدوة الافاضل مولانا مجدالملة و الدین رضوان الله علیه<sup>۱۲۲</sup>».

میر سید اسحاق که او را «مرشد خراسان» نامیده‌اند و سیدالسادات لقب داشت از اهالی استرآباد بود چون کتاب محرمنامه خود را به گویش استرآبادی تألیف کرده است. او در سال ۷۷۱ هـ.ق. به دنیا آمد. بعدها جزویاران نزدیک فضل شد و طبق گفته خود دختر فضل را به زنی گرفت<sup>۱۲۳</sup>. در سال ۸۳۱ هـ.ق. کتابی پرداخت بنام محرمنامه و در آن اصول عقاید و اندیشه‌های حروفیان را شرح داد و از جانشینی دختر فضل با لقب «کلمة الله هی العلیاء» جانبداری کرد. او قبل از این اثر، احتمال دارد آثار دیگری چون اشارت‌نامه (۸۰۷ هـ.ق.)، بشارت‌نامه و نامه نامی (۸۰۷ هـ.ق.) نیز به سیاق مثنوی قلم زده باشد.

غیاث‌الدین محمد خواهرزاده علی‌الاعلی و نویسنده استوانامه در اثر خود می‌نویسد که سید اسحاق پیشوای حروفیان خراسان است (در نیمه اول سده نهم) و باز می‌گوید که پیروان او به کفر گرائیده‌اند: «و اهل خراسان مریدان و مسترشدان سیدالسادات امیر اسحاق رضی الله عنه بر آنند که مادام که در قید بشریت‌اند ادراک بهشت و تصرف بهشت و بهشتیان می‌باید کرد. چون خلع بدن کرده شود با آن ادراک واصل خواهند شد. و...<sup>۱۲۴</sup>»

۱۲۱. صادق کیا، همان مأخذ، ص ۶۳.

122. Golpinarli, *Hurufilik...*, P. 15.

۱۲۳. صادق کیا، همان مأخذ، صص ۵-۲۸۴.

۱۲۴. صادق کیا، همان مأخذ، ص ۳۰۷.

سید اسحاق در شوال سال ۸۴۱ هـ.ق. در خواب دید که فضل «در حوالی قبر ابومسلم نشسته» است و بعد در همانجا مراحل مختلف «ظهور» را بدو آموخت. سید اسحاق پس از این خواب کتاب تراب نامه را سرود. علاوه بر آن تحقیق نامه را نیز قلمبند کرد. معلوم است که سید اسحاق تعلیم آئین حروفی را در خراسان برعهده داشته است.

در عراق عرب (خصوصاً در بغداد و نیز آلا داغ) از سران حروفی نام درویش امیرعلی کیوان، درویش صدر ضیاء، درویش حمد ناطق، حاج عیسی بتلیسی، حسن حیدری، حسن تیرگر، سید تاج الدین و سید مظفر آمده است؛ که عزیزجانی و محمد تیرگر بعدها همراه امیر نورالله (فرزند فضل) به آنان پیوسته اند. اینان نیز در این منطقه به امر تبلیغ آئین حروفی مشغول بودند. اطلاع بیشتری از آنها در دست نیست<sup>۱۲۵</sup>.

در استوانا نامه صحبت از حروفیان کردستان و عراق عجم هم هست که به الحاد و کفر و بی‌نمازی و بی‌تکلیفی شهره بودند و خود را آزاد از هر قیدی می‌پنداشتند<sup>۱۲۶</sup>. در گیلان و شروان نیز حروفیان بر آن بودند که تکلیفی بر آنها مترتب نیست «چون آنان در بهشت هستند و بهشت جای تکلیف نیست<sup>۱۲۷</sup>».

در محرمانه از عبدالحی نقیب مشهد رضوی، سید صائِن الدین بیهقی، سید فخرالدین قزوینی و قاسم انوار تبریزی سخن رفته است. صائِن الدین بیهقی بایستی همان سید صائِن الدین علی ترکه اصفهانی بوده باشد که در واقعه احمد لر دستگیر و تبعید شد. قاسم انوار هم که از عرفای یکه‌باش این روزگار است در قضیه احمد لر مورد سوء ظن قرار گرفت و از هرات تبعید شد. ولی در دیوان او نشانی از فضل و آئین حروفی (جز به صورت اشعاری معدود و کم) دیده نمی‌شود.

شاید بتوان اذعان داشت که دو نفر از خلفای فضل از پرشورترین و شوریده‌ترین آنها بوده‌اند: علی الاعلی و سید علی عمادالدین نسیمی.

الف. علی الاعلی: شیخ ابوالحسن اصفهانی معروف به علی الاعلی و ملقب به خلیفه الله و وصی الله در نوزده سالگی در اصفهان به خدمت فضل رسید و هنگام قتل وی ۴۲ ساله

۱۲۵. کامل مصطفی الشیبی، نشیع و تصوف، ص ۱۷۶.

۱۲۶. هلموت ریتر، همان مأخذ، ص ۷۲.

۱۲۷. صادق کیا، همان مأخذ، ص ۳۰۶.

بوده است (یعنی حدود ۷۵۳ یا ۷۵۴ ه.ق. چشم به جهان گشوده است). به زعم غیاث الدین محمد مؤلف استوانامه (که ضمناً خواهرزاده علی الاعلی است) علی الاعلی از اجله خلفای فضل و کسی است که اسرار جاودان نامه و عرش نامه و محبت نامه (سه اثر فضل) را کشف کرد. همو بود که جاودان نامه را در سال ۸۰۱ ه.ق. به نظم کشید. او یکی از دختران فضل را به زنی داشته و در واقع داماد فضل محسوب می شده است. علی الاعلی مأمور سرزمین روم (آسیای صغیر = آناتولی) شد تا آئین حروفی را در آنجا بپراکند. خود وی به این موضوع در کرسی نامه اشاره دارد:

من فرستادم کتاب کردگار \* سوی روم از شام نیکو بیاد دار  
 پیشتر از من کسی در مرز روم \* از کلام حق نکرد آباد بوم  
 گرچه از اخوان زمن رفتند پیش \* تا کنند اظهار این آئین و کیش  
 لیکن اول من فرستادم کتاب \* تا زاستنبول بگذشت روز آب  
 با برادر بعد از آن تا ایل لاز \* سیر می کردیم و می گفتیم راز  
 با کبار و با صفار آن دیار \* راز حق گفتیم بی ترس آشکار  
 از خدا چون محرم راز آمدیم \* از وراء النهر هم باز آمدیم<sup>۱۲۸</sup>  
 و باز جای دیگری اشاره دیگری دارد:

از علی آن بنده فضل اله \* کشف شد در روم این تاریخ و راه<sup>۱۲۹</sup>  
 علی الاعلی در نشر افکار حروفی در دیار روم با مشقاتی روبرو شد. مشکلات او از صاحبان قدرت و مدعیان شریعت ناشی می شد. چندانکه گاه، علی الاعلی را به حد عصیان و آشفتگی کشانده و مبارزه مسلحانه را به تبلیغ نشسته:

گر بدست آریم ما یک روز تیغ \* شکر حق گوئیم و گرنه صد دریغ  
 ای خوشا آنان که از فضل خدا \* عذرها خواهند از تقصیر ما  
 نیست چیزی بهتر از قتل عدو \* بیش فضل حق به حق ذات او...  
 گر دهد دستت که دست آری به تیغ \* خون بریز از قوم منکر بی دریغ

۱۲۸. علی الاعلی، کرسی نامه، خطی / هلموت ریتز، همان مأخذ، ص ۷۶.

۱۲۹. صادق کیا، همان مأخذ، ص ۲۸۳.

گر بر ایشان شمه‌ای رحم آوری \* در همه ادیان و ملت کافری<sup>۱۳۰</sup>  
از زمانیکه میرانشاه فضل را به قتل آورد، حروفیه در پی آن بودند که انتقام خود را از او بکشند و طبیعی است در این میان به سوی افرادی کشیده می‌شدند که مخالف تیمور و تیموریان باشند. از این نوع افراد در این ایام قرایوسف ترکمان بود از خاندان بارانیها (قراقویونلو) که بالاخره پس از کشاکشهایی توانست میرانشاه را سرکوب کند و او را از سر راه خود بردارد.

این واقعه بشارتی بود برای حروفیان که احتمالاً قرایوسف را نیز با آنان گوشه چشمی بود. علی الاعلی در چندین جا از «یوسف» سخن به میان آورده که گویا همان قرایوسف ترکمان باشد.

علی الاعلی آثار زیادی قلمی کرد که در توسعه و نشر افکار و آرا حروفی بسیار مؤثر بود. کرسی نامه را در سال ۸۱۰ هـ.ق. سرود و در آن اندیشه‌های حروفیگری را بسط و گسترش داد. این کتاب در زمان قرایوسف ترکمان به پایان رسید:

نظم کرسی نامه از فضل اله \* ختم شد در عهد شاه دین پناه  
که منظور از «شاه دین پناه» همان قرایوسف ترکمان است. دیگر بشارت نامه است که در سال ۸۰۳ هـ.ق. در بحر رمل سروده است. توحیدنامه مثنوی دیگر باز در بحر رمل از او است که بنام یک نفر جوان شیرازی (علیشاه) سروده است. علی الاعلی مثنوی دیگری دارد در بحر هزج (مفعول مفاعله فعلون) که در سال ۸۱۴ هـ.ق. سروده است. عنوان این مثنوی قیامت نامه می باشد. یک کتاب منشور هم بنام محشرنامه دارد. اینها همه برای توسعه تعالیم حروفی تألیف و تصنیف شده است.

اسرار خدا فاش شد ای علامه \* از محشر و کرسی و قیامت نامه<sup>۱۳۱</sup>  
علی الاعلی جاودان نامه فضل را از سوریه تا ادرنه فرستاد و همراه برادر خود به سرزمین ایل لاز در طرابوزان سفر کرد. او احتمالاً همراه عده دیگری از حروفیه، اندیشه‌های حروفیگری را در آسیای صغیر پراکنده و آنرا وارد طریقت بکتاشی کرده است.

۱۳۰. علی الاعلی، کرسی نامه، خطی / هلموت ریتر، همان مأخذ، ص ۷۷.

۱۳۱. هلموت ریتر، همان مأخذ، صص ۸-۵۶.

از قراین برمی آید که علی الاعلی خود را برتر از همه سران حروفی می دانسته؛ این موضوع از گفته های غیاث الدین محمد در استوانامه که از مریدان خود علی الاعلی بوده، مستفاد می شود. وی می نویسد روزی در محفلی که علی عالی اعلی «در بزم توحید ساکن بودند و به تشریح حقیق الهی مشغول بودند» از اشعار سید عمادالدین نسیمی خوانده شد که در آن دم از انانیت زده بود. من از علی اعلی پرسیدم که «چون است که امیر سید نسیمی که کمینه از شاگردان و هدایت یافتگان شما بودند، اینهمه دعوی انانیت کرده اند... ولی از شما این صداها بلند نشده و نمی شود؟» جواب داد: «لازم نیست که من از منازل بلند خود خبر دهم که از منازل عالی این فقیر نص کتاب الهی تنزیل ناطق است... که قوله تعالی و هو العلی العظیم و علی کبیر و امثال این آیات نعت من است ۱۳۲.»

اسحاق افندی یکی از علمای اهل تسنن و یکی از نخستین افرادی که در رد حروفیه مطلب نوشته، کتابی دارد با عنوان کاشف الاسرار و دافع الاشرار که یک اثر ضد بکتاشی است. او در این اثر معتقد است که حروفیه همان قرامطه و یا به زعم دیگر مزدکیان هستند که جزو اباحیه می باشند. او سپس از فضل و خلفای نه گانه او صحبت کرده و اینکه علی الاعلی به تکیه حاجی بکتاش در آناتولی درآمد و در آنجا عزلت گزید و جاودان نامه را به بکتاشیان تعلیم داد و آنرا به جای کلمات و کرامات حاجی بکتاش ولی جا زد. بکتاشیان ساده بودند و سر از سر این تبلیغ درنیاوردند و با وجودیکه هدف بارز جاودان نامه رد تمام واجبات و تهیه وسایل شهوت تن بود آنرا پذیرفتند و اسمش را «سر» گذاشتند و در نگهداری این «سر» از جان خود مایه گذاشتند. از اینرو از سال ۸۰۰ هـ.ق. به بعد در فریفتن بسیاری از افراد موفق بوده اند ۱۳۳.

لیکن بیرج (Birdge) نویسنده کتابی در طریقت بکتاشی نظری جز این دارد. او معتقد است برای این ادعای اسحاق افندی، مبنی و محمل تاریخی وجود ندارد. چون حروفیگری و طریقت بکتاشی دو سیستم طریقتی جدا از هم هستند و من خود به تجربه

۱۳۲. صادق کیا، همان مأخذ، ص ۳۰۸ (به نقل از استوانامه).

۱۳۳. براون، «نوشته های حروفیان»، در همان مأخذ، ص ۲۰۹.



شخصی هر چه گشتم نتوانستم شواهدی دال بر آئین حروفی در بین تعالیم بکتاشی پیدا بکنم و خود بکتاشیها هم از اینکار اعراض دارند.

حتی مورخین قرن نهم نظیر عاشق پاشا سزاده و اروج در جایی که از بکتاش و پیروانش صحبت می‌دارند، ذکری از تأثیرات حروفیگری در این طریقت نمی‌کنند. تردیدی نیست که تعالیم فضل در بین ینی چریها و نیز بکتاشیها تأثیر گذاشته ولی تعالیم حروفیگری با اصول بکتاشی تطبیق داده نشده است.

بیرج اطلاعات دیگری عرضه می‌کند مبنی بر اینکه در میان خود بکتاشیان بر سر زبانها بود که علی الاعلی یکی از افراد مبلغین بود که در شقائق النعمانیه با عنوان «ملاعنه و کفره فجره» نامیده شده‌اند و این هیأت مبلغین حروفی در پی آن بودند تا در تشکیلات سلطان محمد دوم پسر سلطان مراد دوم رخنه کنند و سلطان محمد هم به تعالیم آنها روی خوش نشان داده بود. لیکن بعدها همه آنها گرفتار شده و در آتش غضب مخالفین سوختند<sup>۱۳۴</sup>.

احتمال دارد که سال قتل علی الاعلی دست کم دو دهه قبل از این قضایا یعنی در سال ۸۲۲ هـ. ق. رخ داده باشد<sup>۱۳۵</sup>. آنچه مسلم است، اینست که علی اعلی هم جان بر سر تعالیم و اهداف خود گذاشته و مثل خود فضل به قتل رسیده است.

ب. عمادالدین نسیمی: نسیمی خلیفه پرشور دیگر فضل و شوریده‌تر از علی الاعلی و جانبازتر از هر حروفی دیگر بود که جان بر سر آمال و اهداف خود نهاد و بر سر دار شد. زندگینامه او پر از ابهام و ابهام است. تذکره‌ای می‌گوید که او از اهالی شیراز بود و از سادات والا قدر آن خطه که در دریای توحید غرقه بود؛ و سخن حق می‌گفت و اصول طریقت از سید شاه فضل نسیمی به ارمغان داشت<sup>۱۳۶</sup>.

134. Birdge, *The Bektashi Order of Dervishes*. London, 1937. PP. 60-62.

۱۳۵. به نقل از استوانامه: Golpinarli, *Hurufilik...*, P. 28.

۱۳۶. مولوی محمد مظفر حسین صبا، تذکره روز روشن، انتشارات کتابخانه رازی، تهران، ۱۳۴۳ ش.، ص ۸۱۸؛ رضا قلیخان هدایت، ریاض العارفین، تهران، بدون تاریخ، ص ۳۹۷؛ فسانی، فارسنامه ناصری، انتشارات سنایی، تهران، بدون تاریخ، صص ۲-۱۵۱؛ میرزا محمدعلی مدرس، ریحانة الادب، جلد ۶، ص ۱۷۴؛ محمدحسین رکن زاده آدمیت، دانشمندان و سخن سرايان پارس، جلد ۴، تهران، ۱۳۴۰ ش.، صص ۳-۶۶۲.

برخی را نیز اعتقاد بر اینست که وی از دهکده «نسیم» در اطراف بغداد برآمده و تخلص نسیمی از آن جهت است. این اواخر تاریخ ادبیات نویسان شوروی نیز او را از ناحیه شماخی دانسته و نسیمی شروانی اش لقب داده‌اند<sup>۱۳۷</sup>.

اکثر تذکره‌نویسان ایرانی را اذغان بر اینست که وی شیرازی‌الاصل است و در آنجا زاده و پرورده شده و سپس پی‌جو و واله سید فضل گشته و همراه او راهی سفر گردیده است. وجه «بغدادی» بودن او را می‌توان با این گفته که وی قبلاً تخلص «هاشمی» و «سید» داشته، در محل تردید انداخت. و شق «شروانی» بودن او را که اعتقاد محققین جدید شوروی است، تنفر حروفیان از شهر شروان که مقتل فضل بود در بوته شک و تردید می‌اندازد.

تردید نیست که وی چندی را در شروان و نواحی قفقاز گذرانده و با زبان ترکی از نزدیک آشنا شده و اشعاری بدین زبان سروده است. و اینکه او را از اهالی تبریز هم قلم زده‌اند از اقامت طولانی در تبریز مایه گرفته که احتمالاً همراه فضل بوده است. لیکن اشعار فارسی او از نظر سبک شناسی رگ و ریشه در شیراز دارد و حال و هوا و رنگ و بوی اشعار حافظ را در خاطر می‌گنجاند.

حتی سال مرگ و مقتل نسیمی نیز در محاق تردید است. اکثر تذکره‌ها سال قتل او را سال ۸۳۷ هـ.ق. نوشته‌اند که در زرقان شیراز رخ داد<sup>۱۳۸</sup>؛ ولی برخی دیگر سال ۸۲۰ هـ.ق. را سال قتل او دانسته‌اند که در حلب اتفاق افتاده است<sup>۱۳۹</sup>. سال ۸۳۷ هـ.ق. که اکثر منابع تأکید بر آن دارند، شاید مقرون به صحت باشد؛ لیکن شواهد تاریخی می‌رساند که قتل او در حلب بوده است<sup>۱۴۰</sup>.

۱۳۷. حمید آراسلی، عمادالدین نسیمی، باکو، ۱۹۷۳ م.، ص ۸؛ نسیمی، دیوان، تصحیح حمید محمدزاده، باکو، ۱۹۷۲ م.، ص ۷.

۱۳۸. صبا، تذکره روز روشن، ص ۸۱۸؛ هدایت، ریاض العارفین، ص ۳۹۷.

۱۳۹. کامل مظفی الشیبی، تشیع و تصوف، ص ۱۷۷؛ ابی فلاح عبدالحی بن عماد حنبلی، شذرات الذهب، الجزء السابع، قاهره، ۱۳۵۱ هـ.ق.، ص ۱۴۴.

۱۴۰. منابع نیز با این مسأله با تردید برخورد کرده‌اند. هدایت می‌نویسد که بعضی گویند که وی در حلب شهید شده است؛ هدایت، همان مأخذ، ص ۳۹۷؛ علامه امینی، شهیدان راه فضیلت، ترجمه ج-ف، تهران، ۱۳۶۳ ش.، صص ۲-۱۸۱.

نسیمی در ایام جوانی وارد حلقه مریدان فضل شد (احتمالاً در محله طُققچی اصفهان). در سفر و حضریار و همدم او بود؛ و علاوه بر رابطه روحانی و معنوی، رابطه سببی هم با خانواده پیر و مراد خود برقرار کرد و دختر او را به زنی گرفت و بعدها در زمره چهارتن از یاران و خلفای بسیار نزدیک فضل درآمد.

پس از قتل فضل او نیز مثل علی الاعلی راهی آناتولی شد. در آنجا گویا مناظره‌ای بین او و علی الاعلی در گرفت و مباحث طولانی در خصوص «شعور روح انسانی بعد از خلع بدن» راه افتاد که همگی در کتاب استوانامه غیاث‌الدین محمد آمده است. او می‌نویسد که در آن مجلس درویش بهاء‌الدین، امیر سید عمادالدین نسیمی، مولانا حسن یزدجردی، درویش احمد گیلانی و مولانا حسن حیدری حضور داشتند<sup>۱۴۱</sup>.

این مناظره‌ها و مباحث می‌رساند که پس از قتل فضل، در زمینه برداشت فکری و مادی از دنیا، بین پیروان او بحث در گرفته و هر کدام دیدگاه ویژه خود را یافته و ارائه کرده است. نسیمی نیز با طبع پرشوری که داشته تمام افکار و عقاید خویش را طی اشعاری شورانگیز با صراحت سروده و همچون مراد خود فضل، بی‌باکانه و بی‌محابا اندیشه‌های خود را بیرون ریخته است. او به فضل و عقاید وی چندان اعتقاد داشته که خود را در او مستحیل می‌دیده:

فضل حق شد واقف اسرار ما \* فضل حق شد جمله انوار ما

فضل حق شد رهنمای کار ما \* فضل حق شد، فضل حق معمار ما

فا و ضا و لام شد آمال دل \* کعبه احرام شد آمال دل

عشق بی‌فرجام شد آمال دل \* «جاودانی» نام شد آمال دل<sup>۱۴۲</sup>

زمانیکه فضل اسرار خود را برملا ساخت و اعلام «ظهور کبریا» کرد، نسیمی از فرط شوق و وجد سرود:

دریای محیط جوشه گلدی \* کونیه مکان خروشه گلدی

سر ازل اولدی آشکارا \* عاشق نیجه ایله سون مدارا

۱۴۱. هلموت ریتز، همان مأخذ، ص ۶۴ (به نقل از استوانامه).

۱۴۲. حمید آراسلی، عمادالدین نسیمی، ص ۷۱.

فضل در اشعار نسیمی جایگاه والایی دارد. مرشد و مرادی است که در وجود نسیمی بازتابیده و ذکرش ورد زبان همیشگی اش شده:

زین سلطنت چه بهتر در عالم ای نسیمی \* کز خاک پای فضلش بر سر نهادهی افسر

آنکوز فضل حق چون نسیمی به حق رسید \* شمع هدایت آمد و پروانه نجات

مرا ز فضل الهی است دیده‌ای روشن \* چنانکه هست زبانم ز لطف حق گویا  
نسیمی رادر ابراز عقاید حروفیش جسارتی و شجاعتی بود بس بسیار و دیوان او مملو از  
اشعار مبارزه جویانه و افشاکننده روی و ریا و سفر و اوج به ملکوت اعلی می‌باشد. او  
تجسم تعالیم فضل بود. گستاخانه این تعالیم را برملا می‌ساخت و ذکر جلی می‌گفت.  
اشعار او نمایانگر حلاج دیگری است و حتی فراتر از آن؛ آنجا که گوید:

گر انا الحق های ما را بشنود منصور مست \* هم به خون ما دهد فتوی و هم دار آورد

و یا:

آیت انی انا الله هستم، از این نار، نورم \* هم مناجات تجلی بر کلیم الله طورم

و یا:

سر ما ز سر عشقش، سردار دارد آری \* سر محرم انا الحق، سر پای دار باشد

و یا:

از گفتن انا الحق سر تا ابد نیچد \* آن سر که باشد ای جان بر فرق دار بسته

و یا:

همچو منصور انا الحق زده از غایت شوق \* بر سر دار بلا نعره زنان می‌آیم  
در اشعار نسیمی، فضل کسی است که به فهم صحیح اسرار قرآن نایل شده و لذا به  
مقام الوهیت پا نهاده؛ او واقف بر کلیه اسرار و کاشف کلیه آیات و روشنی بخش  
زندگی است. نسیمی عقاید حروفی را در اشعار خود متبلور ساخته و آنرا به تجربه نشان  
داده است. در اشعار او توجه به انسان جایگاه ویژه‌ای دارد که منبعث از افکار حروفیانه  
اوست. حروفیان همه چیز را در این دنیا به نفع انسان تأویل می‌کردند. آنان انسان را تا  
مقام الوهیت برمی‌کشیدند:

بگنجد جهان در من، نگنجم ولی در جهان من \* من آن گوهر لا مکانم، نگنجم به کون و مکان من

از مطالب استواناهاه غیاث الدین محمد برمی آید که نسیمی همراه یک عده از سران حروفی و از جمله علی الاعلی معتقد بوده اند که: «هرچه هست آنرا در این عالم مشاهده می توان کرد. چندان مطالعه و طلب کن از کتابهای الهی که ترا معلوم گردد که این مسأله را سؤال کافی نمی شود و پرسیدنی نیست؛ دانستی است<sup>۱۴۳</sup>».

مبارزه گستاخانه نسیمی علیه دشمنان عقاید و افکارش باعث شد او را نیز به بیدینی و الحاد متهم کنند؛ در دارالعدل حلب در محضر ابن خطیب نصیری و شمس الدین بن امین الدوله نایب قاضی القضاة، شیخ عزالدین و نیز قاضی القضاة فتح الدین مالکی و قاضی القضاة شهاب الدین حنبلی حاضر کردند. اتهام او این بود که بسیاری از افراد را اغوا کرده و از راه بدر برده و ملحد و زندیق است. پس از یک محاکمه ساختگی، مؤید السلطان امریه ای صادر کرد تا پوست او را زنده زنده برکنند و هفت شبانه روز در معرض تماشای عموم بگذارند. و این چنین هم شد<sup>۱۴۴</sup>.

روایتی هم هست که می گوید یکی از قضات در جریان محاکمه او ابراز داشته بود که اگر یک قطره از خون وی به عضوی از اعضای کسی بریزد، آن عضو هم بریدنی است. قضا را در زمان پوست کندن نسیمی، قطره ای از خون وی به انگشت قاضی چکید. حاضران حکمش را یادآوری کردند. او حاشا کرد و گفت: «من آن مطلب بر سبیل مثال گفته بودم.» نسیمی را این ریا و بی ایمانی گران آمد. فی البدیهه سرود:

زاهدین بیربار ما غین دونه رحقدن کئچهر \* گور بومسکین عاشقی سرپا سوبالار آغلاماز<sup>۱۴۵</sup>  
آخرین لحظات زندگی نسیمی، زندگی بابک و حلاج را در ذهن متبادر می سازد. خونریزی بیش از حد، رنگ صورت او را زرد کرده بود. جلادان به او گفتند: «چرا رنگت پریده؟» و نسیمی بالبداهه سرود:

آن دم که اجل موکل مرد شود \* آهم چو دم سحرگهی سرد شود

۱۴۳. صادق کیا، همان مأخذ، ص ۳۰۸ (به نقل از استواناهاه).

۱۴۴. رضا باغبان، مقاله هایی پیرامون زندگی و خلاقیت عمادالدین نسیمی، کتابفروشی نوبل، تبریز، ۱۳۵۷ ش.

ص ۳۵.

۱۴۵. وقتی که قرار می شود انگشت زاهد را ببرند زود از حق می گذرد و دین خود را انکار می کند. این عاشق مسکین

را نگر که پوستش را می کنند و آخ هم نمی گوید و نمی گیرد.

خورشید که پر دل تر از آن چیزی نیست \* در وقت فرو شدن، رخس زرد شود<sup>۱۴۶</sup>  
و میر فخری گیلانی در رثای نسیمی سرود:

نسیمی چون وزید از جانب دوست \* نسیمی را برون آورد از پوست<sup>۱۱۷</sup>  
نوشته اند که نسیمی در پای چوبه دار رو به مخالفین خود گفت: «آن خدایی که  
شما می پرستید، زیر پای من است.» و در زیر پای نسیمی سکه ای را یافتند که صورت  
سلطان بر آن حک شده بود<sup>۱۴۸</sup>.

۱۴۶. روملو، احسن التواریخ، جلد اول، ص ۱۱-۲۱۰؛ آراسلی، عمادالدین نسیمی، صص ۲۶-۲۰؛ رضا باغبان، همان مأخذ، صص ۶-۳۵.

۱۴۷. صبا، تذکره روز روشن، ص ۱۸۱.

148. Birge, *The Bektashi Order*, P. 59.

Gibb, *A History of Ottoman Poetry*, vol. I. London, 1900. PP. 343-368. و نیز درباره نسیمی نگاه کنید به:

## فصل دوم تعالیم فضل

### (۱) جهت مذهبی

تعالیم و اعتقادات فضل آمیخته‌ای از عقاید گوناگون بود. فضل توانست با آشنایی کامل خود با اعتقادات زمانه اعم از افکار و آرا مسیحیت، یهودیت و اسلام (خصوصاً شیعه) و تصوف اسلامی، تلفیق جدیدی بوجود آورد و آئین نوینی پی نهد. فضل بر علم حروف که از قدمت زیادی برخوردار بود، آشنایی داشت و نتایج جستجوگران این علم را دستمایه خود قرار داد و آنرا در آئین جدیدی متکامل کرد. شاید نخستین مسأله‌ای که فضل را به این اقدام واداشته، ارزش عددی حرف «ض» اسم خود او باشد که برابر عدد ۸۰۰ بود و می‌توانست در مقابل سال ۸۰۰ هجری قمری قرار گیرد و به ادعایش مبنی بر اینکه مجدد اسلام در قرن نهم است، جامه عمل بپوشاند. دیگر اینکه کلمه «فضل الله» یعنی اسم خود فضل بارها در آیات قرآنی تکرار شده است.<sup>۱</sup>

تقدس حروف و صورت تجسمی بدانها بخشیدن از قرون گذشته در بین افراد انسانی موجود بوده و شاید از آن روزگاری که کلام و کلمه در بین انسانها بوجود آمده و خط اختراع شده، این مقوله ذهن آنها را به خود مشغول می‌داشته است. در «عهد عتیق» کتاب حزقیل و دانیال نبی و در «عهد جدید» در انجیل یوحنا مسأله تقدس حروف به

۱. سوره بقره، آیه ۶۴؛ سوره نسا، آیه ۸۵؛ سوره مائده، آیه ۵۴؛ سوره نور، آیه ۱۴؛ و آیات دیگر.

روشنی به چشم می خورد<sup>۲</sup>.

در دیوان حسین حلاج درباره تقابل اعداد و حروف سخن رفته و ابن عربی در فتوحات المکیه خود اهمیت خاصی به حروف قایل شده است<sup>۳</sup>.

فضل به مطالعه علم حروف پرداخت؛ «عهد عتیق» و «عهد جدید» را مورد مطالعه و بررسی قرار داد؛ در آثار ابن عربی غور و تأمل کرد؛ بر ادبیات عرب و فارسی مسلط شد؛ از شیوه‌های تأویل باطنیان سود جست؛ با استفاده از علم حروف، حروف ۲۸ گانه عربی و ۳۲ گانه فارسی، تمام امور و احکام دینی را به ۲۸ حرف عربی و ۳۲ حرف فارسی ارجاع داد.

وی معتقد شد که پایه شناخت خدا، لفظ و کلمه است. چون خدا محسوس نیست و جز از راه کلمه و لفظ قابل شناخت نمی باشد:

ذاتی که عبارتست از سی و دو حرف \* عین دو جهانست چه مظرور و چه ظرف

یعنی که حقیقت حروف از ذاتست \* ای منشی علم نحو و ای واضع صرف<sup>۴</sup>

از سوی دیگر صدا و صوت، تجلی هستی است. این صوت و صدا در موجودات جاندار بالفعل و در موجودات بی جان بالقوه وجود دارد. ظهور این صوت در جانداران، ارادی است. کمال صوت و صدا، کلام است که فقط در انسان متجلی شده است.

گر حرف بتو جمال خود بنماید \* بر تو در گنج معرفت بگشاید

بی صوت و حروف با تو آید به حروف \* کان نطق به صوت و حرف اندر نایده

سخن مرکب از حروف است ولذا اصل و لبّ سخن و صدا، حرف می باشد. از سوی دیگر لفظ مقدم بر معنی است و تصور معنی بدون تصور لفظ مقدور نیست. به عقیده فضل تعبیر معانی با حروف و اصوات در دو قالب ریخته شده: قالب حروف عربی که ۲۸ تا و زبان قرآن و زبان حضرت محمد (ص) است؛ و دوم حروف فارسی که ۳۲ تا و

۲. در انجیل یوحنا آمده که: «بود در ابتدا کلمه و آن کلمه نزد خدا بود و آن کلمه خدا بود. و همان در ابتدا نزد خدا بود و هر چیز به وساطت او موجود شد و...» (کتاب مقدس، انجیل یوحنا، ۱/۱).

3. Glpinarli. *Hurufilik*.... P. 17.

۴. نعیمی و نسیمی، کلیات دیوان، ص ۳۱.

۵. نعیمی و نسیمی، کلیات دیوان، ص ۳۰.



«جاودان‌نامه» فضل با این حروف است.<sup>۶</sup>

فضل به تطبیق تمام مظاهر آشکار و پنهان جهان با ۲۸ حرف عربی و ۳۲ حرف فارسی پرداخت و پیروان او بعدها این راه را بیشتر کوبیده و متکاملش کردند. حتی این روش را بدانجا کشاندند که گفتند نخست در دهان انسان ۲۸ دندان می‌روید که برابر حروف عربی است (که قرآن بدان نازل شده) و سپس به ۳۲ دندان افزایش می‌یابد که برابر حروف فارسی و معادل کلمه الله است.<sup>۷</sup>

ای عشق تو سرد فتر اسرار وجود \* منصور دل آویخته از دار وجود

جزسی و دو حرف لم یزل در دو جهان \* بنمای کسی که هست در دار وجود<sup>۸</sup>

مقصود فضل از آدم، فقط انسان نخستین نبوده، بلکه نمادی از تجسم الهی در عالم باقی است. اساس عقیده او به مقام خدایی رساندن انسان است. انسان نور چشم کائنات است. اما در بین انسانها هم یک انسان نور چشم همه است. تمام انسانها هم تابع آن یک انسانند. انسان مزبور که در هر دوران شناخته می‌شود، پیامبر و امام است. پیامبری در حد کمال خود در حضرت محمد (ص) متجلی شده است. هر پیامبر یک نفر وصی دارد که مظهر اسرار او و امام امت اوست. امامت نیز در وجود حضرت علی (ع) به کمال خود می‌رسد و این کمال در امامان بعدی که از اولاد اویند نیز متبلور می‌شود.

دوران امامت از حضرت علی (ع) آغاز و به امام حسن عسکری ختم و پس از آن دوران غیبت شروع می‌شود. دوران الوهیت با آخرین امام — مهدی — آغاز می‌گردد.

پس به اعتقاد حروفیان گردش کائنات براساس سه مرحله بنیان گذاشته شده: نبوت، امامت و الوهیت. نبوت با حضرت آدم شروع و به حضرت محمد (ص) خاتمه می‌یابد و به اوج خود می‌رسد. دوران امامت با حضرت علی آغاز و به امام حسن عسکری خاتمه می‌یابد. دوران الوهیت با ظهور فضل که بنا به اعتقاد خودش، مهدی است شروع می‌شود. فضل آخرین ظهور است:

۶. کامل مصطفی الشیبی، تشیع و تصوف، ص ۲۰۰؛ و نیز نگاه کنید به:

Golpinarli, *Hurufilik*.... P. 18.

۷. کامل مصطفی الشیبی، تشیع و تصوف، ص ۲۰۳ (به نقل از جاودان کبیر، ورقه ۳۸۶ الف و ب).

۸. نعیمی ونیمی، کلیات دیوان، ص ۲۹.

هیچکس زین پس نخواهد آمدن \* جز به فرمان بردن و پیرو شدن<sup>۹</sup> مسیحی که یهودیان انتظار ظهورش را دارند؛ عیسائی که مسیحیان انتظار نزولش از آسمانها را می‌کشند و مهدیی که حضرت محمد (ص) مرده آمدنش را داده، همان فضل است. بنابراین دوران مرده‌های پیامبران بسرآمده و دنیا به آخر رسیده است. البته این اعتقاد فضل یک اعتقاد نوبنیان و ساخته و پرداخته خود او نبود. سالها قبل از او، حسن دوم نزاری معروف به حسن علی ذکره‌السلام یکی از رهبران اسماعیلیان ایران، یک چنین عقیده‌ای را ابراز داشت و در بین اسماعیلیان اعلام کرد که آخرالزمان شده و او همان کسی است که اسماعیلیان منتظر ظهورش هستند و لذا اعلام قیامت کرد و اعلان داشت که شریعت از میان برخاسته و رفتار و کردار خود او، شریعت است و پیروان باید از آن تبعیت کنند<sup>۱۰</sup>.

فضل با شناخت امامت بخصوص از حضرت علی (ع) تا امام یازدهم، شدیداً تحت تأثیر تشیع بود. عدم پذیرش فضل از سوی شیعیان امامیه، تعرض حروفیه را نسبت به شیعیان امامیه در پی داشت. ولی با اینهمه وابستگی فضل به تشیع امامیه از بسیاری لحاظ روشن است. او عبارت «حی علی خیر العمل» را جزو اذان دانسته و ادای آنرا از واجبات خوانده؛ گفته که هیچ پیامبری نبوده الا اینکه به دنبال او دوازده امام آمده است؛ او گاهگاهی دست به تقیه زده؛ خلفای فضل هم به وضوح عقاید دوازده امامی خود را فاش کردند از جمله نسیمی در قصیده‌ای در دیوان خود دوازده امام را یک یک نام برد؛ قصیده‌ای با مطلع زیر:

مرا ز فضل الهی است دیده‌ای روشن \* چنان که هست زبانم ز لطف حق گویا<sup>۱۱</sup>  
در شرح جاودان که در سال ۸۱۹ هـ.ق. تألیف یافته، اسم دوازده معصوم آمده و

۹. کلیمان هوار، مجموعه رساگل حروفیه، ص ۲۲-۲۱؛ Golpinarli, Hurufilik..., P. 19.

۱۰. رشیدالدین فضل الله، جامع التواریخ، به اهتمام دانش‌پژوه و محمد مدرسی زنجانی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۶ ش.، صص ۷-۱۶۴؛ کاشانی، زبدة التواریخ، به کوشش دانش‌پژوه، تهران، ۱۳۶۶ ش.، صص ۲۰۳-۲۰۰؛ حافظ ابرو، مجمع التواریخ السلطانیه (بخش فاطمیان و نزاریان)، به کوشش محمد مدرسی زنجانی، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۶۴ ش.، صص ۵۵-۲۵۲.

۱۱. نسیمی و نسیمی، کلیات دیوان، ص ۲۰۷؛ و نیز نگاه کنید به: عمادالدین نسیمی، عمادالدین نسیمی اثر لاری، به کوشش جهانگیر قهرمان اوفوندور، جلد ۳، باکو، ۱۹۷۳ م.، صص ۱۶-۱۵ و ۹-۴۸.

مظهر خدایشان نامیده است در محرمانه سید اسحق از دوازده امام صریحاً یاد شده است. حروفیان معتقد به عصمت بوده‌اند که از صفات معصومین بشمار می‌رفته و گویا به بلا هم اعتقاد داشته‌اند. بالاتر از همه اینها، مسأله مهدویت است که حروفیه دیدگاه ویژه‌ای نسبت بدان داشتند و رجعت و قیامت کبری هم عیناً در عقاید حروفیان وارد شده است. حروفیه در بخش فلسفی خود از رسائل اخوان الصفا و کلاً از اسماعیلیان بسیار تأثیر پذیرفته‌اند.<sup>۱۲</sup>

انسان در نظر حروفیان در واقع «کتاب خدا» است و با قرآن که نیز «کتاب خدا» است در یک ردیف قرار می‌گیرد. از اینرو سر یا صورت انسان (وجه انسان) با سوره فاتحه قرآن مطابقت دارد و چون سوره فاتحه دارای هفت آیه است (سوره فاتحه، سبع المثانی نیز نامیده می‌شود) و لذا در صورت انسان هفت خط یا نشان یعنی موی سر، دو ابرو، چهار ردیف مژه وجود دارد. از آنجا که انسان این هفت خط را از رحم مادر (حوا) با خود دارد، بنابراین لقب «ام‌الکتاب» بر او می‌برازد یعنی لقبی که به موازات «فاتحة‌الکتاب» از آن اوست.

بنا به اعتقاد فضل، حقیقت غائی خدا، یک امر نخستین یعنی کنز مخفی است که نخستین تجلی و تظاهر آن در قالب کلام چهره نموده است. این کلام در قالب اصلی و ازلی خود، مجرد یعنی کلام نفسی است. به محض اینکه ذات کبریا خود را باز نمود، این کلام نفسی مجزا شده و به صورت عناصر گوناگون در بیست و هشت حرف عربی و سی و دو حرف فارسی متجلی گشته است. اینها کلام ملفوظ را تشکیل داده و با تلفیق خود، جهان حس و ادراک را بوجود آورده است.<sup>۱۳</sup>

طبیعی است که برای هر کدام از پیامبران در جای خود، اصل و ذات تعدادی از این حروف معلوم و مکشوف شده و بنای کائنات بر آنها معلوم گشته است. برای حضرت آدم، ذات و شناخت نه حرف، برای حضرت ابراهیم چهارده حرف، برای حضرت موسی بیست و دو حرف، برای حضرت عیسی بیست و چهار حرف و برای حضرت

۱۲. کامل مصطفی الشیبی، تشیع و تصوف، صص ۷-۲۲۴.

13. Birdge, *The Bektashi Order of Dervishes*, P. 149.

محمد(ص) بیست و هشت حرف و برای فضل که آخرین است سی و دو حرف مکشوف و معلوم شده است.

در مورد حضرت موسی و عیسی و حضرت محمد(ص) و فضل تعداد حروف در ارتباط با زبانی بود که کتابهای آسمانیشان بدان زبان نازل شده یعنی بیست و دو حرف به زبان عبری؛ بیست و چهار حرف به زبان لاتین؛ بیست و هشت حرف به زبان عربی؛ و سی و دو حرف به زبان فارسی. نه حرف که برای حضرت آدم مکشوف گشت مترادف با اسم خود «آدم» بود که با حروف ابجد عدد «نه» بدست می آید (الف مساوی یک؛ دال مساوی چهار؛ میم مساوی چهل). حضرت آدم، انسان ساده و اولیه ای بود و عدد ده در نظر او عدد مرکب محسوب می شد و لذا بایستی از اعدادی استفاده می کرد که ساده و اولیه می بود. از اینرو سر و ذات اعداد یکان بدو مکشوف شد<sup>۱۴</sup>.

در قرآن مجید، سوره طه، آیه ۵ آمده: «الرحمن علی العرش استوی» که از سوی مفسران، تفسیرهای گوناگونی از این آیه به عمل آمده است. عرش در معنی یعنی تخت، صدر و کرسی است و استوی نیز معنی استقرار یافتن، چیره شدن می دهد. معنی ظاهری این آیه اینست که خدا جسمی و صدری دارد و بر فراز صدر می نشیند؛ ولی ماهیت عرش و استوی معلوم نیست. بنابراین معنی این آیه بدینترار است که خداوند بخشنده بر عرش یعنی تمام موجودات عالم احاطه دارد و مسلط است و رحمت او شامل همه می باشد. گاه معنی عرش را علم گرفته اند که علم خداوند محیط بر همه چیز است.

به عقیده حروفیان، عرش روی زمین است؛ وجود و هستی است. از اینرو جسد و جسم هر چیزی، عرشی برای حقیقت الهی است. اما چون ذات باریتعالی در انسان متجلی شده و لذا انسان از لحاظ کمال، عرش الهی است. استوی هم چیزی است که در همه موجودات وجود دارد، ولی در انسان کامل آن متجلی شده است<sup>۱۵</sup>. بنابراین کسی که به خلافت معنوی می رسد، به مقام استوی دست می یابد و لذا خلق را حق

14. Birdgc. *ibid.* PP. 149-50.

۱۵. گلپینارلی، مولویه بعد از مولانا، ترجمه توفیق سبحانی، انتشارات کیهان، تهران، ۱۳۶۷ش، صص ۹-۳۷۸.

می بیند و حق را درونمایه کل کائنات می داند. لذا با مردم چنانکه هست، رفتار می کند و در هیچ باب عدالت را فرو نمی گذارد. همه چیز را بر مدار عقل و منطق می سنجد و برای آن وظیفه ای قائل می شود. و وظیفه هر کمالی هم، آماده سازی زمینه ای برای کمال عمومی می باشد و لذا خلق و حق، ید واحده اند. سید اسحق در اشعاری می گوید:

استوای معنوی، صدق و صفاست \* ترک عجب و بخل و بهتان و ریاست

انقیاد امر و از نهی اجتناب \* راه حق اینست و الباقی حجاب<sup>۱۶</sup>

از اینجاست که حروفیه، انسان را محور کائنات و جوهر آفرینش می دانستند و اصالت خاصی به او قائل بودند و تا مقام الوهیت ارتقایش می دادند.

رهبران حروفیه، صوفیانی بودند که اعتقاد داشتند با خدا یکی شده اند و همین اعتقاد آنها با هیچ نوع قراردادهای اخلاقی نمی خواند. به نظر آنها وقتی با خدا یکی می شدند وجه تمایز بین خیر و شر از میان برمی خاست و همه چیز در واقعیت وجودی آنان خلاصه می شد. یک چنین اعتقادی رو به سوی شرارت نداشت. ولی زمانیکه آنان این اعتقادات را به قشرهای مختلف جامعه عرضه و ادعا می کردند که بهشت موعود در همین جهان خاکی است و همه چیز در زیباییهای این جهانی خلاصه می شود، دروازه اخلاقیات بسته می شد و هرج و مرج اجتماعی همه جا را فرو می گرفت<sup>۱۷</sup>. از همین نکته بود که دشمنی و خصومت صاحبان قدرت علیه حروفیه برمی خاست. چرا که این اعتقاد می توانست بنیادهای منافع آنها را فرو ریزد و جامعه را بر آنان بشوراند.

## ۲) جهت سیاسی - اجتماعی

فضل در تعالیم خود ویژگیهای عربی - علوی اسلامی را با روح تأویل گر ایرانی درآمیخت و در کسوت مهدی علوی ظاهر شد؛ تا در درجه اول قوم خود را از زیر یوغ استیلای مغول و تاتار برهاند. بهرحال ادعای مهدویت او این تصور را پشت سر خود گذاشت که وی برای برکندن بنیاد ستم و گستردن بساط عدالت بپاخاسته تا انسانها را

۱۶. گلپینارلی، همان مأخذ، صص ۸۰-۳۷۹.

(در درجه اول ایرانیان) از قید بیداد اشغالگران بیگانه آزاد سازد. یکی از موارد تضاد بین حروفیان و حکومتیان زمانه یعنی تیموریان، همین بود.

بعضی گفته اند که در افزودن چهار حرف به بیست و هشت حرف عربی و رساندن آن به سی و دو حرف فارسی از جانب فضل و در جایگزین کردن زبان فارسی به جای زبان عربی و در تألیف جاودان نامه به گویش استرآبادی، شعور ایرانی و ملی نیز تأثیر زیادی داشته و فضل خواسته حاکمیت ایرانی را به جای حاکمیت عربی بنشانند و بگویند که دوران عربیت پایان یافته و روزگار عجمیت آغاز شده است.<sup>۱۸</sup>

یک وجه تقابل تیمور و تیموریان با حروفیان در همین نکته نهفته بود. برخی نیز جنبش حروفیه را یک حلقه از زنجیره انقلاباتی دانسته اند که عنصر ایرانی از راه تمسک به تشیع علیه عنصر تسنن عربی راه انداخته است.<sup>۱۹</sup> فضل لغت فارسی را بر عربی ترجیح داد و بدان مقام نخست قائل شد و لذا نهضت او نفحه و صبغه نهضت خالص ایرانی پیدا کرد و هدف از آن استقلال از تسنن عربی بود و خصوصاً که در آن شرایط زمانی پایگاه تسنن عربی فرو ریخته و لغت عربی نیز تأثیر و گیرایی خود را (جز به صورت زبان دینی) در بین ایرانیان از دست داده بود.<sup>۲۰</sup>

شاید هم نهضت حروفیه فضل را بتوان نوعی نهضت شیعی به حساب آورد که پوسته‌ای از تصوف و عرفان در اطراف آن تنیده شده بود و همچون نهضت‌های دیگر این زمان، با تکیه بر عدالت اجتماعی و ضدیت با ظلم و ستم، ادعای رهایی انسانها را در سر می‌پخت.

تمایلات دنیاگرایانه‌ای که بعدها پیروان فضل و کلاً حروفیان پذیرفتند و به تأویل امور و مسایل دینی و مذهبی برخاسته و نماد این جهانی برای آن تراشیدند، باعث شد که آنها جهت سیاسی و اجتماعی زیادی از خود نشان دهند و گاه برای تحقق این تمایلات دست به قیام و نهضت علیه حکومتیان زمانه بزنند. دستکم یک جنبه قیام و سرکوبی آنان به همین نکته برمی‌گردد.

18. Golpmarli, *Hurufilik*.... PP. 19-20.

۱۹. کامل مصطفی الشیبی، تشیع و تصوف، صص ۵-۲۱۴.

۲۰. همان مأخذ، ص ۲۱۷.

از بعضی اشارات برمی آید که فضل در خانواده متمکنی بر آمده و فقدان پدر از همان اوان کودکی در ذهن و زبان او اثر گذاشته و بالاتر از همه محیط پر آشوب سیاسی- فکری و ناپاکی زمانه بر شوریدگی ذهنی وی افزوده و از همان آغاز زندگی او را به درون دنیایی از رمز و راز کشانده است. او به سوی راستیها و پاکتیا رفته و حتی در زندگی روزمره سعی کرده آنرا در خود متجسم سازد. از مال و منال دنیایی بریده و بر عقبی آویخته؛ و در وادی تقوی تا آنجا پیش رفته که از خود رسته و زن و فرزند و خواسته را واگذاشته و به سیر و سفر برخاسته تا گمشده خود را بازیابد. بعدها سروده:

بدان که طالب حق را عروجی می شود حاصل \* گراز جان و جهان و نام اهل خویش برخیزد<sup>۲۱</sup>.  
برای گذران معاش و حفظ جان، به طاقیه دوزی پرداخته و در راست کرداری قدم به جایی نهاده که به «فضل حلال خور» شهره شده و این صفت را تا بدانجا کشانده که حتی لقمه ای از سفره کسان و ناکسان پذیرفته است.

ببند رخس هوس را بر آستان فناعت \* که هست در سر این کره نوسنی و شموسی  
کجا به معرکه دار و گیر راه دهندت \* چوتو همیشه بی رنگ و بوی همجو عروسی<sup>۲۲</sup>  
فضل هر آنچه کسب کرده و بر خود بسته از مرحله پختگی است که سیر آفاق کرد و در این سیر آفاق با بسیاری از کسان زمانه محشور شد. بر بلیات صبر کرد و بر نعمات، شکر. بر معضلات و مشکلات کتب آسمانی - قرآن، انجیل، تورات، زبور و صحف - و سخنان «باب شهرستان علم» (حضرت علی «ع»)) وقوف یافت و حقایق الهی کشف کرد تا آنجا که در مرحله سوختگی گفت: «انا کلام الله الناطق» و «انا نقطه تحت الباء»<sup>۲۳</sup>.

در مرحله پختگی، تسلیم و رضا به قضا، حلم و سخا، عفت و وفا، انابت و مراقبت، افتقار و بذل ایثار و دوام ذکر و استغفار و رأفت و شفقت بر جمیع خلق، از صفات بارز فضل بود، او یک سر موی در امور دین کوتاهی نکرد.

۲۱. صادق کیا، «آگاهیهای تازه از حروفیان» در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، سال ۲، شماره ۲، ص

۲۲. صادق کیا، همان مأخذ، همان صفحه.

۲۳. نصرالله نافجی، خواننامه، خطی / اکبر ثبوت، «حروفیه» در همان مأخذ، ص ۱۹۹.

در محاسبت پیوسته حساب نفس خود نمود و به برکت این عمل، حقایق از عالم عنایت ازلی به روی او گشوده شد. در ایثار بر بخل نفس خود فائق آمد و هر آنچه از معانی و حقایق بر وی روشن شد بر مستحقان آن عرضه داشت. هرگز کینه کسی بر سینه نگرفت.<sup>۲۴</sup>

اطلاعات زیر از گزارش نصرالله نافجی خواندنی است چون نقبی است به درون تفکر فضل:

«محمود راشنانی که از علمای زمان و در علم و حکمت صاحب تصنیف و تألیف بوده در اصفهان بسیار به صحبت حضرت صاحب تأویل (یعنی فضل) آمدی و در نفی شعور ارواح انسانی بعد از خرابی بدن، تمهید مقدمات عقلیه نمودی و حضرت صاحب تأویل به دلایل آیات و احادیث، رد آن کردی. روزی از این مقوله حکایتی در میان بود. مولانا محمود گفت: وظیفه آنست که شما و ما، ادای بحث بر طریق عقل و نتیجه ادراک و فهم خود، بر نهجی که معقول باشد، نمائیم و تمسک به قال الله و قال رسول الله نفرمائید که در آن محل مجال معارضه و مباحثه بر نهج معقول نیست. حضرت صاحب تأویل فرمودند که تو نیز تمسک به قول افلاطون و ارسطو ممکن<sup>۲۵</sup>.»

فضل چنان در «مذکور» خویش غرقه بود که در مرحله سوختگی، ذکر و ذاکر و مذکور در او در هم بافته شدند؛ انا الحق زد و خود را «ومن عنده الكتاب» اعلام کرد.

مجموع صفات فضل را یاران و پیروان او نیز داشتند. تا آنجا که آنها را «حلال خوران» یا «راستگویان» می نامیدند<sup>۲۶</sup>. آنان نیز چون فضل از دسترنج خود می خوردند و لب به حرام نمی آلودند. هرگز درهمی از کسی نمی پذیرفتند و بابت آتشی هم که از نانوا می گرفتند پول می دادند. و اگر نانوا از گرفتن پول امتناع می کرد، می گفتند: «بابت هیزم این آتش پول پرداخته ای.»

دروغگویی را بسیار مذموم می داشتند و هرگز صحبت از مال و منال دنیوی

۲۴. نصرالله نافجی، خوابنامه، خطی اکبر ثبوت، همان مأخذ، صص ۲۱-۱۲.

۲۵. صادق کیا، واژه نامه گرگانی، ص ۲۸۹؛ اکبر ثبوت، «حروفیه» در همان مأخذ، صص ۳-۱۲۲.

۲۶. صفات پیروان فضل، یادآور خصایل پیروان شیخ حسن جوری یا «شیخیان» در دولت سرداران است که به

پاکیزگی روزگار و تقوی و راست کرداری معروف بودند.



نمی‌راندند. در همه جا، از خراسان گرفته تا آذربایجان، به پاکیزگی روزگار شهره بودند. پیوسته روزه می‌گرفتند و به ذکر می‌پرداختند. با یکدیگر چون برادر و مشتاق‌تر از برادران تنی بودند. سخاوت و عفت از جمله صفات بارز آنها بود. دیده به شهوت نمی‌آلودند. بیهوده‌گویی و بهتان و غیبت را خوش نمی‌داشتند. دستگیری از فقرا و ضعفا جزو خصایل آنان بود. فرائض را بجا می‌آوردند و از محرمات می‌گریختند<sup>۲۷</sup>.

و این صفات و خصایل در زمانه‌ای در وجود این افراد متجلی شد که دروغزنی و بدکرداری و بدسگالی، پیشه هر نابکاری بود؛ غصب و غارت رسم معمول روزگار بود؛ رباخواری و ریاکاری سکه هر بازاری بود. شادکامان روزگار خوش نداشتند که بی‌سر و پایان هم به نوایی برسند و مذاقی به غذایی خوش کنند.

پا بر سر کونین نهد از غایت همت \* هرکس که چومن پیشه کند بی‌سروپایی

و یا:

در ما نرسی از آنکه دانم \* در بند زر و سروکلاهی

و یا:

کجا رسی به جوانان کهف تا نکنی \* گذر زمال و منال و زر گنج دقیانوس<sup>۲۸</sup>  
این کنش‌ها و منش‌ها برای صاحبان زور و زر و زرق و ریا و قدرت گرانبار بود؛ می‌توانست ملتی را بتکاند و به حرکت وا دارد.

حروفیان در دیدگاه سیاسی خود، گرایش به قدرتمداران زمانه را مباح می‌دانستند تا از این طریق آنها را جذب افکار و آراء خود کرده و در تشکیلات حکومتی شان رخنه و نفوذ کنند. این تاکتیک سیاسی آنها چندان هم با کامیابی قرین نبوده است.

آنان در بین طبقات پائین جامعه، خصوصاً طبقات شهرنشین و پیشه‌وران به تبلیغ و دعوت می‌پرداختند. نزدیکی آنها به صاحبان قدرت گویا برای قبضه قدرت بوده است. تاریخ حروفیان بارها نشان از این تمایلات دارد. خود فضل آئین خود را به تیمور عرضه کرده ولی جریان امر بر کام او نگشت و گرفتار مخالفت معاندین عقیدتی و صاحبان

۲۷. نصرالله نافجی، خوابنامه، خطی / هلموت ریتر، آغاز فرقه حروفیه، صص ۶-۲۵.

۲۸. نیمعی و نسیمی، کلیات دیوان، صص ۱۷ و ۳۵.

قدرت دیگر جامعه گردید. احتمالاً او قبل از تیمور، دل پسر او، میرانشاه را ربوده بود. پس از تیمور، حروفیان که از دست تیموریان زخم خورده بودند، رو به سوی قرايوسف قراقویونلو، مخالف تیموریان، آوردند و گویا او را هم به جرگه خود وارد کرده اند. اشعار علی الاعلی در این خصوص، این نظریه را قوت می بخشد. از سوی دیگر، حروفیان در میان تشکیلات خود شاهرخ تیموری هم رخنه کردند<sup>۲۹</sup> تا بر اهداف سیاسی خود نائل آیند. آنان پس از سرکوبی بدست شاهرخ، علاوه بر قیام علیه عمال شاهرخ در اصفهان، در صدد برآمدند تا جهانشاه قراقویونلو را که دشمن تیموریان بود، به خود جذب کنند. در اینجا نیز گرفتار قهر مخالفین عقیدتی خود شدند<sup>۳۰</sup>.

حروفیان همین تاکتیک را در آناتولی پی گرفتند؛ رو به سوی سلاطین عثمانی آوردند و پس از موفقیت‌های چندی، بالاخره سرشان بردار رفت<sup>۳۱</sup>.

۲۹. نگاه کنید به: بخش دوم، فصل اول: «حروفیان در هرات».

۳۰. نگاه کنید به: بخش دوم، فصل سوم: «حروفیان در تبریز».

۳۱. نگاه کنید به: بخش دوم، فصل چهارم: «حروفیان در آناتولی».

بخش دوم  
از کوشش تا کُشش\*

• این عنوان از عبارت حافظ ابرو درباره حروفیان هرات برگرفته شده است. از کُشش هم کشتن و هم کشته شدن منظورِ نظر است.

## فصل اول حروفیان در هرات

### (۱) مدخل

گفتیم که (در بخش اول، فقره «خلفای فضل») پیشوای حروفیان خراسان در نیمه اول قرن نهم هجری قمری سیدالسادات امیر اسحاق بوده که طبق اظهار خودش یکی از دختران فضل را نیز به زنی داشته است. وی همان کسی است که رساله محرمانه را در زمینه اعتقادات حروفیان پرداخت و در آن به گویش استرآبادی «آنچه محصل بدایات و نهایات و مقصود اظهار و ادوار است جهت همدمان محرم و محرمان همدم بی پرده یقیه» در بیست و یک مقدمه کتابت کرد.

وی یکی از خلفای معتبر فضل بود که راهی خطه خراسان شد تا آئین حروفی را در این سرزمین تبلیغ کند. جالب توجه اینجاست که غیاث الدین محمد صاحب استوانامه درباره پیروان سید اسحاق و اعتقادات آنها مطالبی دارد که پرده از روی بسیاری از گرایشها و واکنش های آنها در قبال شرایط موجود زمانه برمی دارد. وی می نویسد:

«و اهل خراسان مریدان و مسترشدان سیدالسادات امیر اسحاق رضی الله عنه بر آنند که مادام که در قید بشریت اند ادراک بهشت و تصرف بهشت و بهشتیان می باید کرد. چون خلع بدن کرده شود با آن ادراک واصل خواهند شد... و دور زمان بدانجا برسد که هیچ انسان و حیوان و نبات در عالم کون و فساد نماند و نباشد و نروید... و همچنین انبیاء الله بازبیایند و خبر از عذاب و راحت بودن عالم بقا و حلال و حرام بدهند، یک بیک همچنان که آمده اند بدین نام و بدین اسم و رسم یک سر میوزیر و

بالا نه بیایند همچنان عیسی و موسی و محمد و حضرت صاحب تأویل (فضل) و آن لنگ ملعون (امیر تیمور) و مارش بدبخت (میرانشاه) ... بر صاحبان راه تحقیق فضل احد و سالکان طریق سرمد معلوم و روشن گردد که کفر صریح است...<sup>۱</sup>»  
همین برداشتها و تمایلات دنیاگرایانه پیروان سید اسحاق کافی بود که آنها را به کفر و زندقه محکوم کرده و حکم قتلشان را صادر کنند. خود صاحب استوانامه می نویسد که پیروان سید اسحاق به کفر گرائیده اند.

از سوی دیگر از وقایع برمی آید که حروفیه از روزگاری که رهبر و مصدر آنها سید فضل بدست میرانشاه تیموری به قتل رسید، در پی انتقام کشی از تیموریان بوده اند. از بعضی اشارات تاریخی نیز می توان دریافت که آنان نظریات خاصی برای حکومت داشته اند. حافظ ابرو به روشنی می نویسد که «آن تصور در سرایشان افتاده که سروری و فرماندهی کاری است که بهر بی سر و پائی برسد و به مجرد کوشش و گُشش دست ادراک به دامن دولت توان رسانید... و ندانند که پادشاهان برگزیده آفریدگار و پرورده پروردگارند<sup>۲</sup>».

این گفته حافظ ابرو، اشاره صریحی است بر نیات گروه حروفیه در ایام تیموریان و از تاکتیکها و تمهیدات آنان برای دستیابی به یک چنین هدفی، رخنه و نفوذ در ارکان دولت تیموری — چه به صورت آشکار و چه به نحو مخفیانه — بوده است. خود سید فضل تیمور را به آئین خود فراخواند و در این رهگذر ناکام ماند<sup>۳</sup>. ناکامی او در این کار، حروفیان را بر آن داشت تا شیوه مخفیانه در پیش بگیرند و با نفوذ در دستگاه تیموری هدف خود را دنبال کنند. این مسأله در ایام شاهرخ تیموری اتفاق افتاد.



منابع متعددی در خصوص اقدامات حروفیان در ایام شاهرخ تیموری اطلاع داده اند که همه در دربار شاهرخ و یا اعقاب او نوشته شده و طبیعی است که جانب «حضرت

۱. صادق کیا، واژه نامه گرگانی، صص ۷-۳۰۶ (به نقل از استوانامه).

۲. حافظ ابرو، زبده، خطی؛ سمرقندی، مطلع السعدین، جلد دوم، ص ۵۸۹ (حاشیه).

۳. سخاوی، الضوء اللامع، الجزء السادس، ص ۱۷۳: «فضل الله بن ابی محمد تبریزی، تیمور لنگ را به آئین خود

سلطنت شعاری» را مرعی داشته‌اند. اهم این منابع عبارتند از:  
 ۱) رساله مجمع‌التنهانی و محضرالامانی، نوشته محمد طوسی<sup>۴</sup>. این رساله را محمد طوسی یکی از شعرای این دوره به نام بایسنغر نوشته است و در آن با سبک تقریباً مغلق و پیچیده، واقعه کارد خوردن شاهرخ را بدست حروفیان ارائه داده است. او در رساله خود جهت‌گیری شدیدی علیه حروفیه دارد و آنها را با اصطلاحات «کفره طاغیه و فجره باغیه»، نامیده که «عظماء رنود ابلیس را پیشوا و اکابر جنود فتنه را مقتدای خود» ساخته‌اند<sup>۵</sup> و به «فیل بند فدایی‌گری متحصن و به فرزین بازی سربداری متمکن» شده‌اند تا «کمین شاهرخ زده، بیدق مراد به سر رسانند<sup>۶</sup>». طوسی در رساله خود به بعضی از وقایع اشاره‌ای ندارد و فقط جریان کارد خوردن شاهرخ از دست احمد لر و استنکاف مولانا معروف خطاط بغدادی را شرح داده است و گاه اشاراتی دارد که راه به بعضی از واقعیتها می‌برد. گویا حروفیان نیز در دیدگاههای سیاسی خود از اوضاع سیاسی- نظامی ایام خود نظیر قیام سربداران و غیره تأثیر پذیرفته‌اند.

۲) زبده‌التواریخ بایسنغری، نوشته حافظ ابرو<sup>۷</sup>. این کتاب جلد چهارم تاریخ معظم حافظ ابرو با نام مجمع‌التواریخ سلطانی است که وقایع ایام خویش را به صورت سالشماری تا سال ۸۳۰ ه.ق. تحریر کرده است. حافظ ابرو در اثر خود واقعه حروفیه را در ایام شاهرخ با توضیح و تفسیر بیشتری عرضه کرده و اطلاعاتی دارد که در دیگر منابع کمتر به چشم می‌خورد. او نیز در نوشته خود جانب شاهرخ را رعایت کرده و احمد لر را با صفت «یحاربون الله و رسوله» نامیده که «خیالات فاسد در سرش» شور و شر برانگیخته است. در زبده ذکر اخراج شاه قاسم انوار از هرات نیامده است<sup>۸</sup>. منبع حافظ ابرو در مورد این واقعه گویا رساله مجمع‌التنهانی بوده چون بعضی از عبارات این رساله در

۴. محمد طوسی، مجمع‌التنهانی و محضرالامانی، خطی کتابخانه ملک تهران به شماره ۴۷۷؛ همراه دو جزوه دیگر.

۵. محمد طوسی، همان مأخذ، خطی / رجوع کنید به: صادق کیا، «آگاهیهای تازه از حروفیان» در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، سال ۲، شماره ۲، ص ۴۴.

۶. محمد طوسی، همان مأخذ، خطی / صادق کیا، همان مأخذ، ص ۴۵.

۷. حافظ ابرو، زبده‌التواریخ بایسنغری، خطی، کتابخانه ملک، به شماره ۴۱۶۴.

۸. حافظ ابرو، همان مأخذ، خطی؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین و مجمع بحرین، به تصحیح محمد شفیع

لاهوری، جلد ۲، جزء اول، لاهور، ۱۳۶۰ ق.، صص ۹۲-۵۸۴ (حاشیه).

کتاب حافظ ابرو عیناً تکرار شده است.

۳) مطلع سعدین و مجمع بحرین، تألیف عبدالرزاق سمرقندی<sup>۹</sup>. در مطلع سعدین هم که نظیر اثر تاریخی حافظ ابرو به صورت سالشماری تنظیم شده، مطالبی راجع به حروفیه و واقعه کارد خوردن شاهرخ آمده که گویا برگرفته شده از زبده التواریخ حافظ ابرو باشد. سمرقندی اطلاعات خود را درباره این واقعه به اطلاعات حافظ ابرو افزوده است. او نیز در تألیف مواد و مطالب خود به نفع شاهرخ جهت گیری کرده است.

۴) مجمل التواریخ، نوشته فصیحی خوافی است<sup>۱۰</sup> که یک تاریخ عمومی در سه جلد است و وقایع را به صورت اختصار و سالشماری تدوین کرده است. وی در وقایع سال ۵۸۳۰ هـ. ق. واقعه احمد لر حروفی و سوء قصد او را به شاهرخ آورده و بعد قتل عضدالدین دخترزاده سید فضل و جماعت حروفیان و نیز اخراج سید قاسم انوار از هرات را بلافاصله ذکر کرده است. ارائه مطالب او بدون جهت گیری برگزار شده است. منبع اصلی او احتمالاً مطلع سعدین بوده است.

۵) روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، تألیف معین الدین محمد اسفزاری<sup>۱۱</sup>. در این اثر تاریخی، در روضه سیزدهم شرح واقعه زمان شاهرخ و کارد خوردن او از دست احمد لر، استنطاق مولانا معروف خطاط بغدادی، اخراج شاه قاسم انوار از هرات آمده است. وی نیز مواد و مطالب خود را از حافظ ابرو و آثار قبل از خود اقتباس کرده است.

۶) روضة الصفا، نوشته میرخواند هم که یک تاریخ عمومی است<sup>۱۲</sup> در این باب مطالب و اطلاعاتی دارد که برگرفته شده از منابع پیش از خود نظیر آثار حافظ ابرو، عبدالرزاق سمرقندی و غیره است. گزارش وی راجع به این واقعه چیزی افزون بر دیگر منابع ندارد.

۹. عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین و مجمع بحرین، تصحیح محمد لاهوری، صص ۹۲-۵۸۳.

۱۰. فصیحی خوافی، مجمل التواریخ، تصحیح محمود فرخ، جلد ۳، مشهد، ۱۳۳۹ ش.، ص ۲۶۱.

۱۱. معین الدین محمد زمچی اسفزاری، روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، تصحیح سید محمد کاظم امام،

بخش ۲، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۳۹ ش.، صص ۶-۸۴.

۱۲. میرخواند، روضة الصفا، جلد ۶، تهران، ۱۳۳۹ ش.، صص ۹۴-۶۹۱.

۷) حبیب السیر، تألیف خواندمیر<sup>۱۳</sup>. توان گفت که خواندمیر در این اثر تاریخی خود با استفاده از منابع قبلی، مفصل‌ترین و منظم‌ترین اطلاعات را در خصوص واقعه حروفیه در هرات ارائه داده است. وی سعی کرده است که صورت واقعه را من حیث-المجموع با در نظر گرفتن جوانب امر عرضه کند. او نیز مثل سایر مورخین به ورطه دفاع از شاهرخ تیموری در غلطیده است. خواندمیر این واقعه را در کتاب دیگر خود با عنوان خلاصه الاخبار نیز آورده است.

۸) احسن التواریخ، نوشته حسن روملو<sup>۱۴</sup>. وی در جلد اول اثر تاریخی خویش با بهره‌گیری از منابع قبل از خود، واقعه هرات را ذکر کرده است؛ مطلب تازه‌ای در این زمینه ندارد و اطلاعاتش مختصر می‌باشد.

قاضی احمد غفاری هم در تاریخ نگارستان خود به زبان ساده شمه‌ای از این واقعه پرداخته که از منابع دیگر اقتباس کرده است<sup>۱۵</sup>. علاوه بر این منابع قاضی زاده تقوی در تاریخ الفی نیز واقعه سال ۸۳۰ هـ.ق. را توضیح داده است که اقتباس از منابع قبل از خود می‌باشد<sup>۱۶</sup>.

و اما تحقیقات جدید درباره وضع و احوال حروفیه در ایام شاهرخ، معدود و اغلب با اختصار و تکرار مکررات همراه است و هیچیک از محققین تحلیلی در این زمینه ارائه نداده و فقط به عرضه وقایع بسنده کرده‌اند. از اولین افرادی که به این قضیه توجه زیادی مبذول داشته، ادوارد براون است در کتاب تاریخ ادبی ایران، جلد سوم که در آن با بهره‌گیری از مطالب مجمل فصیحی و حبیب السیر خواندمیر اطلاعات آنها را تکرار کرده است<sup>۱۷</sup>.

دیگر کتاب دکتر کامل مصطفی الشیبی با عنوان تشیع و تصوف است که بدین

۱۳. خواندمیر، حبیب السیر، جلد ۳، صص ۱۷-۶۱۵.

۱۴. حسن روملو، احسن التواریخ، جلد اول، صص ۴-۱۹۲.

۱۵. قاضی احمد غفاری، تاریخ نگارستان، تصحیح آقا مرتضی - مدرس گیلانی، کتابفروشی حافظ، تهران،

۱۳۴۰ ش.، صص ۴-۳۲۳.

۱۶. قاضی زاده تنوی، تاریخ الفی، خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

۱۷. ادوارد براون، تاریخ ادبی ایران، ترجمه علی اصغر حکمت، جلد ۳، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷ ش.،

صص ۹-۵۰۸.



واقعۀ نظری افکنده و ضمن ارائه تحلیلی از حرکت حروفیه در تاریخ، اطلاعاتی هم در این مورد عرضه کرده است.<sup>۱۸</sup> مورخین روسیه هم در کتاب تاریخ ایران خود به این مسائل اشاره‌ای دارند ولی اطلاعاتشان فراتر از اطلاعات معمولی نمی‌رود.<sup>۱۹</sup>

و اما از آثار پیش پا افتاده و تبلیغی در زمینه تاریخ حروفیان که بگذریم<sup>۲۰</sup>، بایستی از مقاله محققانه لغت‌نامه دهخدا تحت عنوان «حروفیان» نام ببریم که در ضمن بررسی و تحلیل راستین از حرکت حروفیان به ماجرای آنها و شاهرخ تیموری با استفاده از منابع دست اول نگاهی انداخته است.<sup>۲۱</sup>

الساندرو بوزانی محقق ایتالیائی هم مقاله‌ای راجع به حروفیه در *Encyclopedia of Islam* (دانشنامه اسلام) چاپ دوم دارد<sup>۲۲</sup> که از آئین و آراء حروفیه تحلیلی عرضه کرده است. در *Islam Encyclopedisi* (دانشنامه اسلام) چاپ ترکیه هم مقاله‌ای با عنوان «Hurufilik» آمده که اطلاعات قابل توجهی در خصوص افکار و آراء حروفیه ارائه داده است.<sup>۲۳</sup>

## ۲) احمد لر حروفی

ماجرا از آنجا آغازید که شخصی بنام احمد لر روز جمعه ۲۳ جمادی‌الثانی ۱۲۸۳۰ هـ. ق. شاهرخ را در مسجد جامع هرات کارد زد<sup>۲۴</sup>. این قضیه زمانی رخ داد که شاهرخ همراه ملازمین خود وارد مسجد شد و پس از ادای فریضه قصد بیرون آمدن از مسجد کرد. اطرافیان و امرا و ارکان دولت و ملازمان و نوکران به دلیل ازدحام از مسجد

۱۸. کامل مصطفی الشیبی، تشیع و تصوف، ص ۱۷۶.

۱۹. پیگولوسکایا و دیگران، تاریخ ایران، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام، تهران، ۱۳۵۴ ش.، ص ۴۳۷.

۲۰. مثلاً: ابوذر ورداسبی، نعدپوشان، تهران، ۱۳۵۸ ش.، صص ۶۲-۵۸؛ علی میر فطروس، جنبش حروفیه و نهضت پسیخانیان، تهران، بی تاریخ، صص ۵۸-۵۶.

۲۱. دهخدا، لغت‌نامه، حرف (ح)، مقاله «حروفیان»، ص ۴۷۹ به بعد.

22. A. Bausani. «Hurufiyya». *Encyclopedia of Islam*. (New ed.) vol. III. PP. 601-2.

23. *Islam Encyclopedisi*, «Hurufilis». vol. IV. PP. 598-600.

۲۴. حافظ ابرو این تاریخ را ۲۳ جمادی‌الاول نوشته است: حافظ ابرو، زبده، خطی؛ سمرقندی، مطلع سعدین،

## بیرون رفتند و

«ناگاه در درون مسجد در اثنای راه، شخصی نمودپوش، احمد لر نام، از مریدان مولانا فضل الله استرآبادی، به صورت دادخواهان کاغذی در دست پیش آمد و آن حضرت به یکی از ملازمان اشارت فرمود که سخن او معلوم کرده به عرض برسانند. احمد لر بی اندیشه پیش دوید و یکه کاردی چون قطره آب به شکم آن حضرت رسانید»<sup>۲۵</sup>.

ولی کارد کارگر نیفتاد و نکات زخم به امعاء و احشاء سرایت نکرد و شاهرخ جان سالم بدر برد. عده‌ای از خواجه سرایان شاهرخ به سر احمد لر ریختند و علی سلطان پسر منکوقچین که از معتبران بود، پس از استفسار از شاهرخ، احمد لر را به ضرب شمشیر از پای درآورد و چندی بعد سرش را از دروازه هرات آویختند<sup>۲۶</sup>.

امرا و فرماندهان شاهرخ (امیر علاءالدین علیکه کولکلتاش و امیر جلال‌الدین فیروز شاه) که در خارج از مسجد منتظر شاهرخ بودند با شنیدن خبر به اضطراب افتادند که نکند مردم با شنیدن این خبر دست به شورش بزنند. شاهرخ می‌خواست در محفّه (تخت روان) بنشیند و عازم شود ولی آنها به دلیل ترس از مردم گفتند که: «اگر آن حضرت در محفّه نشیند فتنه عظیم برخیزد و مردم را در حیات و ممات نعوذ بالله تردد شود»<sup>۲۷</sup>. ولذا شاهرخ سواره و از میان مردم و از راه راست بازار بباغ زاغان رفت و اطباء و جراحان به علاج و مرهم مشغول شدند.

قضیه به همینجا خاتمه نیافت؛ چون میرزا بایسنغر و امرا درباره احمد لر به تفحص پرداختند و از کشتن او پشیمان گشتند. در میان جامه‌های احمد لر کلیدی یافتند. عسسان شهر به جستجو برخاستند. تا اینکه پس از سه روز به کاروانسرای درآمدند که در آنجا در حجره‌ای بدان کلید گشوده شد. از کاروانسرادار به تفحص پرداختند و وی اظهار داشت که: «شخصی بدین هیأت در این کاروانسرا حجره‌ای داشت و از روز جمعه به در رفته و نیامده.»

۲۵. محمد طوسی، مجمع‌التهای، خطی؛ حافظ ابرو، زبده، خطی؛ سمرقندی، مطلع سعدین، جلد ۲، ص ۵۸۵؛ خواندمیر، حبیب‌السیر، جلد ۳، ص ۶۱۵.

۲۶. محمد طوسی، مجمع‌التهای، خطی؛ «و سر پرشش را عبرة النظار از سطح ایوان دروازه دارالسلطنه تعقیق نمودند»؛ حافظ ابرو، زبده، خطی؛ سمرقندی، مطلع سعدین، جلد ۲، ص ۵۸۶.

۲۷. حافظ ابرو، زبده، خطی؛ سمرقندی، مطلع سعدین، جلد ۲، ص ۵۸۷؛ خواندمیر، حبیب‌السیر، جلد ۳، ص ۶۱۶.

باز از او پرسیدند که: «مصاحب و آشنای او که بود؟» کاروانسرادار گفت:  
«معروف خطاط بدو ترددی داشت<sup>۲۸</sup>.»

امرا و ارکان دولت شاهرخ بنجمعی و مجلسی تشکیل دادند و مولانا معروف خطاط بغدادی را حاضر کردند و او را به استنطاق کشیدند.

### ۳) یک حروفی دیگر: مولانا معروف خطاط

این مولانا معروف «سرآمد مستعدان جهان و نادره دوران بود و غیر از خط انواع فنون و اصناف کمالات حاصل داشت؛» و شعر نیز نیکو می سرود<sup>۲۹</sup>. بالاتر از اینها بسیار «خوش محاوره و شیرین کلام و بواسطه وفور استعداد مرجع فضلی انام بود و نمداعلا پوشیدی و طاقیه بلند هم از آن جنس بر سر نهادی و الف نمدی بر گرد آن پیچیدی<sup>۳۰</sup>.»  
مولانا معروف خطاط چندی را در نزد سلطان احمد جلایری در بغداد گذرانده و سپس در اصفهان به جرگه میرزا اسکندر پسر میرزا عمر شیخ (پسر تیمور) وارد و در کتابخانه او مشغول بکار شد. خط خوش می نوشت و گویند در یک روز هزار و پانصد بیت در نهایت زیبایی تقریر کرد<sup>۳۱</sup>.

در ایامی که شاهرخ به عراق و فارس آمد تا میرزا اسکندر یاغی را به جای خود بنشانند، پس از تصرف این مناطق، مولانا معروف خطاط را همراه خود به هرات برد و کاتب خاص خود گردانید. شیرینی کلام و مصاحبت و خط خوش و بزرگ منشی و سایر

۲۸. حافظ ابرو، زبده، خطی؛ سمرقندی، مطلع سعدین، جلد ۲، صص ۹-۵۸۸؛ خواندمیر، حبیب السیر، جلد ۳، ص ۶۱۶: «... و مردم تیمچه گفتند که شخص موصوف به این صفت در این خانه طاقیه می دوخت و بسیاری از معارف پیش او می آمدند و از آن جمله یکی مولانا معروف خطاط است.» جالب توجه اینکه خود سید فضل الله استرآبادی هم به کار طاقیه دوزی اشتغال داشت.

۲۹. سمرقندی، مطلع سعدین، جلد ۲، ص ۵۸۹؛ قاضی احمد غفاری، تاریخ نگارستان، ص ۳۴۴.

۳۰. خواندمیر، حبیب السیر، جلد ۳، ص ۶۱۶.

۳۱. سمرقندی، مطلع سعدین، جلد ۲، ص ۵۸۹؛ میرزا اسکندر مقرر کرده است که او روزانه پانصد بیت بنویسد. در حکم او تخلف کرد و دو روز هیچ ننوشت. میرزا اسکندر سبب پرسید. جواب داد: می خواهم که در یک روز کتابت سه روزه کنم. میرزا اسکندر دستور داد که سایه بانها و بارگاه برافراشتند و یک کس قلم می تراشید و مولانا می نوشت. نماز دیگر هزار و پانصد بیت در غایت لطافت نوشت.

فضایل او باعث شد تا جوانان مستعد هرات مثل مولانا تاج الاثمه خوارزمی و غیره به جرگه مصاحبت او وارد شوند. میرزا بایسنفر هم از او درخواست کرد تا خمسه نظامی را برای او کتابت کند و کاغذ فرستاد. لیکن مولانا معروف بغدادی «زیادت از سالی کاغذ نگاه داشته، نانوشته باز داد.» و همین کار او، میرزا بایسنفر را گران آمد و کینه در سینه گرفت<sup>۳۲</sup>.

مولانا معروف خطاط در آغاز استنطاق بنای انکار گذاشت و «به غیر سبحانک هذا بهتان عظیم» جوابی نگفت<sup>۳۳</sup>.

جالب توجه آنکه «اکثر جوانان مستعد که پیش او» رفت و آمد داشتند «متوهم شدند و ارباب طمع از ایشان زرها گرفتند<sup>۳۴</sup>» تا کاری به کارشان نداشته باشد. و این «ارباب طمع» البته کسانی غیر از مأمورین دولت شاهرخ تیموری نبودند.

به قول حافظ ابرو «چون قضیه به شکنجه و تعذیب رسید» مولانا معروف اقرار کرد که احمد لر مردی بود از اهالی لرستان که چندی را در ملازمت امیر منوچهر بن امیر شیخ در ولایت شروان گذراند. (یعنی در جائیکه فضل را به قتل رساندند) و پس از مرگ امیر مزبور از شروان به خراسان آمد و در هرات جایگزین شد. «ما چند کس این اندیشه کرده بودیم که قصد بندگی حضرت کنیم و این احمد لر در این اندیشه بر ما سبقت نمود<sup>۳۵</sup>». از عبارات بالا برمی آید که احمد لر زمانی در شروان مقیم بوده و بعید نمی نماید که در همانجا وارد حلقه مریدان سید فضل شده و بعدها برای انجام مأموریت خود به خراسان آمده باشد. گفتیم در این روزگار پیشوای حروفیان خراسان، سید اسحاق معروف به مرشد خراسان بود<sup>۳۶</sup>. اینکه احمد لر را با سید اسحاق مصاحبتی بوده و یا با وی آمد و شد داشته در منابع اشاره ای بدان نشده است.

۳۲. سمرقندی، مطلع سعدین، جلد ۲، ص ۵۹۰؛ خواندمیر، حنیب السیر، جلد ۳، صص ۷-۶۱۶.

۳۳. محمد طوسی، مجمع التهانیه، خطی.

۳۴. سمرقندی، مطلع سعدین، جلد ۲، ص ۵۹۰.

۳۵. محمد طوسی، مجمع التهانیه، خطی؛ حافظ ابرو؛ زبده، خطی؛ سمرقندی، مطلع سعدین، جلد ۲، صص

۹-۵۸۸.

۳۶. هلموت رینر، آغاز فرقه حروفیه، ص ۶۱.

در این ایام افراد دیگری نیز دستگیر شدند که از نظر مطالعات جنبش حروفیه قابل تعمق است. به اعتراف مولانا معروف خطاط، خواجه عضدالدین دخترزاده سید فضل الله استرآبادی و پسر مولانا مجدالدین استرآبادی دستگیر شد<sup>۳۷</sup> که گویا رهبری این جمع را او داشته است. علاوه بر او تعداد دیگری هم دستگیر شدند. از جمله اینکه غیاث الدین محمد یکی از پیروان علی الاعلی خلیفه فضل، در کتاب استوانامه خود می نویسد که یکی از پسران فضل بنام امیر نورالله در واقعه کارد خوردن شاهرخ دستگیر و مورد سؤال و جواب قرار گرفت<sup>۳۸</sup>. وی مدتی در قلعه بتلیس زندانی بود و غیاث الدین محمد در آنجا بدیدنش رفته است. از القابی که غیاث الدین محمد درباره امیر نورالله بکار برده (یعنی حضرت سلطان العرفا و افضل الشهدا امیر نورالله صلوات الله علیه) برمی آید که او هم احتمالاً به دستور شاهرخ به قتل رسیده است<sup>۳۹</sup>. گویا خود غیاث الدین هم دستگیر و پس از محاکمه طولانی آزاد شده است.

همه حروفیانی را که در این ماجرا دستگیر شده بودند در مجلس جمع آورده و به پرس و جو پرداختند و با شکنجه و تعذیب مقرر آمدند که قصدشان برانداختن شیوه تیموری و کشتن شاهرخ بوده است. به دستور میرزا بایسنغر همه آنها را به قتل رساندند و در میان بازار هرات سوزاندند. خود مولانا معروف خطاط را سه بار به قتلگاه بردند که دارش بزنند (گویی برای شکنجه روحی) و در نهایت او را در چاه اختیارالدین محبوس ساختند<sup>۴۰</sup>.

#### ۴) دو حروفی مشکوک دیگر: سید قاسم و سید صائین

نکته دیگر اینکه در این ماجرا افراد سرشناس دیگری نیز تحت تعقیب و در مظان اتهام قرار گرفتند که یکی شاعر عارف معروف شاه قاسم انوار و دیگر عالم علوم متعدده

۳۷. مولانا مجدالدین استرآبادی داماد و خلیفه سید فضل الله بوده و دختر او را به زنی داشته و خواجه عضدالدین فرزند آنها بوده است: حافظ ابرو، زبده، خطی؛ سمرقندی، مطلع سعدین، جلد ۲، ص ۵۸۸ (حاشیه). و نیز رجوع کنید به مبحث «خنفای فضل» در بخش اول این کتاب.

38. Glopinarli, «Fadl Allah Huruti», *Encyclopedia of Islam*, (New ed.), vol. II, P. 735.

۳۹. هلموت ریتز، آغاز فرقه حروفیه، ص ۵۴ (به نقل از استوانامه).

۴۰. محمد طوسی، مجمع التهنانی، خطی؛ حافظ ابرو، زبده، خطی؛ سمرقندی، مطلع سعدین، جلد ۲، ص ۵۹۰؛

نصیحی، مجمل، جلد ۳، ص ۲۶۱؛ خواندمیر، حبیب السیر، جلد ۳، ص ۶۱۷.

سید صائِن الدین علی ترکه بود.

الف. شاه قاسم انوار: شاه قاسم انوار از عرفای بزرگ این روزگار و از مریدان شیخ صدرالدین اردبیلی بود که عمری را ریاضت در تصوف و فقر کشید و مهذب شد و پس از آن به سیر و سیاحت پرداخت و قصد اطراف و اکناف عالم کرد. یک چندی در نیشابور مسکن گزید و پیروان زیادی یافت و علمای ظاهری به اعتراض برخاستند. میل شهر هرات کرد و اهالی هرات را اعتقاد و اخلاص تمام نسبت به او دست داد. بیشتر بزرگان و امیرزادگان هرات و اکثر جوانان مرید او شدند و احمد لر را نیز گویا با او مصاحبتی بود.<sup>۴۱</sup>

«اصحاب اغراض این سخن نزد پادشاه عهد سلطان شاهرخ رسانیدند که این سید را بودن در این شهر مصلحت نیست چرا که اکثر جوانان مرید او شده‌اند؛ مبدا از این حال فسادی تولد کند»<sup>۴۲</sup>.

و لذا شاهرخ دستور تبعید او را صادر کرد. لیکن شاه قاسم انوار را اعتنایی به دستور شاهرخ نبود. اینکه آیا او در ارتباط با حروفیه بوده یا نه، در منابع صراحتی وجود ندارد؛ جز اینکه احمد لر نیز به نزد او رفت و آمد داشته است. بایسنفر را میانه‌ای با او نبود. از عوامل مهم تبعید وی از هرات همو بود. شاید بزرگی و مردم‌داری و حمایت مردمی سید باعث شده تا او را از هرات دور کنند. سید در هنگام تبعید از هرات سرود<sup>۴۳</sup>:

قاسم سخن کوتاه کن، برخیز و عزم راه کن \* شکر بر طوطی فکن، مردار پیش ناکسان درست است که در حروفی بودن سید قاسم انوار تردید وجود دارد ولی در دیوان او گاه اشعاری دیده می‌شود که از رمز و راز حروف سخن می‌راند. بهرحال سید قاسم انوار را به جرم ارتباط با حروفیه از هرات به سمرقند تبعید کردند. هنگامیکه بایسنفر او را مجبور به ترک شهر هرات کرد وی غزلی با مطلع زیر سرود:

۴۱. خواندمیر، حبیب‌السیر، جلد ۳، ص ۶۱۷.

۴۲. دولت‌شاه سمرقندی، تذکرة الشعرا، تهران، ۱۳۳۸ ش.، ص ۲۶۱.

۴۳. دولت‌شاه سمرقندی، همان مأخذ، صص ۵-۲۶۱؛ جامی، نفحات الانس، به اهتمام مهدی توحیدی پور، تهران، بی‌تاریخ، صص ۵-۵۹۱؛ قاضی نورالله شوشتری، مجالس المؤمنین، جلد ۲، تهران، ۱۳۵۴ ش.، صص ۴۷-۴۴؛ میرزا محمدعلی مدرس، ربعة الادب، جلد ۴، صص ۴۰۰-۳۹۹؛ عبدالحسین نوائی، رجال کتاب حبیب‌السیر، تهران، ۱۳۲۴ ش.، ص ۸۸.

نمی دانم چه افتاده است قسمت از قدر ما را \* کزین درگاه می رانند دائم در بدر ما را<sup>۴۴</sup>  
از جمله افراد دیگری که همراه سید قاسم انوار تبعید شد، مرید و شاگرد او میر مختوم  
نیشابوری بود. او نیز به دلیل حسد حاسدان و خشم شاهرخ و بایسنغر و تکفیر بعضی از  
علمای ظاهری اهل سنت توقیف و مورد اذیت و آزار قرار گرفت و بعد به خطه فارس  
تبعید شد<sup>۴۵</sup>.

ب. سید صائِن: سید صائِن المذین علی ترکه از نامداران این روزگار بود که دستی در  
علوم متعدده داشت و آثاری در زمینه های گوناگون پرداخت و در علوم معقول و منقول،  
قدیمه و غریبه، علم حروف و جفر و اعداد سرآمد گشت. یک چندی هم در آفاق تصوف  
سیر و سلوک کرد و در نزد اربابان قدرت (سلطان شاهرخ) متهم به صوفیگری شد و شاهد  
این اتهام را آثار او در خصوص تصوف ریزه خوانی کردند و او را در «رساله ای در  
اعتقاد» وادار به دفاع از خود نمودند. در قضیه حروفیه نیز در این اتهام فرو شد و منکوب  
گشت. خودش حسب حالی دارد در نفثة المصدور ثانی از آثار خود که خواندنی است:

«ناگه شخصی از قلعه رسید که ایلچی آمده است و به حضور شما احتیاج دارند جهت  
مشورت. ضرورت شد روان شدن، همان بود دیگر نه خانه را دید و نه یاران و فرزندان  
و عیال مگر به بدترین اوضاع و احوال:

بَارِئِدْ بَبَاغْ هَا تَگَرِگِی \* وَزْ گَلْبِنْ هَا نَمَانْدْ بَرِگِی

هرکس که روزی سلامی بدین فقیر کرده بود، روی سلامت ندید. همه را به تعذیب  
گرفتند و خانه را مهر کرده، بنده را در قلعه بجائی محبوس داشتند و هیچ آفریده را  
نمی گذاشتند که پیش این فقیر آید... بعد از آنک چند روز تعذیب کردند با جمعی  
روانه گردانیدند که عیاداً بالله از تشویش و تعذیب که کردند سبع ضار پیش ایشان  
ملکی باشد<sup>۴۶</sup>»

و بدین قرار سید صائِن الدین علی ترکه را نیز به اتهام همدستی با حروفیه دستگیر و چندی

۴۴. در خصوص زندگینامه سید قاسم انوار و تفصیلی در این زمینه نگاه کنید به فصل دوم از بخش دوم همین کتاب  
با عنوان «حروفیان در اصفهان».

۴۵. امیر علیشیر نوانی، مجالس النفاثس، به اهتمام علی اصغر حکمت، تهران، ۱۳۶۳ش، ص ۱۸۴: عبدالحسین  
زرین کوب، دنباله جستجو در تصوف ایران، ص ۲۰۴.

۴۶. ملک الشعراى بهار، سبک شناسی، جلد ۳، تهران، ۱۳۴۹ش، صص ۲۳-۲۳۲.

را در قید و بند نگهداشته و بعد آواره شهرها ساختند. سید پس از این احوال عمر به کمال نبرد و در سال ۸۳۶ ه. ق. رخت از جهان بریست و از نیکنامان روزگار شد<sup>۴۷</sup>.

## (۵) پی آمدهای واقعه

پس از این ماجرا شاهرخ دست به اقداماتی زد که گویا در ارتباط مستقیم با خواسته‌ها و آرمانها و برداشتهای جماعت حروفیان بوده است. تردیدی نیست که حروفیه در افکار و آراء اجتماعی خود صحبت از عدالت اجتماعی داشته‌اند. نه حروفیه، بلکه این آرمان اصلی تمام قیامهای سیاسی - مذهبی قرن هشتم و نهم و دهم هجری قمری بود. از اینرو اقدامات بعدی شاهرخ بازتابی از این آرمانها و خواسته‌هاست.

حافظ ابرو می‌نویسد: «انور خدایگانی» (یعنی سلطان شاهرخ) پس از این واقعه «انواع مبرات و اجناس و صدقات و اموال بسیار از خزانه عامره بذل و خاص فرمود. به تخلیه محبوسان و تجلیه مهمومان اشارت عالی به نفاذ یافت.»

پس از آن دستور داد تا در ممالک محروسه خیرات و مبرات روان کنند و امنای دولت را مجبور ساخت تا گرداگرد شهرها و نواحی مختلف برآیند و «فقرا و ضعفا و ارامل و ایتام را نسخه کرده، مجموع را به صلوات و صدقات ملحوظ و محفوظ گردانند.» و نیز فرمانی صادر کرد تا در «ممالک محروسه به تفحص حال مظلومان و تدارک کارافتادگان و اغنیاء به ساختن کار بیچارگان قیام نمایند.» و همچنین به امرای بزرگ و ارکان دولت تکلیف کرد تا آنها نیز به دادِ درماندگان برسند و دقیقه‌ای در بذل صدقات اهمال نورزند<sup>۴۸</sup>.

ولی ماجرا بدینجا خاتمه نیافت و این تمهیدات و تدبیرات سودی نبخشید چون چندی بعد حروفیان در اصفهان سر برآوردند و ماجرا آفریدند.

۴۷. نگاه کنید به: دهخدا، لغتنامه حرف (ص)، مقاله «صائن الدین علی ترکه»، صص ۶-۴؛ فصیحی سال مرگ او را روز دوشنبه ۱۴ ذیحجه الحرام ۸۲۵ ه. ق. ذکر کرده است: فصیحی، مجمل، جلد ۳، ص ۲۷۰.

۴۸. حافظ ابرو، زبده، خطی؛ سمرقندی، مطلع سعدین، جلد ۲، ص ۵۹۱؛ محمد طوسی، مجمع التهای، خطی: «مواهب و مراسم سلطانی به جایی رسید که نام احتیاج و افتقار چون دهان موهوم دلبران سمت نسیان پذیرفت.» یعنی فقر و احتیاج از میان برخاست، که البته دروغی بیش نیست و منابع غیر از این قضاوت می‌کنند.



## فصل دوم

# حروفیان در اصفهان

### (۱) مدخل

یکی از شهرهایی که فضل در آن فعالیت چشمگیر داشت، اصفهان بود. فضل از همان آغاز سفر خود، راهی اصفهان شد و چندی را در این شهر گذراند و بعد به شهر و دیار دیگری رخت سفر بربست. او احتمالاً در حوالی سال ۵۷۵۹ هـ.ق. در اصفهان بوده است.

در این روزگار اصفهان شهر بزرگی بود با نعمت و ثروت فراوان؛ لیکن دو هوا بود و بین اهل سنت و شیعه همیشه شکرآب<sup>۱</sup>. این شهر بخاطر مدارس، بازار، مساجد، خانقاهها و ابواب خیر شهرت داشت و مردم آنجا گشاده دست بودند و در مهماننوازی با یکدیگر چشم همچشمی داشتند. جوانان آنرا جمعیت‌هایی بود که بیشتر آنها را اهل پیشه و حرفه تشکیل می‌داد<sup>۲</sup>. یکی از محلات معروف اصفهان طُققچی یا طُخچی نام داشت که رو به سوی قلعه طبرک بود و مسجد بزرگی در آن قرار داشت. فضل بعدها در همین مسجد مقیم شد. در اصفهان بود که او سرسپرده‌ترین یاران و پیروان خود را پیدا کرد.

۱. حمدالله مستوفی، نزهة القلوب، تصحیح گای لسترنج، لندن، ۱۹۱۳ م.، ص ۴۹؛ ابن بطوطه، سفرنامه، ترجمه محمدعلی موحد، جلد اول، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۹ ش.، ص ۲۱۱.  
۲. حمدالله مستوفی، نزهة القلوب، ص ۴۹؛ ابن بطوطه، سفرنامه، جلد ۱، صص ۱۲-۲۱۱.

از قراین پیداست که فضل سه بار در اصفهان ساکن شده است. اول بار در سال ۷۵۹ هـ.ق. بود که از استرآباد راهی اصفهان شد. بار دوم در سال ۷۷۲ هـ.ق. بود که پس از سفرهای متعدد در سرزمینهای مختلف، بالاخره در اصفهان اقامت گزید و به خوابگزاری پرداخت و مردم از هرسو برای تعبیر خوابشان رو به سوی او آوردند. اقامتگاه او در محله طُقچی بود. او در همین ایام پیروان زیادی پیدا کرد که از جمله آنها ابوالحسن اصفهانی معروف به علی الاعلی بود.

سفر سوم فضل به اصفهان از سال ۷۷۸ هـ.ق. به بعد رخ داد که در غاری در حاشیه اصفهان، به صورت پنهانی، ساکن شد و مریدان او (علی الخصوص علی الاعلی) پس از جستجوی فراوان بالاخره او را در غار پیدا کردند. درویشی مسافر نام به او بشارت داد که «ذات پاک کبریا» دارد و اکنون «وقت ظهور» است.

فضل در اصفهان برای نخستین بار آئین خود را ظاهر ساخت و هفت نفر از پیروان راستین خود را برای اشاعه و دعوت و تبلیغ آئین خود به سرزمینهای مختلف اسلامی فرستاد. فضل پس از آن از اصفهان خارج و راهی شهرهای دیگر از جمله بلاد خراسان و آذربایجان (شروان و باکو) شد.<sup>۳</sup>

با این خصوصیات اصفهان نیز در نظر حروفیان شهر قیام و شهر «امن من الآفات و البلیات»، شهر ظهور و بروز آئین جدید آنها بوده است. از اینرو طبیعی است که در اصفهان هم پیروانی از حروفیان باشند و به اشاعه این آئین پردازند.

## ۲) اوضاع تاریخی اصفهان

اصفهان از سال ۷۵۸ هـ.ق. به بعد در دست آل مظفر بود. مبارزالدین محمد مظفری این شهر را در همین سال از دست شاه شیخ ابواسحاق اینجو گرفت و جزو متصرفات قلمرو حکومتی خود کرد. وقتی که پسران امیر مبارزالدین محمد (شاه شجاع و شاه محمود) در سال ۷۵۹ هـ.ق. علیه او توطئه کرده و گرفتارش ساختند و میل در چشمش کشیدند، شهر اصفهان از آن شاه محمود شد.

۳. در این خصوص مراجعه کنید به: بخش اول، فصل اول و دوم همین کتاب.

چندی نگذشت که بر سر تصرف این شهر، بین دو برادر نثار برخاست و دشمنی به لشکرکشی علیه یکدیگر انجامید (۷۶۵ هـ. ق.). نتیجه لشکرکشیها و دشمنیها بالاخره این شد که شهر اصفهان در دست شاه محمود برادر شاه شجاع باشد و او در آنجا مستقلانه به کر و فر پردازد.

این آشوب سیاسی همچنان در اصفهان ادامه یافت. شاه محمود در سال ۷۷۶ هـ. ق. (سالی که فضل در برگشت از سفر دوم مکه راهی تبریز شد) درگذشت و شاه شجاع پسر خود سلطان زین العابدین را حاکم اصفهان ساخت.<sup>۴</sup>

سلطان زین الدین به اذیت و آزار اصفهانیان برخاست؛ شاه شجاع او را معزول و پهلوان خرم را والی اصفهان کرد. حکومت اصفهان چندی در دست این پهلوان بود تا اینکه مرد و پس از مرگ او به پهلوان زین الدین رسید (۷۸۱ هـ. ق. ۵).

با مرگ شاه شجاع در سال ۷۸۶ هـ. ق.، شاه یحیی وارد اصفهان شد و این شهر را به تصرف خود درآورد. چندی بعد مردم اصفهان با شاه یحیی راه مخالفت پوئیدند و او را از شهر بیرون راندند و سلطان زین العابدین، یکی از نزدیکان خود یعنی امیر مظفر کاشی را والی اصفهان ساخت.<sup>۶</sup>

اصفهان در سال ۷۹۳ هـ. ق. بدست شاه منصور افتاد و امیر زین العابدین بدستور شاه منصور کور شد. در همین ایام مقتدر دیگری از سوی شرق سر درآورد و پس از یورشهای متعدد به سرزمین های شرقی ایران، روبه سوی اصفهان آورد.

تیمور در دو مرحله وارد اصفهان شد. اول از همه امیر مظفر کاشی همراه خواجه رکن الدین صاعد و سایر اکابر و اعیان به استقبال او شتافتند و شهر را بدو تسلیم کردند. تیمور یکعه از مأموران خود را در اصفهان قرار داد تا مالیات جمع کنند و خود راهی حومه شهر شد.

مأموران تیمور بدسیرتی آغاز کردند و به جان و مال و ناموس مردم دست یازیدند. این اعمال به قیام مردم به رهبری شخصی بنام علی کچه پا و کشته شدن همه عمال

۴. محمود کتبی، تاریخ آل مظفر، صص ۷۸، ۹۲-۸۶ و ۱۰۵.

۵. همان مأخذ، ص ۱۰۸.

۶. همان مأخذ، ص ۱۱۹.

تیموری بدست قیام کنندگان انجامید. این حرکت تیمور را گران آمد و دست به یکی از بی سابقه ترین کشتارهای تاریخ در این شهر زد. به تصریح منابع حدود هفتاد هزار نفر از مردم اصفهان قتل عام شدند.<sup>۷</sup>

حافظ ابرو که خود ناظر بر این کشتار بوده می نویسد:

«... در آن ایام با خدمت مولانا شهاب الدین عبدالله لسان منجم، از دروازه طُفجی تا قلعه طبرک که یک نصف دیوار است از بیرون شهر در آن روز می گذشتیم. مناره ها که از سر برآورده بودند شمردیم، بیست و هشت منار بود. هر مناری در یکدیگر از هزار سر زیاده بود و به دو هزار نمی رسید. تخمیناً در یکدیگر به یک هزار و پانصد می توانست گرفت که چهل و دو هزار سر باشد و اطراف دیگر نیز بود.»<sup>۸</sup>

نکته قابل توجه اینکه در ملفوظات تیموری آمده که اکثر خروج کنندگان اصفهان «رافضی» بودند که تیمور «آنان را به دوزخ» فرستاد! همین نکته حکایت از شرکت شیعیان در قیامهای علیه تیمور دارد.<sup>۹</sup>

اصفهان پس از آن واقعه روی روز به خود ندید. این کشتار کمر آنرا شکست. پس از مرگ تیمور، شهر اصفهان بین اعقاب او دست به دست گشت و در این میان بازنده اصلی مردم اصفهان بودند که گاه گرفتار قحط و غلا می شدند.<sup>۱۰</sup> این قحط و غلا نتیجه جنگهای خانگی اعقاب تیمور (امیرزاده اسکندر، امیرزاده رستم، امیرزاده خلیل سلطان) بود. در سال ۸۱۶ هـ. ق. امیرزاده اسکندر بر شاهرخ شورید و شاهرخ مجبور به لشکرکشی به اصفهان شد که در سال ۸۱۷ هـ. ق. شهر را فروگرفت و به غصب و غارت آن پرداخت.<sup>۱۱</sup>

شاهرخ پس از آن حکومت اصفهان را به رستم پسر عمر شیخ (پسر تیمور)

۷. شرف الدین علی یزدی، ظفرنامه، جلد ۱، ص ۳۱۲؛ میرخواند، روضة الصفا، جلد ۶، ص ۱۵۶؛ ابن عربشاه، زندگی شگفت آور تیمور، ترجمه محمدعلی نجاتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۶ ش.، ص ۴۸.

۸. حافظ ابرو، زبده، خطی.

۹. کامل مصطفی الشیبی، تنبیح و تصوف، ص ۱۶۰ و ۱۶۳ (به نقل از ملفوظات تیمور، ورقه ۱۲۷ ب).

۱۰. فصیحی، مجمل، جلد ۳، ص ۲۰۲.

۱۱. سمرقندی، مطلع سعدین، جلد ۲، ص ۲۸۰: سمرقندی غارت اصفهان را انکار کرده است؛ فصیحی، همان

مأخذ، جلد ۳، ص ۲۱۷.

وا گذاشت و او را والی آنجا ساخت رستم تا سال ۸۲۸ هـ.ق. حاکم اصفهان بود و در این سال درگذشت. امیر عبدالصمد پسر امیر حاجی سیف الدین اختیاردار اصفهان شد. امیر حاجی سیف الدین یکی از امرای بزرگ تیمور بود و پسر او امیر عبدالصمد در دستگاه شاهرخ شوکتی داشت. دو سال بعد یعنی در سال ۸۳۰ هـ.ق. ماجرای کارد خوردن شاهرخ بدست احمد لر حروفی رخ داد که مبین آغاز عملیات حروفیان علیه تیموریان بود<sup>۱۲</sup>. پنج سال بعد حروفیان اصفهان نیز شوریدند و ماجرای آفریدند.

### ۳) قیام حروفیان در اصفهان

متأسفانه درباره قیام حروفیان اصفهان اطلاعات کافی و بسنده‌ای وجود ندارد و آنچه هم در دست است بسیار مختصر و مجمل می‌باشد. طبق اشاره منابع در سال ۸۳۵ هـ.ق.، حاجی سرخ یکی از پیروان سید فضل در اصفهان بوده که احتمال دارد در رأس تعدادی از حروفیان اصفهان قرار داشته است. همین حاجی سرخ در همین سال همراه جمعی از پیروان فضل در اصفهان قیام کرد و دو پسر امیر عبدالصمد را به قتل رسانید.

امیر عبدالصمد یکی از امرای بزرگ شاهرخ تیموری بود که در اکثر سفرها و اقدامات جنگی شاهرخ در کنار وی قرار داشت. احتمال دارد که امیر عبدالصمد در این سال در اصفهان اقامت داشته است. حسن روملومی نویسد: «مردمان قلعه [اصفهان] با ایشان [حاجی سرخ و یارانش] محاربه کرده و ایشان را گرفته و حاجی سرخ را پوست کردند»<sup>۱۳</sup>.

تردید نیست که منظور از مردمان قلعه، نه مردم کوچه و بازار و رعایا، بلکه مأموران و عمال شاهرخ تیموری بوده است. چون کندن پوست انسانها هم تخصص بعضی از جلادان حکومتی محسوب می‌شده است<sup>۱۴</sup>. آیا خود امیر عبدالصمد هم در این ولا بدست حروفیان به قتل رسیده است؟ چون صاحب مجمل در زیر وقایع سال

۱۲. در این خصوص رجوع کنید به: بخش دوم، فصل اول این کتاب با عنوان «حروفیان در هرات».

۱۳. حسن روملو، احسن التواریخ، جلد ۱، ص ۲۰۲.

۱۴. همان مأخذ، جلد ۱، صص ۶۲-۱۶۲.

۵۸۳۵..ق. می نویسد که: «وفات امیر عبدالصمد بن امیر حاج سیف الدین در اصفهان<sup>۱۵</sup>». اینها تنها اطلاعاتی است که درباره قیام حروفیان در اصفهان در منابع آمده است. اینکه علت و دلیل قیام حروفیه در اصفهان چه بوده؟ چه عواملی باعث خروج آنها گشته، اطلاعی در دست نیست مگر اینکه این خروج را با قضیه سوء قصد احمد لر به شاهرخ تیموری و کشتار و تعقیب حروفیان در هرات و بسیج آنها علیه حکومت شاهرخ ربط بدهیم. در این سال (۵۸۳۵..ق.) یکی از علمای برجسته زمان و منتسب به حروفیان یعنی سیدصائن الدین علی ترکه اصفهانی روز دوشنبه ۱۴ ذیحجه الحرام در هرات دار فانی را وداع گفت<sup>۱۶</sup>. او همان کسی است که بدستور شاهرخ دستگیر و پس از اذیت و آزار آواره شهرها شد<sup>۱۷</sup>.



از نظر سالشماری در سال ۵۸۳۷..ق. حروفیان دو نفر از بزرگان خود را از دست دادند که یکی منتسب به حروفیه بود و دیگری خلیفه پرشور فضل. سید قاسم انوار که انتساب او را به حروفیه در قضیه سوء قصد احمد لر به شاهرخ متوجه شدیم، رخت از جهان بریست و در خرگرد از ولایت جام مدفون گشت<sup>۱۸</sup>. علت اخراج او از هرات را رابطه احمد لر با سید قاسم انوار دانسته اند. لیکن خواندمیر علت دیگری هم ابراز می دارد:

«و چون آن حضرت با میرزا شاهرخ و اولاد عظامش در غایت استغنا ملاقات می نمود و از کمال علو شان چنانچه طمع می داشتند ایشان را تعظیم و احترام نمی فرمود. از آن رهگذر غبار ملال بر حاشیه ضمیر میرزا بایسنغر نشست و خاطر بر اخراج آن حضرت قرار داده و کمر سعی و اهتمام بر میان جان بست و اما نمی توانست که بی تمسک بهانه مکنون ضمیر خود را به ظهور برساند<sup>۱۹</sup>».

شاه قاسم انوار پس از اخراج از هرات راهی سمرقند شد و در آنجا با استقبال امرا و صدور میرزا الغریبک مواجه شد. الغریبک در حلقه مریدان وی درآمد و او را به عز و

۱۵. فصیحی، مجمل، جلد ۳، ص ۲۷۰.

۱۶. فصیحی، همان مأخذ، جلد ۳، ص ۲۷۰.

۱۷. در این مورد رجوع کنید به: بخش دوم، فصل اول این کتاب تحت عنوان «حروفیان در هرات».

۱۸. حسن روملو، احسن التواریخ، جلد ۱، صص ۸-۲۰۷.

۱۹. خواندمیر، حبیب السیر، جلد ۴، ص ۱۰؛ حسن روملو، احسن التواریخ، جلد ۱، ص ۲۰۸.

شوکت رسانید و اکرام بسیار کرد<sup>۲۰</sup>. از اشعار وی، غزل زیر است که بار اجتماعی دارد و منعکس کننده بسیاری از مسائل زمانه اوست :

جان گنه کار است و مجرم رحمت جانان کجاست؟ \* قصه طغیان ز حد شد سوره غفران کجاست؟  
قصه فرعونیان از حد گذشت ای پیر عقل \* طالب جان را خبر کن موسی عمران کجاست؟  
ظلمت بوجهل بگرفت عالم سر به سر \* درد بودردا کجا شد؟ صفوت سلمان کجاست؟  
عالمی اخوان شیطانند، باهم متفق \* آخر ای دانا نشان نشوه انسان کجاست؟  
قاسمی از دیو مردم نفرنی دارد عظیم \* صولت غولان ز حد شد، صدمت سلطان کجاست؟<sup>۲۱</sup>  
قبلاً شمه ای در خصوص سید عمادالدین نسیمی تقریر شد<sup>۲۲</sup>. گفتیم که وی یکی از حق جوترین خلفای سید فضل بود که دختر او را نیز به زنی داشت. حسن روملو می نویسد که نسیمی را تعلق خاطری به جوانی بود. روزی یکی از علمای حلب از وی پرسید که در روی این جوان چه می بینی؟ گفت در آئینه روی او صورت حق مشاهده می کنم:

مگر رخسار او سبع المثنی است \* که هر حرفی از آن بحر معانی است

و آن جوان دائم ابیات نسیمی می خواند. «وی را گرفتند و پرسیدند که این شعر نسیمی است یا شعر تو؟ گفت: شعر من است.» شعری که آن جوان دائم زمزمه می کرد از غزلیات معروف نسیمی بود با مطلع زیر:

حق بین نظری باید تا روی ترا بیند \* چشمی که بود خود بین، کی روی خدا بیند<sup>۲۳</sup>...  
می خواستند جوان را دارش بزنند که خبر آن به نسیمی رسید. خود را رسانیده و گفت: شعر من است. «بنابراین سید را پوست کندند و در محل پوست کندن، خون بسیار از او رفته، رنگش زرد شد. گفتند که چون است که رنگ زرد کرده ای؟ گفت: من آفتاب سپهر عاشقی ام، از مطلع عشق طالع شده. آفتاب در محل غروب، زرد می شود<sup>۲۴</sup>.»



۲۰. حافظ حسین کربلانی، روضات الجنان و جنات الجنان، به اهتمام جعفر سلطان القرانی، جزء اول، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۴ ش.، ص ۳۳۲ به بعد.

۲۱. شاه قاسم انوار، کلیات دیوان، به کوشش سعید نفیسی، انتشارات سنایی، تهران، ۱۳۳۷ ش.، ص ۴۰.

۲۲. رجوع کنید به: بخش اول، فصل اول همین کتاب با عنوان «خلفای فضل».

۲۳. نسیمی، دیوان، به کوشش حمید محمدزاده، صص ۹-۱۰۸.

۲۴. حسن روملو، احسن التواریخ، جلد ۱، صص ۱۱-۲۱۰: ←

در حبیب السیر و احسن التواریخ زیر وقایع سال ۸۶۰ هـ. ق. نکته قابل توجهی ذکر گردیده که شاید بی ربط با حروفیان نباشد. میرزا بابر تیموری در ایام سلطنت خود روزی همراه اطرافیان خویش در شهر مقدس مشهد، در محل دلگشای و موضعی روح افزای فرود آمد و مشغول عیش و نوش شد.

«ناگاه درویش ژولیده موئی، زیاروئی نزدیک پادشاه و امرا بر فراز سنگی پیدا شده، ترجیعی غریب مشتمل بر بی وفایی دنیا خواندن آغاز نمود؛ چنانی که خاطر اکابر و اصاغر از استماع مضمون آن ابیات که عددش از روی تخمین به پنجاه می رسید، محزون گردید. و بندی از آن ترجیع بند اینست:

این همه طمطراق کن فیکون \* شبه‌ای نیست پیش اهل جنون  
و درویش بعد از اتمام این ترجیع بند ناپیدا گشت. چنانکه ملازمان آستان سلطنت آشیان هر چند او را طلب نمودند، نیافتند»<sup>۲۵</sup>.

نکته قابل توجه اینکه ترجیع بند مذکور، سروده خود سید فضل الله استرآبادی است<sup>۲۶</sup>. ملاحظه تبریزی در روضه اطهار خود آنرا از دختر فضل به حساب آورده که در تبریز همراه حروفیان دیگر به قتل رسید<sup>۲۷</sup>. آیا درویش مذکور که این ترجیع بند را به میرزا بابر تیموری خوانده، جزو پیروان حروفی بوده؟

\* \* \*

از سال ۸۳۷ هـ. ق. یعنی سال قتل نسیمی در حلب تا ۸۴۵ هـ. ق. که حروفیان در تبریز شور و شر دیگری برانگیختند، اطلاعاتی از عملکرد آنان در دست نیست. قضیه تبریز، ماجرای دیگری بود.

→ آن دم که اجل موکل مرد شود \* آهم چو دم سحرگهی سرد شود

خورشید که بر دل تر از آن چیزی نیست \* در وقت فرو شدن، رخس زرد شود

مسأله «زرد شدن رخ» و تشبیه آن به آفتاب هنگام غروب در محاکمه شیخ بدرالدین سماونا نیز آمده است: رحیم رئیس نیا، بدرالدین مزدکی دیگر، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۶۱ ش.، ص ۶۲.

۲۵. خواندمیر، حبیب السیر، جلد ۴، صص ۵۷-۵۶؛ حسن روملو، احسن التواریخ، جلد ۱، ص ۳۵۵.

۲۶. صادق کیا، «آگاهیهای تازه از حروفیان» در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، سال ۲، شماره ۲، ص

۵۰؛ و نیز نگاه کنید به: Golpinarli, Hurufilik..., P. 60.

۲۷. ملاحظه تبریزی، روضه اطهار، تبریز، ۱۳۰۳ هـ. ق.، ص ۷۲؛ صادق کیا، «آگاهیهای تازه از حروفیان»،

همان مأخذ، ص ۴۲.



## فصل سوم حروفیان در تبریز

### (۱) مدخل

حرکت و فعالیت حروفیان در تبریز داستان دیگری است؛ داستانی پر از ابهام که غیر از منابع چندی، آنهم به صورت تکرار مکررات، توجهی بدان نشده است. مهمترین منبعی که در این زمینه اطلاعاتی داده کتاب *روضات الجنان و جنات الجنان* حافظ حسین کربلائی است.<sup>۱</sup> این اثر در صحبت از مزار پیر ترابی، اشاره‌ای به واقعه حروفیه در تبریز کرده که در ایام جهان‌شاه قراقویونلو اتفاق افتاده است. بعد به توضیح و تشریح آن پرداخته و در نهایت به کشتار حروفیه در تبریز اشاره کرده است.

حسن روملو صاحب *احسن التواریخ* در خصوص این رویداد مطلبی دارد که بسیار کوتاه است. او می‌نویسد: «در این سال [۸۴۵ ه.ق.] جهان‌شاه پادشاه جمعی از حروفیان را که در بلده نادره تبریز بودند بعد از مناظره به قتل آورد.<sup>۲</sup>»

منابع دیگر اطلاعات خود را بیشتر از *روضات الجنان* حافظ حسین کربلائی گرفته‌اند. از جمله این منابع مزارات تبریز است که عکسی از نسخه خطی آن به شماره ۱۳۱ در کتابخانه ملی تهران محفوظ است. در این اثر که درباره مزارات اولیای تبریز است شرحی درباره «مزار پیر ترابی» و کشتار حروفیه در تبریز رقم خورده که از سیاق

۱. حافظ حسین کربلائی، *روضات الجنان و جنات الجنان*، جزو اول، صص ۸۱-۴۷۸.

۲. حسن روملو، *احسن التواریخ*، جلد ۱، ص ۲۴۶.

کلام پیداست از روضات الجنان اقتباس شده است.<sup>۳</sup>

روضه اطهار رساله‌ای است از ملاحشری تبریزی که در سال ۱۰۱۱ هـ.ق. تحریر گشته است. ملاحشری در نگارش این رساله از اطلاعات روضات الجنان سود برده و گاه آنرا با توجه به اوضاع و احوال و جو سیاسی زمانه تحریف کرده است. چرا که این اثر در ایام شاه عباس اول قلمبند شده که روزگار تعقیب و شکنجه حروفیان و نقطویان بوده است. ملاحشری در صحبت از «مزار پیر ترابی» اختصاراً رعایت کرده و شعری از اشعار سید فضل را به نام دختر او جا زده است.<sup>۴</sup>

از منابع دیگر کتاب دانشمندان آذربایجان تألیف محمدعلی تربیت است. این اثر به آثار و احوال بزرگان و اجله علمای تبریز و شعرا و عرفای این شهر اختصاص یافته، بدون اینکه از منابع مورد استفاده صحبتی شود؛ یا اینکه فقط به ذکر نام منبع، آنهم در فحوای کلام اشارتی رفته است. تربیت در صحبت از «شاه فضل الله بن ابی محمد تبریزی نعیمی» گوشه‌ای را هم به قضیه حروفیان در تبریز اختصاص داده و رباعی معروف دختر فضل را نیز ذکر کرده است.<sup>۵</sup>

و اما تحقیقات جدید هم نظری به این واقعه انداخته و آنرا بررسی کرده است. از جمله این تحقیقات «فتنه حروفیه در تبریز» از دکتر محمدجواد مشکور است. وی پس از اینکه شمه‌ای در خصوص پیدایش آئین حروفی و خود سید فضل نگاشته، نگاهی هم به این واقعه انداخته و اکثر مطالب خود را از روضات الجنان حافظ حسین کربلائی گرفته است. مشکور این واقعه را در اثر دیگر خود با عنوان تاریخ تبریز تکرار کرده است.<sup>۷</sup>

از تحقیقات جدید دیگر کتاب گوی سرخاب تبریز تألیف سید ضیاءالدین

۳. صادق کیا، «آگاهیهای تازه از حروفیان» در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، سال ۲، شماره ۲، صص

۳۹-۴۲.

۴. ملاحشری تبریزی، روضه اطهار، تبریز، ۱۳۰۳ هـ.ق.، ص ۷۲؛ صادق کیا، «آگاهیهای تازه از حروفیان» در

همان مأخذ، ص ۴۲.

۵. محمدعلی تربیت، دانشمندان آذربایجان، صص ۸۸-۳۸۶.

۶. محمدجواد مشکور، «فتنه حروفیه در تبریز»، مجله بررسیهای تاریخی، سال ۴، شماره ۴، صص ۱۴۶-۱۳۳.

۷. همان نویسنده، تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری، انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۲ ش.، صص ۷۰۲-۶۸۹.

سجادی است که راجع به این واقعه مطالبی دارد. ولی اطلاعات او نیز تکرار داده‌های دیگران در این زمینه است.<sup>۸</sup>

مترجم کتاب تاریخ تبریز مینورسکی هم در حاشیه این اثر با استفاده از کتاب دانشمندان آذربایجان مطالبی درباره واقعه حروفیه در تبریز افزوده است.<sup>۹</sup> آثار دیگر هم مطالبی فراتر از اینها ندارد.<sup>۱۰</sup>

## ۲) دولت بارانیه (قراقویونلوها)

دولت بارانیه را شخصی بنام قرایوسف پسر قرامحمد پی نهاد. قرامحمد از امرای سلطان احمد جلایری و پدرزن او بود که در بسیاری از جنگ‌ها در کنار وی قرار داشت.<sup>۱۱</sup> لیکن قرایوسف با سلطان احمد جلایری در افتاد و او را از آذربایجان راند. تیمور نوه خود میرزا ابابکر پسر میرانشاه را به دفع او فرستاد. قرایوسف از آذربایجان گریخت و به مصر رفت.<sup>۱۲</sup>

وی پس از مرگ تیمور، بار دیگر به آذربایجان وارد شد. در حوالی نخجوان میرزا ابابکر را درهم شکست و تبریز را از او گرفت و در دوم ذوالقعدة سال ۸۱۰ هـ.ق. بر میرانشاه نیز غلبه کرد و میرانشاه کشته شد و آذربایجان از آن قرایوسف گشت.<sup>۱۳</sup>

قرایوسف پسر خود پیربوداق را به سلطنت برداشت و بنام او به کام خود به کشورگشایی برخاست. او قراعثمان بایندری از تراکمه آق قویونلورا درهم شکست. و بعد سلطان احمد جلایری را در تبریز گرفته و به قتل آورد.<sup>۱۴</sup> و بر عراق مستولی شد و تا

۸. سید ضیاءالدین سجادی، کوی سرخاب تبریز، انجمن آثار منی، تهران، ۱۳۵۶ ش.، صص ۷-۶۲.

۹. مینورسکی، تاریخ تبریز، ترجمه عبدالعلی کارنگ، کتابفروشی تهران، تبریز، ۱۳۳۷ ش.، صص ۳-۴۲.

۱۰. ابوذر ورداسبی، نمدپوشان، صص ۵-۶۲.

۱۱. خواندمیر، حبیب‌السير، جلد ۳، ص ۲۴۷؛ عباس عزای، تاریخ العراق بين احتلالين، جلد ۳، (الحکومة

الترکمانیه)، بغداد، ۱۳۵۷ ق.، ص ۲۷.

۱۲. خواندمیر، حبیب‌السير، جلد ۳، ص ۲۴۹.

۱۳. خواندمیر، همان مأخذ، جلد ۳، ص ۵۷۰؛ فصیحی، مجمل، جلد ۳، ص ۱۷۹؛ قاضی احمد غفاری، تاریخ

جهان‌آرا، کتابفروشی حافظ، تهران، ۱۳۴۳ ش.، صص ۸-۲۴۷.

۱۴. خواندمیر، همان مأخذ، جلد ۳، صص ۸-۵۷۶.

سال ۸۲۰ هـ. ق. نواحی گرجستان، سلطانیه، ساوه و قزوین و قسمتی از آسیای صغیر را مسخر خود ساخت. پسر او پیر بوداق در زمان حیات پدر مرد و قرا یوسف این بار بنام خود به حکومت پرداخت<sup>۱۵</sup>.

پس از مرگ قرا یوسف، پسر او اسکندر در تبریز بجای وی نشست. شاهرخ به دفع او برخاست و منهزمش ساخت. وی بار دیگر بر آذربایجان چنگ انداخت<sup>۱۶</sup> و بر ارمنستان و ازان و کردستان هم مستولی شد و در سال ۸۳۲ هـ. ق. سلطانیه را هم از دست امرای شاهرخ گرفت. شاهرخ او را در همان سال در ناحیه سلماس درهم شکست و او به آناتولی فراری شد.

این جنگ و گریزها بارها تکرار گشت و در این میانه جهانشاه و جمعی دیگر از سران قراقویونلو طرف شاهرخ را گرفتند و اسکندر ناچار به سوی آناتولی فرار کرد و در سال ۸۳۹ هـ. ق. در همان حدود کشته شد<sup>۱۷</sup>. جهانشاه از سوی شاهرخ به امارت آذربایجان رسید<sup>۱۸</sup>.

از بزرگان دولت بارانی همین جهانشاه است که از سال ۸۳۹ تا ۸۷۲ هـ. ق. در آذربایجان و نواحی دیگر ایران کر و فری داشته است. در زمان او بود (در سال ۸۴۵ هـ. ق.) که ماجرای حروفیه در تبریز رخ داد.

اکثر منابع بر آنند که افراد دولت بارانی (قراقویونلوها) دارای گرایش شیعی بودند (از نوع شیعه غلاة). جهانشاه از خود تمایلات فکری و مذهبی خاصی نشان داده است. از اینرو بعضی منابع او را فاسد الاخلاق قلمداد کرده‌اند. دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعرا می نویسد که:

۱۵. عباس عزاوی، تاریخ العراق...، جلد ۳، ص ۳۱؛ و نیز نگاه کنید به:

C. Huart, «Kara-Koyun-lu», *Encyclopedia of Islam* (First ed.), vol. III, P. 741.

۱۶. ابوبکر طهرانی، تاریخ دیار بکره، به اهتمام نجاتی لوغال و فاروق سومر، انتشارات طهوری، تهران، ۱۳۵۶ ش.، ص ۹۵.

۱۷. ابوبکر طهرانی، تاریخ دیار بکره، صص ۶-۱۱۴.

۱۸. یحیی بن عبداللطیف قزوینی، لب التواریخ، صص ۲-۳۵۱؛ خواندمیر، حبیب السیر، جلد ۳، صص ۶۲۲،

۶۲۶ و ۶۲۷؛ عباس عزاوی، تاریخ العراق...، جلد ۳، ص ۶۲ به بعد.

«جهانشاه بن قرا یوسف پادشاهی قاهر و صاحب دولت بود ولیکن مردی نا اعتماد و بدخوی بوده و سرداران را به هر بهانه محبوس کردی و حبس او زندان ابد بودی... و جباری و قهاری او مرتبه عالی یافت و فضلا بر آنند که در روزگار اسلام از او بد اعتقادتر پادشاهی ظاهر نشده است. اسلام را ضعیف داشتی و برفسق و فجور اقدام نمودی...»<sup>۱۹</sup>

منجم‌باشی در کتاب جامع الدول نوشته که: «جهانشاه فاسق و ستمکار و مایل به زندقه و الحاد بود. به احکام شرعی اعتنایی نداشت. شب تا صبح به عیش و نوش مشغول می شد و روز خسته و خراب می افتاد. بدین جهت اطرافیانش او را شب‌پره لقب داده بودند»<sup>۲۰</sup>.

سخاوی نیز در تاریخ خود آورده که: «وی افیون استعمال می کرد و افکار فاسدی داشت و از عقل و تدبیر به دور بود و از خوف خداوندی در دلش اثری دیده نمی شد»<sup>۲۱</sup>. صاحب لب التواریخ می نویسد که: «میرزا جهانشاه مرد بدخوی بود و سردارانرا به اندک بهانه می کشت و شرع را خوار می داشت و برفسق و فجور اقدام می نمود»<sup>۲۲</sup>. جهانشاه شعر نیکو می گفت و تخلص «حقیقی» داشت<sup>۲۳</sup>. به زبان ترکی و فارسی شعر می سرود. اشعار زیر از اوست:

می خواستم که شرح الهی ادا کنم \* تا جان خویشتن به صفاتش فدا کنم

تا ورد من صفات جمال و جلال اوست \* حاشا که من حکایت زرق و ریا کنم

درمان ز درد دولت طلب کن حقیقتا \* تا من درون درد دلم را دوا کنم»<sup>۲۴</sup>

این جهانشاه از بزرگ سلاطین بارانی است و مدت حکومتش هم نسبت به دیگر امرای این خاندان بیشتر است. همو بود که توانست تا هرات پیش براند و شش ماهی بر تخت

۱۹. دولتشاه سمرقندی، تذکره الشعراء، صص ۴۳-۴۴.

۲۰. مینورسکی، تاریخ تبریز، صص ۳-۴۲ (به نقل از منجم‌باشی. جامع الدول. جلد ۳، ص ۱۵۳).

۲۱. سخاوی، الضوء اللامع، الجزء الثالث، ص ۸۰: عباس عزازی، تاریخ العراق...، جلد ۳، صص ۴-۱۸۳.

۲۲. یحیی قزوینی، لب التواریخ، ص ۳۵۷.

۲۳. قاضی احمد غفاری، تاریخ جهان آرا، ص ۲۴۹.

۲۴. فخری هروی، تذکره روضة السلاطین، به کوشش دکتر عبدالرسول خیامپور، تبریز، ۱۳۴۵ ش.، ص ۶۶.

شاهرخ تیموری تکیه زند. در سال ۸۴۵ هـ. ق. که جهان‌شاه در تبریز اقتدار داشت ماجرای حروفیه پیش آمد که پای خود او نیز در این ماجرا به میان کشیده شد.

### ۳) ماجرای حروفیه در تبریز

مجموع حرفها و عباراتی که در منابع درباره جهان‌شاه قراقویونلو آمده و مجموع وقایعی که در این روزگار در تبریز رخ داده و جهان‌شاه در آن وقایع شرکت داشته، می‌رساند که جهان‌شاه در خصوص دین و مذهب چندان سختگیر نبوده و طبع شاعرپیشه او و زندگی ایلیاتیش وی را فردی مسامحه‌کار از آب درآورده است. تا آنجا که حتی به آئین حروفی نیز گوشه چشمی نشان داده و حروفیان را ملاطفتی کرده است.

در اینجا نیز حروفیان تاکتیک دیرینه خود یعنی نفوذ در دم و دستگاه صاحبان قدرت را بکار گرفته و خواسته‌اند جهان‌شاه را نیز در زمره حروفیان درآورند و اشارت حافظ حسین کربلایی نشان از این حرکات دارد: «احیاناً در آن زمان [در زمان جهان‌شاه] آنچنان شده بود که فی الجمله اظهار طریق خود می‌کردند [یعنی حروفیان] و با پادشاه مذکور [جهان‌شاه] نیز گاهی صحبت می‌داشته‌اند و بی‌آن نبوده که صحبت ایشان را اثری بوده<sup>۲۵</sup>.»

تبلیغات حروفیان در این روزگار از اینهم فراتر رفته و به درون مردم کوچه و بازار کشیده شده بود و اشارت حافظ حسین کربلایی به اینکه «خصوصاً در نهاد بی‌بنیاد عوام کالانعام» نیز اثری گذارده بودند، بر این پایه است<sup>۲۶</sup>.

بزرگ و مصدر حروفیان در این ایام مولانا یوسف بوده که در کنار وی دختر سید فضل قرار داشته و از سران آنان محسوب می‌شده است<sup>۲۷</sup>. ملاحشری تبریزی در رساله روضه اطهار خود این دختر رازن پیرترابی قلمداد کرده که مزار وی در محله نوبر تبریز در جنب شارع بوده است.

۲۵. حافظ حسین کربلایی، روضات الجنان، جزء اول، ص ۴۷۹.

۲۶. حافظ حسین کربلایی، همان مأخذ، همان صفحه.

۲۷. همان نویسنده، همان مأخذ، همان صفحه؛ صادق کیا، «آگاهی‌های تازه از حروفیان»، همان مأخذ، ص ۴۱.

اسم دختر فضل نیامده است.

این پیرترابی پیشه قصابی داشته که روزی جذبه‌ای از جذبات الهی او را فرو می‌گیرد و از خوف الهی چندان گریه می‌کند که جان به جان‌آفرین تسلیم می‌نماید. «و بعضی گویند که وی دختر میر فضل‌الله نعیمی را داشت و آن دختر ولیه زمان بوده، برخلاف پدرش را نیک می‌گفته و اشعار محققانه‌ای از وی شهرت دارد»<sup>۲۸</sup>.

اگر بپذیریم که روضه اطهار ملاحشری تبریزی از روضات الجنان حافظ حسین کربلائی اقتباس شده و طبق شرایط و جو‌زمانه تحریف گشته، این عبارات او قابل تأمل زیادی است. زیرا در روضات الجنان به صراحت گفته نشده که دختر میر فضل‌الله زن پیرترابی بوده، بلکه پس از شرح و توصیف حالات پیرترابی و ذکر مزار او می‌نویسد که:

«دختر مولانا فضل‌الله نعیمی حروفی که در زمان جهان‌شاه پادشاه با جمع کثیری از حروفیان کشته شد در همان مزار مدفون است»<sup>۲۹</sup>.

هلموت ریتز هم با استفاده از نوشته ملاحشری تبریزی اظهار داشته که دختر فضل‌الله گویا زن پیرترابی بوده است<sup>۳۰</sup>. شاید ملاحشری خواسته دختر فضل را — که در زمان او مزارش در نزد مردم حرمتی داشته — از پدرش و حروفیه جدا کند.

بهر حال فعالیت حروفیان در تبریز و گرایش مردم و نیز خود جهان‌شاه به آنها بعضی از «علمای اسلام و ائمه انام» را در فکر این قضیه انداخت. جهان‌شاه را گویا توجهی به این علماء نبوده جز یکی که او هم مولانا نجم‌الدین اسکویی باشد. ولی جهان‌شاه ظاهر امر را نگهمیداشت و آن «علماء» (گویا از اهل سنت) را احیاناً توجهی می‌کرد.

ماجرا از قریه تیل از اعمال انزاب آغاز شد و آن زمانی بود که جهان‌شاه را گذری بدانجا افتاد و به محضر مولانا محمد نامی تیلی از علمای آنجا رسید. مولانای مزبور در حین سخن، حدیثی فراخواند و در آن جهان‌شاه را به دفع حروفیان ترغیب کرد. گفت که:

«ایمان هفتاد و چند شعبه است... پس فاضلترین اجزای آن گفتن لا اله الا الله

۲۸. ملاحشری تبریزی، روضه اطهار، ص ۷۲.

۲۹. حافظ حسین کربلائی، روضات الجنان، جزء اول، ص ۴۷۸.

۳۰. هلموت ریتز، آغاز فرقه حروفیه، ص ۵۲.

است و کمترین آن دور کردن چیزی است که رنج رساند چون خار و سنگ و کلوخ و استخوان و نجاست و مانند آن<sup>۳۱</sup>.»

آن مولانا، آن حدیث را جفت و جلا داده و «حالی جهانشاه» کرد که: «سلاطین باید که راه دین را از خار و سنگ و کلوخ و نجاست زندقه و بدعت اباحت و کفر پاک کنند و در این ولا طبقه حروفیه را گویند ظهور کرده اند و از ایشان به اسلام و اهل آن مضرت و شکست تمام رسیده و می رسد و بدنامی آن تا قیام و قیامت بر گردن شماست. باید که شما دفع این طایفه مفسد نمائید<sup>۳۲</sup>.»

عبارت «بدنامی آن تا قیام و قیامت بر گردن شماست» آیا اشارت بر گرایش جهانشاه به طایفه حروفیه داشته؟ و یا فقط عبارت تهدید گونه ای است که محض دفع آنها، بکار رفته است؟ هر چه بود جهانشاه در دفع حروفیان تعلل ورزید و تردید کرد. تا آنکه:

«علما غلو کرده فتواها نوشتند که دفع این طبقه واجب است و اگر پادشاه در این امر اهمال و امهال ورزد، دفع او نیز باید کرد<sup>۳۳</sup>.»

دست اندر کاران بهر اینکار تدبیراتی اندیشیدند و تمهیداتی درافکندند تا پادشاه را به راه آورند. از جمله اینکه مولانا نجم الدین اسکویی را به میدان کشیدند که سخت طرف توجه جهانشاه بود و اعتقادی بوی داشت. لیکن او نیز از اینکار تن زد. شاید هم کثرت حروفیان در تبریز مولانا اسکویی را به تأمل واداشته و به ملاحظه افکنده که «خون جمع کثیری را ریختن آیا چه حال داشته باشد؟<sup>۳۴</sup>» و جهانشاه نیز همچنان جانب احتیاط مرعی می داشت و در آن کار «اهتمامی نمی کرد و به سوف و لعل می گذراند.»

تمهید دیگری تراشیده شد که شاید هم خود مولانا اسکویی را در آن دست بوده تا فتوای خویش را قاطع گرداند. در این ایام شخص وارسته ای (مجدوبی) که در محله

۳۱. حافظ حسین کربلائی، همان مأخذ، ص ۴۷۹.

۳۲. همان نویسنده، همان مأخذ، ص ۴۸۰.

۳۳. همان نویسنده، همان مأخذ، همان صفحه؛ صادق کیا، «آگاهیهای تازه از حروفیان»، همان مأخذ، ص ۴۱.

۳۴. همان نویسنده، همان مأخذ، ص ۴۸۰.



سرخاب تبریز به گوشه اعتکاف خزیده و عوام الناس را اعتقادی تام بدو بود، صباحی وارد تبریز شد و یک راست به منزل مولانای مذکور رفت و «در غایت گرمی و حدت و شدت خطاب بوی کرده که حضرت را امشب در واقعه دیدم. فرمودند برو به نجم الدین بگو حکم بر قتل این جماعت کند که اینها مخرب دین اند و ویران کننده بنیان اهل یقین<sup>۳۵</sup>».

با این ترفند مولانا نجم الدین اسکویی حکم به قتل حروفیان داد و قریب به پانصد کس از آنها را کشته و بعد جسدشان را آتش زدند و سوختند. از اینها گذشته، بسیاری از افرادی که با آنان مصاحبت و دوستی داشتند در مظان سوء ظن قرار گرفتند و به باد فنا رفتند<sup>۳۶</sup>.

گویا قبل از اینکه مولانا نجم الدین اسکویی حکم به قتل آنها بدهد، مجلس مناظره‌ای ترتیب دادند و در آن با سران حروفیه به بحث و مناظره پرداختند. چون حسن روملو در وقایع سال ۸۴۵ هـ.ق. می نویسد که در این سال جهانشاه پادشاه تعدادی از حروفیان را در شهر تبریز «بعد از مناظره به قتل آورد<sup>۳۷</sup>».

درست است که نوشته اند همه آنها را سوختند ولی گویا این گفته در مورد دختر سید فضل صادق نباشد چون مزار او در محله نوبر تبریز در کنار مزار پیرترابی قرار داشته و اهل نظر را نظری بدان بوده است. این دو بیت از سروده های اوست:

در مسلخ عشق جز نکورا نکشند \* روبه صفتان زشت خو را نکشند  
گر عاشق صادقی ز مردن مهراس \* مردار بود هر آنکه او را نکشند

#### ۴) تقریظی بر این ماجرا

و اما اینکه این جماعت حروفیان در تبریز چه می گفته اند و چه خواسته هایی را دنبال می کرده اند، در منابع ذکری نشده است. آنچه را که محققین جدید ابراز داشته اند،

۳۵. همان نویسنده، همان مأخذ، همان صفحه.

۳۶. همان نویسنده، همان مأخذ، همان صفحه؛ صادق کیا، «آگاهیهای تازه از حروفیان»، همان مأخذ، صص

۲-۴۱؛ محمدعلی تربیت، دانشمندان آذربایجان، ص ۳۸۸.

۳۷. حسن روملو، احسن التواریخ، ص ۲۴۶.

استنباطی بیش نیست و باتوجه به کل آئین و آرمانهای آنها است. آیا آنان در پی آن بودند که با رخنه در ارکان دولت جهانشاه و جذب او، حکومتهای خاصی را با دیدگاههای ویژه خود بر پا دارند؟

اما در یکی از منابع متأخر حروفیه اطلاعات و مطالبی راجع به حروفیان تبریز آمده که پرده از روی بسیاری از اعتقادات و آرا و اندیشه‌های آنان به یک سو می‌نهد و بسیاری از ابهامات را برطرف می‌سازد. غیاث‌الدین محمد در استواناه خود درباره حروفیان تبریز حرفهایی دارد که قابل تعمق است. وی می‌نویسد:

«و اهل تبریز، درویشان اهل فضل، بعضی بر آنند که بهشت شد و قلم تکلیف برخاست. هرچه در کاینات است حق انسان عارف است. انسان عارف باید در هر چیزی که در دسترس اوست تصرف کند و هرچیز را که دستش بدان نمی‌رسد حق خود بداند و بکوشد که آن را از چنگ دیگران بگیرد تا عارف در آن تصرف نماید<sup>۳۸</sup>».

این افکار گویا در بین حروفیه تبریز در زمان جهانشاه رسوخ داشته و می‌خواسته‌اند دین و دولت را از چنگ صاحبان آن بگیرند. بیراه نیست که متولیان شریعت، صاحبان قدرت یعنی جهانشاه را برای سرکوبی حروفیه تحریک و تشویق کرده‌اند. از نظر حروفیان تبریز، نماز و طاعت و غسل و غیره رفع شده بود و «حقیقت» چهره نموده و تکالیف از میان برخاسته بود. و باز در استواناه آمده است:

«بعضی بر آنند که لذت در ترکیب است همچنانکه معانی هم از ترکیب بدست می‌آید (یعنی شادی فقط در این دنیا است). وقتی که تعلق با بدن بگسلد مفرد می‌ماند». «بعضی بر آنند که خواب فراموش می‌شود. بسیار خوابها دیده می‌شود که همه فراموش می‌شوند از قبیل صورتهای زیبا و زشت که بخواب می‌آیند و ناپدید می‌گردند. اینها هیچ معنی ندارد. هرچه از لذات و خوراکی و نوشیدنی و تصرف کردن آزاد هست همه فقط در عالم بشریت (حیات دنیوی) هست. به غیر از این هیچ چیز وجود ندارد<sup>۳۹</sup>».

۳۸. هلموت ریتز، آغاز فرقه حروفیه، ص ۷۲ (به نقل از استواناه).

۳۹. هلموت ریتز، همان مأخذ، ص ۷۳ (به نقل از استواناه).

همین گرایشهای دنیاگرایانه حروفیان در تبریز است که آنها را به اباحه و زندقه متهم ساخته و مخالفان فتوای قتل و سوختشان را صادر کرده اند. از قراین چنین برمی آید که شهر تبریز و کلاً خطه آذربایجان در نظر حروفیان سرزمین رستاخیز و مقدس بوده چون سید فضل برای اولین بار در سال ۷۷۸ هـ. ق. در تبریز در کوی ولی دوله آئین خود را آشکار کرده است:

معنی تبریز را نیکو بدان \* تا به بیرون آوری سر نهان  
کرد در تبریز ذات حق ظهور \* بی حجاب آنجا شد ازی و دونور  
درگذشت از جمله اقران به ف \* معنی تبریز دیگر کرد ف<sup>۲۰</sup>  
و یا اشعار دیگری از کرسی نامه در ارتباط با آذربایجان:

آفتاب وحدت فضل و دود \* چون در آذربایجان اول نمود  
از اقالیم است هم خیر الامور \* شمس معنی زان در او تابید نور  
هست آن وادی مقدس از خدا \* سجده گاه انبیاء و اولیاء<sup>۲۱</sup>

پس بیراه نبوده که یکی از دختران فضل در تبریز اقامت داشته و راه و روش پدر را پیگیری می کرده است. قبلاً گذشت که از دختران فضل، فاطمه خاتون در عقد نکاح علی الاعلی بوده که همراه او در سال ۸۱۷ هـ. ق. از ایران به سوی روم حرکت کرده است. طبق نوشته منابع، علی الاعلی در سال ۸۲۲ هـ. ق. در دیار روم به قتل رسید. بعید نیست که این فاطمه خاتون پس از قتل شوهرش، به تبریز برگشته و در این شهر مقیم شده باشد. آیا او همان نیست که در ایام جهانشاه همراه عده دیگری از حروفیان دست به فعالیت زده است؟

حروفیان در وجود جهانشاه قراقویونلو فردی را می بینند که چندان پایبندی به شرایع موجود نداشته و با آن روحیه ایلپاتی خود راه مسامحه در پیش گرفته و آمادگی کامل برای پذیرش تفکرات مذهبی جدید از نوع حروفی داشته است. دور نیست که اشاره منابع مبنی بر اینکه جهانشاه «مایل به زندقه و الحاد» بود و «افکار فاسدی داشت» و

۲۰. علی الاعلی، کرسی نامه، خطی / صادق کیا، واژه نامه گرگانی، ص ۲۹۰.

۲۱. علی الاعلی، کرسی نامه، خطی / صادق کیا، واژه نامه گرگانی، ص ۲۹۱.

«به احکام شرعی اعتنایی نمی‌کرد» از مصاحبت با حروفیان و یا افکاری از این دست در او پیدا شده باشد و اینکه متولیان شریعت او را تهدید به «دفع» نیز کرده‌اند، شاید از یکدلی او با جماعت حروفیه آب خورده باشد.

از اینها گذشته جهان‌شاه بهر حال همان کسی بود که بر حکومت شاهرخ (یکی از مخالفان سرسخت حروفیه) پیروز شد و چندی را در هرات بر اریکه قدرت شاهرخ تکیه زد. برای حروفیان مغتنم بود که روبه سوی او آورند. چرا که قبلاً توانسته بودند (خصوصاً علی الاعلی خلیفه فضل) حمایت قرا یوسف قراقویونلو را به سوی خود جلب کنند<sup>۴۲</sup>. گویا منظور علی الاعلی در کرسی نامه خود از «شاه دین پناه» قرا یوسف بوده باشد:

نظم کرسی نامه از ف اله \* ختم شد در عهد شاه دین پناه

چون کرسی نامه در سال ۸۱۰ هـ. ق. سروده شده و این سالی است که قرا یوسف ترکمان بر میرانشاه (کشنده سید فضل) فائق آمد و میرانشاه کشته شد. در جای دیگر گوید:

فتح و نصرت از خدای ذوالجلال \* برد یوسف صاحب حُسن و جمال

که منظور قرا یوسف قراقویونلومی باشد<sup>۴۳</sup>.

42. A. Bausani, «Hurufiyya», *Encyclopedia of Islam*, (New ed.), vol. II, P. 600

۴۳. علی الاعلی، کرسی نامه، خطی / هلموت ریتز، آغاز فرقه حروفیه، ص ۴۹.

## فصل چهارم حروفیان در آناتولی

### (۱) مدخل

از روزگاری که امپراتوری سلجوقیان بزرگ درهم پاشید (از سال ۴۹۵ ه.ق. به بعد) سرزمین آناتولی به دست شاخه‌ای از آنها افتاد که در تاریخ به نام سلجوقیان آسیای صغیر (سلجوقیان روم) معروف هستند (۷۰۰-۴۷۰ ه.ق.).

نفوذ سلاجقه در آسیای صغیر از نبرد ملازگرد (۴۶۴ ه.ق.) شروع شد و پس از درهم شکستن قوای امپراتوری بیزانس، این منطقه تحت سلطه امپراتوری آنها قرار گرفت. سلیمان بن قتلمش اولین فرد از سلاجقه روم بود که لقب سلطان بر خود نهاد و دعوی استقلال کرد؛ بعدها اعقاب او بر این ناحیه حکمرانی کردند. معروفترین آنها پسر او قلیچ ارسلان و رکن الدین مسعود و قلیچ ارسلان دوم بودند که تا سال ۵۵۱ ه.ق. در آسیای صغیر به حکومت پرداختند. بعدها این سرزمین بین افراد مختلف این خاندان لقمه لقمه گشت و هرکدام در شهری و دیاری به شورش برخاستند.

این وضع همچنان برقرار بود تا سال ۷۰۷ ه.ق. که مغولان وارد این سرزمین شدند و بتدریج جای سلجوقیان را گرفتند. از این ایام به بعد، خاندانهای حکومتگر محلی در قسمتهای مختلف آناتولی به قدرت رسیدند؛ تا اینکه فرزندان عثمان ریشه گرفتند و کل این منطقه را زیر چتر قدرت خود درآوردند<sup>۱</sup>.

۱. ابن بی بی، اخبار سلاجقه روم، به کوشش محمدجواد مشکور، تهران، ۱۳۵۰ ش.، صص ۱۵۸ به بعد.

تاریخ عثمانی در دوره متأخر ایلخانان در سرزمین آناتولی شکل گرفت. دولت‌های خرده‌پا (بیلک‌ها) که دور از دسترس ایلخانان بودند؛ قدرت گرفته و مستقلانه به اداره امور خود پرداختند. سلطان علاءالدین سلجوقی - یکی از سیلاجقه روم - امارت سقوت را به پسر خود ارطغرل سپرد و او همراه عده‌ای از ترکمانان به پاسداری این منطقه رفت و از آنجا با امپراتوری روم شرقی (بیزانس) جنگها راه انداخت. پس از وی پسرش عثمان به جایش نشست و دودمان عثمانی را که نام از او گرفت، بنیان نهاد (۵۶۹۸..ق.). اورخان، پس از عثمان، تشکیلات دولت نو بنیاد را سر و سامانی داد و سرزمینهای تازه‌ای را به قلمرو خود افزود. او خود را «سلطان غازی» نام نهاد و بروسه را پایتخت خود قرار داد و به فرمانروایی بیزانس در آسیای صغیر خاتمه بخشید.<sup>۲</sup>

عثمانیان از همان آغاز رو به سوی سرزمینهای اروپایی آورده و با بهره‌گیری از وضع نابسامان آن مناطق در شبه جزیره گالیپولی در آنسوی داردانل نفوذ کردند. این پیشرفت‌ها همچنان ادامه یافت و در زمان سلطان مراد اول قسمتهای مهمی از سرزمین اروپایی در اختیار آنها قرار گرفت. مقدونیه، بلغارستان در ایام بایزید از آن عثمانیان شد و سرزمین عثمانی از نظر تشکیلات دیوانی به دو قسمت آسیایی (آناتولی) و اروپایی (رومالی) تقسیم گشت که هر یک را بیلربیلک می‌خواندند.<sup>۳</sup>

ولی در همین ایام یورش تیمور لنگ به سرزمین آناتولی اوضاع را بهم ریخت و عثمانیان را از پیشرفت و توسعه بازداشت. تیمور امپراتوری نوپای عثمانی را از پای انداخت و سلطان بایزید را اسیر ساخت. ولی خاندان عثمان را از ریشه برنکند و پس از رفتن او، پسران عثمان بار دیگر در جای خود استوار شدند و امپراتوری رو به زوال عثمانی را حیاتی دگر باره دمیدند و به راه توسعه و تصرف انداختند.<sup>۴</sup>

عثمانیان با تصرف قسطنطنیه در سال ۱۴۵۳م. جای پای خود را در مناطق

۲. هامر پورگشتال، تاریخ امپراطوری عثمانی، ترجمه میرزا زکی علی آبادی، جلد اول، انتشارات زرین، تهران، ۱۳۶۷ش.، صص ۴۳ به بعد؛ وین و وینچ، تاریخ امپراتوری عثمانی، ترجمه سهیل آذری، تبریز، ۱۳۴۶ش.، صص ۵ و ۹.

۳. وین و وینچ، تاریخ امپراتوری عثمانی، ص ۱۰.

۴. در این خصوص نگاه کنید به: شرف‌الدین علی یزدی، ظفرنامه، جلد ۲، صص ۲۹۸ به بعد؛ خواندمیر،

حبیب‌السیر، جلد ۳، ص ۵۰۸ به بعد؛ ابن عربشاه، زندگانی شگفت‌آور تیمور، صص ۱۸۰ به بعد.

اروپایی تثبیت کردند و به صورت قدرت تهدید کننده‌ای برای ممالک اروپایی درآمدند. سرزمین آناتولی از همان ایامی که ترکمانان در این منطقه جایگزین شدند و آنرا تحت سیطره خود درآوردند تحولات زیادی را از نظر مذهبی و اجتماعی و فرهنگی از سر گذراند. سلجوقیان روم ساخت ویژه‌ای از حاکمیت اشرافی را در این منطقه راه انداخته بودند که فشار بر قشرهای پائین جامعه از نخستین و معمولی‌ترین نتایج آن بود. طبیعی بود که در مقابل این نوع تمایلات، واکنش‌هایی از سوی لایه‌های مختلف جامعه انجام می‌گرفت که در خور تأمل زیادی است. این واکنش‌ها که شکل و صبغه قیام مردمی داشت دارای ویژگیهایی بود که بعدها در کیفیت قیامهای دیگر قیامهای قرن هشتم و نهم هجری آناتولی اثر گذاشت. این قیامها بیشتر ریشه در ساخت مذهبی و اجتماعی این سرزمین داشت و بعدها که خصوصاً پس از حمله مغول، سیل ترکمانان به منطقه آناتولی جریان یافت، ساخت و بافت خاصی پیدا کرد.

## ۲) نظری اجمالی به بعضی از قیامها

در اینجا به بررسی و ارزیابی اجمالی برخی از قیامهای سرزمین آناتولی می‌پردازیم که از نظر حرکت درونی و اندیشه‌هایی که حامل آن بودند شباهت تامی به بعضی از نهضت‌های سرزمین ایران از جمله قیام سربداران و مرعشیان و نیز حروفیان داشتند. بررسی این قیام‌ها می‌رساند که تا چه مایه از یکدیگر تأثیر پذیرفته و تا چه پایه از افکار و آراء سیاسی- اجتماعی و حتی مذهبی موجود در سرزمینهای اسلامی ایران متأثر و بهره‌مند شده بودند.

**الف. جنبش بابائیان:** این جنبش در روزگار سلاجقه روم در گرفت. آغازگر این جنبش بابا الیاس، یک نفر علوی- شیعی بود که از ماوراءالنهر به آناتولی مهاجرت کرده و در خانقاهی گوشه عزلت گزیده بود. افکار وی از اندیشه‌ها و آرای احمد یسوی (متوفی ۵۶۱ ه. ق.) در ماوراءالنهر مایه می‌گرفت. در میان مریدان بابا الیاس شیخی بود اسحاق نام که در جوانی پیشه چوپانی داشت و به ورع و پرهیزگاری و راست کرداری شهره بود. از کسی چیزی قبول نمی‌کرد و به روزی هر روزه قانع می‌شد. در آن پرهیزگاری و نیک کرداری به جایی رسید که بسیاری افراد بسته اعتقاد او شدند و در اطراف وی

گرد آمدند. کارش که بالا گرفت، خانقاهی بر پا کرد و به انتقاد از قدرتمداران زمانه از جمله سلطان غیاث‌الدین سلجوقی برخاست که «به شرب و مناهی مشغول است»<sup>۵</sup>. از قراین برمی آید که بابا اسحاق از همان اوان جوانی فکر قیام علیه صاحبان قدرت را در سر می پخته و در تدارک پیروان در نواحی مختلف بوده است و به آنها وعده خروج می داده؛ چون وقتی که:

«دلها بر محبت و مودت او قرار گرفت، مریدی را به سوی کفر سود و دیگری را به مرعش روان کرد و فرمود که در فلان ماه و فلان روز مخلصان ما را فرمان دهید تا سوار شوند و روی به فتح بلاد آرند و هر که نام ما شوند و با ایشان در قمع مفسدان یار شود او را در غنایم و اموال مساهم [صاحب سهم] دانید و هر که مخالفت نماید بی هیچ محابا در قتل او اهماال نکنید (سال ۶۳۷ ه. ق. ۶)»

کار بابا اسحاق بالا گرفت و مریدانش از هرسوی مثل مور و ملخ در حوالی جهان پراکنده شدند. چندین بار اذتاب و فرماندهان نظامی سلاجقه روم را درهم کوبیدند و نواحی سیواس و ملطیه را درنوردیدند و تمام غنایم را در بین خود به تساوی تقسیم کردند. وقتی که به آماسیه و توقات رسیدند ترکمانان هم به آنها پیوستند و سلطان سلجوقی مجبور شد به جزیره قبادآباد پناه ببرد.

او حاجی ارمغانشاه را به دفع بابائیه فرستاد. حاجی مزبور در آماسیه بابا اسحق را بدست آورد و از برج به دار کشید و خود نیز بدست پیروان بابا اسحق به قتل رسید. قیام چنان درگرفته بود که پس از قتل بابا اسحاق هم پیروانش دست از جنگ برنداشته و «بابا رسول الله می گفتند و کالفراش فی النار و الاوزار فی التیار، برابر شمشیر می دویدند»<sup>۷</sup>.

سلطان سلجوقی به ناچار لشکری گران فراهم آورد و به دفع آنها برخاست. پس از گیر و داری چند و جنگ و گریزی اند، بالاخره تیغ در میان بابائیه درنهاد و جیحون خون روان کرد و بر «پیر و جوان ابقاء و محابا نمود.» و «به جز اطفال دو ساله و سه ساله

۵. ابن بی بی، اخبار سلاجقه روم، ص ۲۲۸.

۶. همان مأخذ، همان صفحه.

۷. همان مأخذ، صص ۳۰-۲۲۹.



کسی را زنده نگذاشته... و زن و بچه و اموال و اسباب خوارج [بابائیه] را بعد از فراز  
خمس بریکدیگر قسمت کردند.<sup>۸</sup>»

این چنین بود که قیام بابائیه در آناتولی فروکش کرد. ولی شعله‌های آن در همه جا  
پراکنده شد و در قیامهای دیگر بازتابید. این قیام در بین ترکان آناتولی با قوالب افراطی  
تشیع رخ نمود و علیه اشرافیت سنی سلجوقیان راه افتاد و با کمک مزدوران فرانکی  
سرکوب شد.<sup>۹</sup> اکثر پیروان این قیام را روستائیان و افراد نادار و تهی دست تشکیل  
می دادند و چنین می نمایند که تبلیغ عنصر عدالت اجتماعی و جریان ضد ستم و بیداد و  
نیز تبلیغ مهدویت در این قیام پایگاه ویژه‌ای داشته تا آنجا که بابا اسحاق توانست با  
گردآوری عناصر محروم جامعه آناتولی قیام را آغاز کند و باعث وحشت صاحبان قدرت  
سلجوقی گردد.

بابائیان که بابا اسحاق را «بابا رسول الله» می نامیدند معتقد بودند که روح حضرت  
محمد (ص) و علی (ع) در وجود او متجلی و به او منتقل شده است. پس از سرکوبی  
جنبش بابائیه، پیروان این جنبش پراکنده شدند و بعدها در پیرامون قیامهای دیگر از جمله  
قیام شیخ بدرالدین سماونه گرد آمدند و برخی هم در جرگه مریدان حاجی بکتاش ولی  
وارد شدند.<sup>۱۰</sup>

ب. قیام شیخ بدرالدین سماونه: دوره‌ای که بعد از نبرد آنقره (جنگ بین تیمور و  
بایزید) برقرار شد، دوره آشوب و بلوای سیاسی در سرزمین آناتولی بود که در خلال آن  
تمام متصرفات عثمانی دستخوش اغتشاش و اضمحلال گردید. در این دوره جنگهای  
خانگی بین پسران بایزید در گرفت و در نهایت به پیروزی سلطان محمد دوم انجامید. در  
همین روزگار تنش و تشنج بود که شرایط برای قیامهای مردمی دیگری فراهم گشت که

۸. همان مأخذ، ص ۲۳۱.

۹. راثول متیکا، «جنبش بابائیان در آناتولی»، ترجمه عباس زارعی مهرورز، کیهان فرهنگی، سال ۶، شماره ۶،  
صص ۱۳-۱۲؛ و نیز نگاه کنید به:

Claud Cahen, «Baba, in. *Encyclopedia of Islam*. (New ed.), vol, II, PP. 843-4.

۱۰. میشل مزای، پیدایش دولت صفوی، صص ۸-۱۳۷؛ کامل مصطفی الشیبی، تشیع و نصوف، صص  
۵۵-۳۵۱؛ رحیم رئیس‌نیا، بدرالدین مزدکی دیگر، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۶۱ش.، صص ۲۱-۵۱؛ و نیز نگاه کنید

به: F. Koprulu. «Baba». *Islam Anciclopedtsi*, vol. 2, PP. 165-6.

قیام شیخ بدرالدین یکی از آنها بود. این قیام در واقع با دو قیام دیگر به رهبری بورکلوجه مصطفی و طورلوق کمال قرین شد و دولت عثمانی را به مخاطره افکند.

شیخ بدرالدین را بایستی سربداری دیگر نامید که لوای قیامی رادر سرزمین آناتولی برافراشت و قشرهای مختلف و محروم جامعه را در اطراف خود گرد آورد. او در روستای سماونه از منطقه کوتاهیه در سال ۵۷۶۰ ه. ق. بدنیا آمد. یعنی سالی که سربداران خراسان چندی بود در سرزمین خاوران قیام کرده و دولت خاص خود را تشکیل داده بودند و مرعشیان مازندران هم با الهام از قیام سربداران در حال نهضت بودند و سید قوام‌الدین مرعشی پیروان خود را برای مبارزه با قدرتمندان محلی بسیج می‌کرد. سال ۵۷۶۰ ه. ق. سالی بود که سید فضل‌الله استرآبادی از زادگاه خود استرآباد کنده شده و راهی اصفهان گردیده بود.

پدر بدرالدین، اسرائیل نام داشت و قاضی و امیر عسکر بود. حاصل ازدواج او با یک دختر مسیحی، بدرالدین بود. ایام تحصیل و رشد بدرالدین را روزگار پر آشوب نهضتها و بلواهای سیاسی دربرگرفت که کل منطقه آناتولی را تحت پوشش خود داشت. در آن ایامی که بدرالدین به مصر رفت و در نزد سید شریف جرجانی منطبق یاد گرفت و بعدها وارد حلقه مریدان سیدحسین اخلاطی گردید و جزو صوفیان درآمد، آوازه این نهضتها در همه جا گسترده بود و بعید نیست که بدرالدین را نیز با آنها آشنایی بوده است. سید حسین اخلاطی همان است که با عرفای نامی این روزگار چون شاه نعمت‌الله‌ولی، شاه قاسم انوار (منتسب به حروفیه) ملاقات داشته و صاین‌الدین علی ترکه (باز منسوب به حروفیه) از پروردگان وی بود. این گستردگی شخصیت سید حسین اخلاطی در بدرالدین تأثیر عمیقی بجا گذاشت.

بدرالدین در علوم فقه و حکمت الهی و حقایق شریعت زبده و سرآمد شد و چندی را در نزد سلطان فرج بن سلطان برقوقی مصر بسر برد<sup>۱۱</sup> و تألیفات زیادی از خود بجا گذاشت. از مصر به قونیه آمد و از آنجا به قبرس رفت<sup>۱۲</sup>.

۱۱. طاشکپربزاده، شقائق النعمانیه، ص ۱۱۴ (منقول در هامش کتاب ابن خلکان، وفيات الاعیان، الجزء الاول،

قاهره، بی تاریخ).

۱۲. هامر پورگشتال، تاریخ امپراطوری عثمانی، جلد ۱، ص ۳۳۰.

بدرالدین سفری هم به آذربایجان کرد و آن زمانی بود که تیمور از سفر آناتولی به ایران برمی‌گشت (حدود سال ۸۰۴ هـ.ق.). او در این سفر در مناظره‌ای که در شهر تبریز بین علما درگرفته بود به حکمیت دعوت شد و با حکم خود رضایت طرفین را جلب کرد. بدرالدین دگر باره به مصر برگشت و در خدمت سید حسین اخلاطی بار دیگر به چله‌نشینی پرداخت و پس از مرگ او، خلیفه‌اش شد. او بعدها دست از خانقاه برداشته و به حلب رفت. در این ایام شهر حلب پایگاه افرادی چون سید عمادالدین نسیمی بود که بعدها مقتل او نیز شد<sup>۱۳</sup>.

این گشت و گذارها و سفرهای بدرالدین یادآور سفرها و هجرت‌های افرادی چون شیخ خلیفه، شیخ حسن جوری و سید فضل‌الله استرآبادی و غیره بود که در این ایام برای کسب پیروان و آشنایی با آرا و اندیشه‌های مردان اندیشمند سرزمینهای مختلف در حال سیر و سفر بودند.

بدرالدین در سرزمین آناتولی قاضی عسکر موسی سلطان عثمانی شد. سلطان محمد بعدها بر موسی غلبه یافت و بدرالدین را با خفت و خواری به ازینق تبعید کرد ولی مستمری او را قطع نکرد که این مسأله گویا از نفوذ او حکایت می‌کرده است. بدرالدین پس از تبعید به این منطقه در صدد قیام برآمد و نظریاتی آورد که جای تعمق و تأمل زیادی است. او در این ایام دو نفر از یاران خود یعنی بورکلوجه مصطفی و طورلوق کمال (یهودی مسلمان شده) را به اطراف فرستاد تا زمینه قیام را آماده سازند و پیروان و مریدان او را برای خیزش بسیج نمایند. طبق گفته پورگشتال «اصول مذهب آنها فقر بود و برابری و مساوات در همه چیز به غیر از زن<sup>۱۴</sup>» در قلمرو قیام بدرالدین تعداد مسیحیان کم نبود. او برای جذب مسیحیان و استفاده از نیروی آنها علیه سلطان عثمانی، اعلام داشت که «هرکس بگوید عیسویها خداپرست نیستند او خود کافر و مرتد می‌باشد<sup>۱۵</sup>». او می‌خواسته با این گفته، از تقابل بین مسلمانان و مسیحیان در قلمرو سلطان عثمانی، بیشترین بهره را ببرد و مسیحیان را جلب قلوب نماید.

۱۳. در این مورد نگاه کنید به: بخش اول، فصل اول، مبحث «خلفای فضل» و نیز بخش دوم، فصل دوم.

۱۴. هامرپورگشتال، همان جلد، صص ۹-۳۴۸.

۱۵. هامرپورگشتال، همان مأخذ، همان جلد، ص ۳۴۹.

بورکلوجه مصطفی و طورلوق کمال قیام خود را آغاز کردند و بدرالدین هم با شنیدن خبر قیام آنها بسوی جنگل هموس (دلی اورمان) رفت و در نقطه دیگری قیام را سر و سامان بخشید. بورکلوجه مصطفی بارها با فرستادگان سلطان محمد در افتاد و پیروز شد تا اینکه سلطان عثمانی پسر دوازده ساله خود مراد را همراه عده بیشماری از سپاهیان برای سرکوبی او گسیل داشت. در نزدیکی کوه استیلاریوس (در بلاد آیدین) جنگ سختی در گرفت و به تار و مار شدن یاران بورکلوجه مصطفی انجامید. خود وی نیز با بسیاری از مریدانش دستگیر شد.

«او را بر روی چوبی صلیب وار پیچیده، دست و پایش را به آن چوب میخ دوز کردند و بر بالای شتری بسته در کل شهر گردانیدند و پس از آن همه شاگردان و مریدانش را که از توبه و انابه تحاشی و احتراز نمودند در پیش چشمش سر بریدند. آنوقت خودش را به سیاست رسانیدند. عجب اینست که مصطفی و اتباعش پروائی از کشته شدن نداشتند و در کمال وجد و شوق خود را به زیر تیغ جلاذ می رسانیدند»<sup>۱۶</sup>.

طورلوق کمال نیز در جبهه دیگر سرنوشت مشابهی یافت. و پس از جنگی طولانی وسخت، مغلوب و دستگیر و از حلق آویخته شد<sup>۱۷</sup>.

و اما بدرالدین در جنگل هموس، همچنان به گردآوری پیروان و یاران مشغول بود. سلطان عثمانی قسوی خود را به طرف پایگاه او سوق داد. جنگی در سرز در گرفت که به اسارت خود بدرالدین انجامید. او را نزد شاه حاضر کردند. گفتگویی که بین شیخ و شاه در گرفت جالب توجه بود و شخصیت بدرالدین را به خوبی نشان داد.

شاه به او گفت: «چرا رنگت زرد شده؟ تب نوبه که نگرفته‌ای؟ در درونت چه ماری سر برداشت که در یک جا آرام نگرفتی؟» بدرالدین جواب داد: «آفتاب در وقت غروب به زردی می‌گراید. اگر مار در لانه شاهین آید او نمی‌تواند در لانه خود باقی بماند. اگر رهروی را مار بگزد از اثر زهر مار رنگ رخس به زردی می‌گراید. مار با دیدن آفتاب نیرو می‌یابد و آفتاب در وقت غروب به زردی می‌گراید»<sup>۱۸</sup>.

۱۶. هامر پورگشتال، همان مأخذ، همان جلد، صص ۵۱-۳۵۰.

۱۷. حسن روملو، احسن التواریخ، جلد ۱، ص ۱۳۶.

۱۸. رحیم رئیس‌نیا، بدرالدین مزدکی دیگر، ص ۶۲؛ این گفته‌ها و عبارات بیشتر شبیه سخنان نسیمی در آخرین

لحظات عمر خود است. نگاه کنید به: بخش دوم، فصل دوم همین کتاب.

پورگشتال می‌نویسد که چون بدرالدین «فقیه بود به فتوای فقیه ایرانی مولانا سعد هراتی که از شاگردان تفتازانی بود او را مانند گناهکاران و بدعت‌گزاران از حلق بیاویختند»<sup>۱۹</sup>. عاشق پاشازاده هم می‌نویسد که مولانا حیدر هراتی درباره قاضی بدرالدین فتوی داد که شرعاً قتلش حلال ولی مالش حرام است. در فتوای قتل بدرالدین گویا فخرالدین عجمی هم دست داشت که معلم مراد دوم بوده است. بدرالدین را لخت کردند و در بازار سرزبه دار آویختند و بعدها پیروان او پائینش آورده و به خاکش سپردند و آرامگاهی برای او ساختند که امروزه نیز پابرجاست. پیروان بدرالدین او را دده سلطان می‌نامیدند و معتقد به کرامات او بودند. خود بدرالدین اثری بنام واردات دارد که نشانگر طریقت اوست<sup>۲۰</sup>.

زندگی و مبارزات بدرالدین یادآور مبارزات رهبران قیامهای دیگر این ایام یعنی شیخ خلیفه و شیخ حسن جوری و سید قوام‌الدین مرعشی و سید فضل‌الله استرآبادی و غیره است که در پی ایجاد یک جامعه بدون تبعیض با شرایط عدالت اجتماعی بودند و در این راه از مبارزه با ظلم و ستمی که زر و زورمداران سرزمینهای مختلف بر مردم روا می‌داشتند پروا نمی‌کردند. بدرالدین نیز همچون آنها از عنصر تصوف تأثیر پذیرفته بود و همچون آنها با عناصر و عوامل ستم‌پیشه و زورمدار زمانه جنگید و سر در راه هدف خود نهاد. در نهضت بدرالدین هم از مهدویت که با پوششی از تصوف و غالب‌گری شیعی آمیخته بود، می‌توان سراغ گرفت. او در این خصوص وحدت رومیان را نیز پیش کشید و به رعایای مسیحی گوشه چشمی نشان داد و موفق هم شد. پیروان بدرالدین را قشرهای پائین جامعه تشکیل می‌دادند و بعدها در جنبش‌هایی چون بکتاشیه و صفویه به

۱۹. پورگشتال، همان مأخذ، همان جلد، ص ۳۵۱؛ شمس‌الدین سامی بیک می‌نویسد که مولانا حیدر هراتی در سال ۸۲۳ ه.ق. فتوا علیه بدرالدین داد و او را کشتند (شمس‌الدین سامی، قاموس الاعلام، ایکنجی جلد، استانبول، ۱۳۰۶ ق. صص ۵۵-۱۲۵۴)؛ حسن روملو هم می‌نویسد که او به فتوای مولانا خلیل کشته شد (حسن روملو، همان مأخذ، جلد ۱، ص ۱۳۶)؛ طاشکپریزاده در شقائق النعمانیه می‌نویسد که بدرالدین با فتوای مولانا حیدر عجمی به قتل رسید (طاشکپریزاده، شقائق النعمانیه، ص ۱۱۴ منقول در هامش و فیسات الاعیان).

تحلیل رفتند<sup>۲۱</sup>.

ج. بکتاشیه: محمد بن ابراهیم بن موسی خراسانی معروف به حاجی بکتاش ولی، مؤسس طریقت بکتاشیه در نیشابور زاده شد. از مریدان احمد یسوی و نیز از یاران بابا الیاس بود که همراه او از خراسان به آناتولی کوچید؛ در قیام بابائیان در کنار بابا اسحاق قرار گرفت. وقایع بعدی نشان داد که وی در جنبش بابائیه چندان فعالیت از خود نشان نداد. بعدها مورد عفو سلطان قرار گرفت و نزد مولانا جلال الدین رومی در قونیه فرستاده شد<sup>۲۲</sup>.

او مردی علوی بود و همین وی را صاحب منزلت می‌کرد و بر پیروانش می‌افزود. طریقتی که حاجی بکتاش بر پا داشت ظاهراً تفاوت چندانی با طرائق صوفیه دیگر نداشته و مشتمل بر گرایش به زهد و فقر بوده است. لیکن عنصر تسامح در میان بکتاشیان شیوع داشته و همین مسأله بعدها موجب نفوذ آنها در میان ینی چریهای عثمانی شده است.

آنان توانستند با طریقت خود دو عنصر مسلمان و مسیحی امپراتوری عثمانی را به خود جذب نمایند. طریقت بکتاشی با تشیع قرابت زیاد داشت و پیروان آن علی (ع) را بسیار ستوده و گاه حالت الوهی بدو قائل شده‌اند؛ و نیز امامان دوازده گانه نیز در میان بکتاشیان حرمت و تقدسی داشته‌اند<sup>۲۳</sup>.

بکتاشیان به یک نوع تثلیث شبیه تثلیث مسیحیان معتقد بودند یعنی: الله، محمد،

۲۱. در خصوص قیام شیخ بدرالدین به منابع زیر مراجعه کنید (علاوه بر منابع ذکر شده): عبدالحسین زرین کوب، دنباله جستجو در تصوف، صص ۷۲-۶۹؛ میشل مزاولی، پیدایش دولت صفوی، ص ۱۳۹؛

Kissling, «Badral-Din b. Kadi samawna» *Encyclopedia of Islam*, (New ed.), vol. II, P. 869.

در زبان فارسی تنها تحقیق جامعی که در خصوص قیام شیخ بدرالدین وجود دارد، بدرالدین مزدکی دیگر، از رحیم رئیس-نیا است. کاش مؤلف محترم با ارائه پی‌نوشتها و توضیحات بر استناد این اثر بیشتر می‌افزود و ضمناً از بار تبلیغی و سیاسی آن می‌کاست؛ و نیز نگاه کنید به: پروفیسور اسماعیل حقی اوزون چارشی لی، تاریخ عثمانی، ترجمه دکتر ایرج نوبخت، جلد اول، انتشارات کیهان، تهران، ۱۳۶۸، صص ۴۱۴-۴۰۷.

۲۲. فواد کوپرولو، «ریشه‌های افسانه‌های مربوط به حاجی بکتاش ولی» ترجمه دکتر محمدتقی امامی، گستره

تاریخ و ادبیات، تهران، ۱۳۶۴ش، ص ۱۲۸.

۲۳. کامل مصطفی الشیبی، تشیع و تصوف، صص ۳۵۶ به بعد.

علی؛ و برای آنها رتبه مافوق بشری قائل بودند. حاجی بکتاش در سال ۷۳۸ ه. ق. یعنی دو سال قبل از تولد سید فضل استرآبادی دارفانی را وداع گفت<sup>۲۴</sup>.

توان گفت که حاجی بکتاش در ارتباط با عثمان وارخان بوده تا جایی که او را پایه گذار سپاه ینی چری (که برای اولین بار در زمان مراد اول ایجاد شد) دانسته‌اند. بالیم سلطان دومین پیر بکتاشیه که در نزد آنها به «پیر ثانی» شهرت دارد، طریقت بکتاشی را سر و صورتی داد و آنرا متشکل ساخت. طریقت بکتاشیه تمایلات مذهبی ترکان عثمانی را شدیداً تحت تأثیر خود قرار داد. یک عده از شعرا هم که وابسته به این طریقت بودند، به عرصه رسیدند و آثار و اشعار زیادی به ادبیات ترکیه افزودند.

### ۳) حروفیه و بکتاشیه

افکار حروفیگری و تعالیم سید فضل در اواسط قرن نهم هجری بسرعت در سرزمین آناتولی توسعه یافت و پیروانی بدست آورد و در افکار و آرا طریقی چون طریقت بکتاشیه تأثیر گذاشت. این توسعه و گسترش در نتیجه فعالیت‌های خلفای فضل نظیر نسیمی و علی الاعلی بوده‌است. علی الاعلی در آثار خود از جمله کرسی نامه به قضیه رفتن خود به سرزمین روم و تبلیغ و دعوت در آنجا اشاره و ادعا کرده که وی نخستین فردی بود که تفکرات حروفی را در سرزمین آناتولی پراکنده است<sup>۲۵</sup>.

از آثاری که راجع به تبلیغات حروفیه در آناتولی و خصوصاً در بین بکتاشیه موجود است کتاب کاشف الاسرار و دافع الاشرار اسحق افندی است که در واقع ردیه‌ای است بر حروفیه که به سال ۱۲۸۸ ه. ق. تألیف یافته. در این اثر آمده:

«معلوم باد که از تمام این فرق که خود را وقف ضلالت مسلمانان کرده‌اند فرقه بکتاشیه گناهکارتر از همه‌اند. و هرچند از کردار و گفتار ایشان واضح است که آنها مسلمانان حقیقی نیستند معذک در سال ۱۲۸۸ ه. ق. این معنی را کاملاً ثابت و

۲۴. درمورد بکتاشیه نگاه کنید به:

Birge. *The Bektashi Order*. London, 1937; Tschudi, «Bektashiyya». *Encyclopedia of Islam*, (New ed.), vol. 1, PP. 1161-63; F. Koprulu, «Bektas», *Islam ANciclopedisi*, vol. 2, PP. 461-64.

۲۵. نگاه کنید به: بخش اول، فصل اول، مبحث «خلفای فضل».

محقق ساختند. کتبی که این جماعت بنام جاویدان نگاشته‌اند شش کتاب است که یکی از آنها را زعیم این فرقه فضل‌الله حروفی تألیف نموده و پنج دیگر را جانشینان خلفای او تحریر کرده‌اند. هرچند در این کتابهای پنجگانه کفر و زندقه بوضوح نمایان است؛ این طایفه عادت بر آن دارند که آن کتب را در خفا در میان خود تعلیم کنند و مطالعه نمایند؛ ولیکن چنانکه فرشته‌زاده در جاویدان خود موسوم به عشق‌نامه تا اندازه‌ای پرده بر روی کفریات خویش افکنده، باز در سال مذکور پیروان او جسارت کرده آن کتاب را طبع و انتشار دادند. علیهذا بدون خلاف تحریر رساله‌ای برای انتباه مؤمنین و بیان حقیقت ماهیت کفرآمیز آن مبادی در کتب ایشان صورت وجوب فوری داشت. از اینرو به اعتماد خدای متعال بر تحریر این رساله همت گماشتم و آن را در سه فصل تألیف نمودم از این قرار: فصل اول — بیان اصل و مبدأ فضل‌الله حروفی و اصول و قواعد بعضی از بکتاشیه؛ فصل دوم — بیان کفریات جاویدان فرشته‌زاده؛ فصل سوم — بیان کفریاتی که در دیگر جاویدانها آمده است.<sup>۲۶</sup>»

پس از آن مؤلف کتاب شمه‌ای در خصوص فضل‌الله حروفی می‌نویسد که جهت‌گیری شدید علیه او دارد. قتل فضل را بدست تیمور و پسرش میرانشاه توضیح می‌دهد و سپس درباره خلفای نه‌گانه او مطالبی می‌آورد که یکی از آنها در خصوص علی‌الاعلی است. او می‌نویسد که علی‌الاعلی به خانقاه حاجی بکتاش در آتاتولی وارد شد و قلوب افراد آن خانقاه را به سوی خود کشید و به نشر جاویدان و افکار موجود در آن پرداخت و آنها را به عنوان مناقب و اسرار حاجی بکتاش قلمداد کرد.<sup>۲۷</sup>

بیرج نویسنده کتابی درباره طریقت بکتاشی مخالف نفوذ حروفیان در میان بکتاشیان است. او معتقد است:

«برای اثبات این عبارات اسحق افندی هیچ نوع محمل تاریخی وجود ندارد. چون حروفیگری و بکتاشیگری دو طریقت مجزا از هم بودند. شاهد این ادعا اینکه من در هیچ جا نتوانستم سندی و شاهدهی پیدا کنم که طریقت فضل‌الله توسط بکتاشیها پذیرفته شده و به عنوان تعالیم حاجی بکتاش مورد قبول قرار گرفته باشد. از سوی دیگر

۲۶. براون، تاریخ ادبی ایران، جلد ۳، ص ۶۵۹ (به نقل از کاشف الاسرار و دفع الاشرار).

۲۷. همان نویسنده، همان مأخذ، همان جلد، ص ۶۶۰.



خود بکتاشیها هم بارها نشان داده‌اند که بین اعتقادات آنها و افکار و آرا حروفی فرق وجود دارد. در اشارات نخستین به طریقت بکتاشی چیزی از تلفیق عقاید آنها دیده نمی‌شود. عاشق پاشازاده و اروج مورخین قرن نهم از بکتاش و پیروان او صحبت کرده‌اند ولی چیزی از حروفیان و تأثیرات آنها در بکتاشیگری نگفته‌اند. احتمال دارد که تعالیم فضل‌الله در بین سربازان ینی‌چری و نیز بکتاشیهای معمولی تأثیر گذاشته باشد ولی تمایزی بین تعالیم حروفی و اصول بکتاشیگری دیده نمی‌شود<sup>۲۸</sup>»

البته در خصوص ادعاهای بیرج نیز شواهد و مدارک متقنی وجود ندارد. درحالیکه شواهد تأثیر تعالیم حروفی در بکتاشیه محکم‌تر از اظهارات وی می‌باشد. مثلاً بالیم سلطان «پیرثانی» بکتاشیه در یکی از اشعارش از اصول حروفی سخن به میان آورده است:

چشم من در آرزوی استواست \* چهره‌ام سبع‌المثانی خداست  
در کلام من اناالحق موج زن \* بر سر دار است هم معراج من  
چون گرفتم من خبر از محکمت \* خود جدا نامد مرا ذات از صفات  
بالم از حق نهان گویم سخن \* سر بود ارشاد ما ای جان و تن<sup>۲۹</sup>

در میان بکتاشیان قرن دهم هجری، محیطی، عرشی، مثالی، سید علی سلطان، یمینی، آقازیلی، ویرانی، حیرتی و روحی آئین حروفی را اساس اعتقاد خود قرار دادند. این مسأله در میان بکتاشیان متأخر نیز بسیار رواج داشته و حتی نی‌زن توفیق (۱۳۷۳ هـ. ق.) از «فضل یزدان» و جاودان او و سی و دو حرف صحبت کرده است<sup>۳۰</sup>.

از اینها که بگذریم به‌رحال سرزمین آناتولی پس از قتل فضل بدست تیمور لنگ، سرزمین امنی برای حروفیان بوده و دور از دسترس صاحبان قدرت تیموری قرار داشت. از اینرو برخی از بزرگان حروفی به این سرزمین کوچیدند و به تبلیغ آئین حروفی در آنجا پرداختند. گلپینارلی معتقد است که علی‌الاعلی طبق شواهد و مدارک حروفیه به سرزمین آناتولی مسافرت نکرده بلکه این میرشریف است که به همراه برادرش راهی این سرزمین شده و آثار فضل و عقاید و آراء او را تا اقصی نقاط دریای سیاه رسانده است<sup>۳۱</sup>.

28. Birge, *The Bektashi Order*, PP. 60-61.

29. Golpinarli, *Hurufilik*..., P. 9.

30. *Ibid*, P. 30.

31. *Ibid*, PP. 29-30.

محقق است که عمادالدین نسیمی در اکثر نواحی آناتولی گشته و خلفای بسیاری تربیت کرده است. رفیعی شاعر معروف یکی از خلفای اوست که سرنوشتی مشابه سرنوشت استاد خود نسیمی پیدا کرد و به قتل رسید. شاید تأثیر نسیمی در گسترش اندیشه‌های حروفی در آناتولی بیش از سایر حروفیان بوده باشد و حتی امروزه بکتاشیان ترکیه، نسیمی را از خود می‌دانند و علویان نیز مقام و منزلت خاصی بدو قائلند.

رفیعی در آخر اشعار خود در بشارت نامه می‌گوید قبل از اینکه نسیمی پیر و مرشد او شود، حیران و سرگردان بود و در اعتقاد و تفکر سست؛ و هر لحظه به رنگی و اعتقادی درمی‌آمد. منیت او مثل پرده‌ای جلو چشمش کشیده شده بود و گویا در بعضی از علوم سرآمد بود ولی نمی‌توانست فرق بین خیر و شر را دریابد. گاه سنی بود و گاه فیلسوف. گاهی هم به ماتریالیسم روی می‌آورد. یک زمانی هم به کسوت صوفیان وارد شد و دنیا را از آن زاویه نگریست.

ولی از هیچ کدام از این مسلکها سیراب نشد و همچنان حیران بود. حتی یکبار هم برای یافتن عالمی از علما مرارته‌ها کشید تا در نزد او روحش را تطهیر کند. لیکن باز سیراب نشد. همیشه در این اندیشه بود که معنی و مفهوم واقعی «فضل الله» را دریابد. زمانیکه نسیمی معنی و مفهوم «فضل الله» را بدو باز نمود، پرده‌ها بکنار رفت و سیاهی و ظلمت به روشنائی بدل گشت. نسیمی برای او حکم خضر را یافت که آب حیات در وجودش سبریز کرد و تمام مشکلات و نابسامانیهای روحی او را برطرف ساخت.

سپس نسیمی او را راهی روم کرد تا مردم آنجا را روشن سازد و رمز و رازها را به آنها نیز باز نماید. لازمه اینکار دانستن زبان ترکی بود. رفیعی برای اینکار زحمتهای کشید و بشارت نامه را تهیه کرد که در اولین جمعه ماه رمضان سال ۸۱۱ هـ. ق. خاتمه یافت. بیشتر مطالب بشارت نامه از جاودان نامه گرفته شده و تفسیری بر آئین حروفی می‌باشد<sup>۳۲</sup>.

#### ۴) حروفیه و سلاطین عثمانی

حروفیان در سرزمین آناتولی، از نظر سیاسی همان تاکتیکی را در پیش گرفتند که

در ارتباط با تیموریان و نیز قراقویونلوها اتخاذ کرده بودند. در این سرزمین نیز به صاحبان قدرت نزدیک شدند تا از راه نفوذ در افکار و اندیشه‌های آنها به اهداف و مقاصد سیاسی خود دست یابند. آنان در میان قدرتمندان بدنبال متحدی بودند که پذیرای آئین شان باشد تا دیدگاهها و گرایشهای خاص حروفیان را به کرسی بنشانند و در واقع آئین آنها را رسمیت بخشد. اینکه آنها در میان ینی چریها (سربازان منظم عثمانیان) نفوذ کرده و آنها را به سوی خود کشیدند، شاید از همین دیدگاه سیاسی شان برخاسته باشد که به دنبال یک بازوی نظامی برای اهداف و اندیشه‌های خود بودند. حروفیان با اینکار می‌خواستند بر قدرت دنیایی و عرفی دست یابند و حکومت خاص خود را بنیان نهند. لیکن آنها در سرزمین آناتولی گرفتار همان سرنوشتی شدند که در هرات، اصفهان و تبریز شده بودند.

ماجرای حروفیه در زمان سلطان محمد فاتح در سال ۸۷۹ هـ. ق. رخ داد<sup>۳۳</sup>. وزیر سلطان، محمود پاشا بود. این محمود پاشا از اهالی یونان از ولایت ایلیریا بود. در جوانی مسلمان شد و از جمله وزرای بود که گوشه‌چشمی به علماء و دانشمندان و آبادانی و صلح و صفا داشت. حمایت وی از علما زبان زد خاص و عام بود<sup>۳۴</sup>. همو بود که با حروفیان درافتاد و آنها را گرفتار و منکوب ساخت و بعدها نیز خود گرفتار تیغ بی‌دریغ سلطان عثمانی شد.

اینکه حروفیه از چه زمانی در دربار عثمانی نفوذ کرده و توانسته بودند سلطان محمد فاتح را متمایل به خود کنند و دل او را بر بایند، معلوم نیست. بهترین توصیفی که در خصوص این ماجرا در دست است از آن طاشکپریزاده در کتاب شقائق النعمانیه درباره علماء و دانشمندان و فقهای سرزمین عثمانی می‌باشد. وی تحت عنوان «و منهم العالم العامل و الفاضل الكامل المولی فخرالدین العجمی» مطالبی در این زمینه ارائه داده که در جای خود منحصر به فرد است.

طاشکپریزاده می‌نویسد که در روزگار سلطان محمد پسر مرادخان قصه عجیبی رخ

۳۳. در مورد سلطان محمد فاتح نگاه کنید به: هامر پورگشتان، تاریخ امپراطوری عثمانی، جلد ۱، صص

۶۷۰-۶۹۱.

۳۴. همان نویسنده، همان مأخذ، همان جلد، صص ۶۱۲.

داد. بعضی از پیروان فضل الله تبریزی - رئیس طائفه حروفیه - به خدمت سلطان درآمدند و اعتقادات خود را بدو خواندند و سلطان را متمایل به خود کردند. محمود پاشا - وزیر سلطان - از این ماجرا مشوش و معذب بود ولی از ترس سلطان نمی توانست سخنی بگوید و اظهار عقیده ای بکند. ماجرا را به مولانا فخرالدین حکایت کرد.

طبق قرار قبلی، مولانا فخرالدین برای آگاهی از چند و چون عقاید حروفیه، در خانه محمود پاشا مخفی شد. محمود پاشا بزرگ حروفیان را همراه با تعدادی دیگر از آنها به خانه خود دعوت کرد و طوری وانمود کرد که متمایل به آنهاست. آن بزرگ حروفیه تمام افکار و آرا و اندیشه های خود را به محمود پاشا عرضه داشت. مولانا فخرالدین تمام این عقاید را شنید و صبر از کف داد و از مخفی گاه خود بدر آمد و بزرگ حروفیه را به باد طعن و لعن گرفت.

حروفیان به دارالسعاده برگشتند و مولانا فخرالدین بدنبال آنها؛ و توانست با ایادی خود آنان را دستگیر سازد. احتمالاً حمیت و تعصب شدید مولانا فخرالدین باعث شده تا سلطان محمد راه سکوت در پیش بگیرد. از سوی دیگر بهر حال سلطان بود و ظاهراً ادعای خلافت مسلمین را داشت. بزرگ حروفیه را در جامع جدید ادرنه در سرای اوچ شرفه لی حاضر کردند. موذن اذان گفت و مردم جمع آمدند. مولانا فخرالدین بر بالای منبر رفت و به کفر و زندقه آنها حکم داد. حروفیه را همراه زعیمشان آتش زدند. گویند خود مولانا از شدت تعصب بر آتش هیمه می دمید تا آنجا که لختی از ریشش دستخوش آتش گشت<sup>۳۵</sup>. این مولانا فخرالدین عجمی در نزد سید شریف جرجانی درس خواند و بعدها به روم رفت و در بعضی مدارس به تدریس پرداخت (در زمان سلطان مراد) و عالمی متشرع و متورع بود. در حدیث از مولانا حیدر هروی اجازه داشت<sup>۳۶</sup>. مولانا حیدر هروی همان بود که به قتل بدرالدین سماونه حکم داد.

حامدی در ابیات زیر از قصیده ای که در مدح محمود پاشا پرداخته، به این واقعه

اشاره کرده:

۳۵. طاشکپریزاده، شقائق النعمانیه، صص ۱۲۱-۱۲۰ (منقول در هامش: ابن خلکان، وفیات الاعیان، الجزء

الاول)؛ براون، تاریخ ادبی ایران، جلد ۳، صص ۱۵-۵۱۴؛ Birge, *The Bektashi Order*, P. 62.

۳۶. طاشکپریزاده، همان مأخذ، ص ۱۲۰.

نیارد کرد پنهان اهل کفر اسلام از بدعت \* که تیغش سد فولادست پیدا اهل ایمانرا  
شده نخل شریعت سبز ز آب عدل فیاض \* شرار تیغش آتش زد نهال اهل عصیان را<sup>۳۷</sup>  
در حاشیه این ابیات عبارت «اشارت به سوختن حروفیان» نیز افزوده شده است.  
حروفیان در عصر سلطان سلیمان قانونی نیز در سرزمین عثمانی دست به فعالیت و  
تبلیغات سیاسی زدند — شاهد این فعالیت در تاریخ «نشانجی» دیده می شود که با  
عنوان «منع طائفه قلندران رافضیان» ذکر شده است. این فعالیتها به طرد و تبعید آنها  
انجامیده است<sup>۳۸</sup>.

\* \* \*

و اما در استواناه غیاث الدین محمد در خصوص عقاید و آرای حروفیان روم  
اطلاعاتی عرضه شده که علت محکومیت آنها را به کفر و الحاد روشن می سازد. وی می نویسد:  
«بعضی بر آنند از اهل روم و خاصان او که عذاب و راحت هست چنانکه در خواب  
می بینیم. عمل نیک را مشاهده نیک است و عمل بد را مشاهده بد صورت عذاب  
است<sup>۳۹</sup>».

آنها اعتقاد داشتند که زندگی پس از مرگی وجود ندارد و مرکبات به حالت مفردات  
بازخواهند گشت و در این جهان انسان با شناخت سی و دو کلمه یعنی با قبول آئین  
حروفی، تکلیف را از دوش خود برمی دارد.

«و بهشت عبارتست از علم است و دوزخ عبارتست از جهل. چون ما عارف به سی و  
دو کلمه و وجود خود آشنا شویم همه اشیاء از برای ما بهشت است. نماز نیست؛  
روزه نیست؛ غسل و طهارت نیست و حرام نیست و همه حلال است که اینها همه  
تکلیفات است و در بهشت تکلیف نیست<sup>۴۰</sup>».

همین افکار دنیا گرایانه و انکار معاد و انتشار تفکرات این جهانی بسنده می نمود تا اهل  
شریعت حروفیه را به زندقه و کفر متهم کرده و فتوای قتل آنها را صادر نمایند.

\* \* \*

37. Golpinarli, *Hurufilik*.... PP. 28-9.

38. Golpinarli, *Hurufilik*.... PP. 28-6.

۳۹. صادق کیا، واژه نامه گرگانی، ص ۳۰۵ (به نقل از کرسی نامه).

۴۰. صادق کیا، همان مأخذ، ص ۳۰۶؛ هلموت ریتز، آغاز فرقه حروفیه، ص ۷۰.

لیکن تفکر حروفیگری همچنان در سرزمین عثمانی باقی ماند و به رشد و گسترش خود ادامه داد و تحت فشار فرهنگ سرزمین ترکیه عثمانی، زبان ادبی خود را تغییر داد و زبان ترکی را جایگزین زبان فارسی نمود (از قرن نهم به بعد). بسیاری از شعرا و نویسندگان وابسته به حروفیه، آثار خود را به زبان ترکی آفریدند.

نسیمی علاوه بر اشعار فارسی و عربی به زبان ترکی نیز شعر گفت و دیوانی از او به این زبان در دست است. همچنین بود خلیفه اوریعی که دو مثنوی خود را به ترکی سرود. عبدالمجید فرشته‌زاده عشق‌نامه و آخرت‌نامه اش را به این زبان پرداخت و خواب‌نامه را نیز به زبان ترکی برگرداند. فضیلت‌نامه یمینی آقیاذیلی نیز به زبان ترکی است. ولایت‌نامه عثمان بابا هم توسط یکی از دراویش او بنام کوچک ابدال به زبان ترکی نوشته شده است. درویش مرتضی که وابسته به بکتاشیه بود جاودان را با تصرفاتی به زبان ترکی برگرداند.<sup>۴۱</sup>

گیب به نقل از تذکره الشعراء لطیفی از شاعری بنام تمنای صحبت می‌دارد که گویا در جرگه حروفیان بوده است. لطیفی او را ملحد و کافر می‌نامد ولی اطلاعات کمی از وی عرضه می‌کند. طبق نوشته او، تمنای از اهالی قیساریه بود که قلندروار و درویشانه روزگار می‌گذراند و معتقد بود که انسان مثل یک گیاه رشد می‌کند و به مانند یک گیاه هم پژمرده شده و می‌میرد. در پیرامون او عده‌ای از ملحدان و مادی‌گرایان جمع شده بودند و همه شان جزو زندقه محسوب می‌شدند. آنان معتقد بودند که انسان هسته مرکزی کائنات است و همه چیز در او خلاصه می‌شود و هر کجا زیارتی را می‌دیدند به او کرنش کرده و می‌گفتند:

ای صنم سن مظهر الله سن \* نسخه جمله کلام الله سن<sup>۴۲</sup>

آنان در طریق شیطان گام برمی‌داشتند و تمام محرمات را حلال می‌پنداشتند؛ به همه چیز تجسم انسانی می‌بخشیدند و دوبیتی مرشدشان فضل الله ورد زبانشان بود که:

در مطبخ عشق جز نکورا نکشند \* لاغر صفتان زشت خو را نکشند

41. Golpinarli, *Huruflik...*, P. 23.

۴۲. ای صنم تو مظهر خداوند هستی \* نسخه کامل کلام الله هستی.

قابل توضیح است که این دوبیتی را از آن دختر فضل دانسته‌اند که در تبریز می‌زیسته است. نگاه کنید: به بخش دوم، فصل سوم، مبحث «حروفیان تبریز».

گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز \* مردار بود هرآنکه او را نکشند<sup>۴۳</sup>  
 لطیفی می افزاید که در روزگار سلطان بایزید تعدادی از این زندقه و ملحدان گرفتار  
 و بدست شمشیر شریعت سپرده شدند و در آتش غضب سلطان سوختند. لطیفی اشعاری  
 از تمنایی می آورد (به ترکی و فارسی) و آنها را دلیل حروفیگری وی می داند:  
 ابله اولمه صوفی و برمه نقد عمری نسه‌یه \* کوزک آچ دیدار و جنت حورو غلمان بونده در<sup>۴۴</sup>  
 حبه الخضرا که بر کف عارفان جا کرده اند \* از خیال او هزاران نکته پیدا کرده اند<sup>۴۵</sup>.  
 و اما هجوم به قلمرو حیات حروفیه همچنان ادامه یافت. حروفیه در هر دوره‌ای به  
 نوعی گرفتار این هجومها شدند. به سال ۱۲۴۰ هـ. ق. در روزگار سلطان محمودخان،  
 حروفیه همراه با بکتاشیه گرفتار عذاب و عقاب شدند. بسیاری از آنها به قتل رسیدند و  
 خانقاههایشان ویران و مایملکشان به فرقه نقشبندیه واگذار گشت. ولی آنان به نوعی در  
 میان دراویش نقشبندیه و قادریه و رفاعیه و سعیدیه منسلک شدند و محرمانه به انتشار  
 عقاید و مبادی خود پرداختند<sup>۴۶</sup>.

به اعتقاد گلپینارلی، حروفیه حتی در میان مولویه نیز نفوذ کردند و قسمتی از  
 اعتقادات و اندیشه‌های خود را وارد این طریقت نمودند. مقوله «استوا» که بسیار مورد  
 نظر حروفیه بود و از آیه قرآنی «الرحمن علی العرش استوی» گرفته شده در مولویه هم اثر  
 گذاشت. به اعتقاد مولویان «خلافتی که شیخ می بخشید، خلافت نیست. کسی که به  
 خلافت معنوی و حقیقی می رسید به مقام [استوا] واصل می شد<sup>۴۷</sup>». در اشعار دیوانه  
 محمد چلبی و یوسف سینه‌چاک از بزرگان مولویه عقاید حروفیه کاملاً عیان است. گویا  
 کتاب جاودان فضل در بین مولویان خوانندگانانی داشته است. مولویان مجذوب  
 تأویلات باطنی حروفیه شدند و از استوا و بیست و هشت و سی و دو حرف صحبت  
 کردند ولی هرگز فضل الله را به جای جلال الدین مولوی نشانند<sup>۴۸</sup>.

43. Gibb, *A History of Ottoman Poetry*, vol. 1, pp. 383-84.

۴۴. ای صوفی ابله مشو و نقد عمر را به نسیه مفروش \* چشم بگشا که بهشت و حور و غلمان در این دنیاست

45. Gibb, *Ibid.*, P. 385.

۴۶. براون، تاریخ ادبی ایران، جلد ۳، ص ۶۶۰.

۴۷. گلپینارلی، مولویه بعد از مولانا، ص ۳۷۹.

۴۸. همان مأخذ، ص ۳۸۴.

بخش سوم  
از شعر تا شعور



## مدخل

این بخش را به دو فصل کردیم بی هیچ تفسیر و تحلیلی؛ چرا که آنچه ملحوظ نظر بود در درون اشعار نسیمی و نسیمی نهفته است. از سید فضل اشعار معدودی در دست است که همه یکسر در باب تفکر و اندیشه اوست؛ و بعضی از کنج و گوشه های افکار و آرا او را می توان از لابلاهای این اشعار دریافت. و لذا برای شناخت وی، خواندن این اشعار از واجبات است و همین دلیل باعث آمدن تا فصل اول این بخش، بطور کامل، به اشعار او اختصاص یابد. خصوصاً که در لابلاهای متن این تحقیق، به تفاریق از اشعار او برای ثبوت حرفی و سخنی استفاده شده است.

و اما نسیمی؛ علاوه بر حرفی بودن، یکی از شعرای پرشور قرن نهم هجری است. اشعار او با شوریدگی و شوراندگی خاصی سروده شده که به دل می نشیند. تاکنون دیوان اشعار فارسی و ترکی او منتشر شده است؛ با یک نگاه کوتاه به هردوی این دیوانها، فکر و اندیشه یکدست او کاملاً روشن و مشخص می شود. بعضی از غزلیات نسیمی، گاه حال و هوای غزلیات حافظ را در ذهن می نشاند و همین می رساند که او را با اشعار حافظ انس و الفتی بوده و حتی دست به نظیره سازی زده است.

البته در این فصل، باز بی هیچ تفسیر و تحلیلی، بعضی از اشعار فارسی و ترکی او را در ارتباط با تفکر حرفیگریش آوردیم تا خواننده بیشتر در جریان آرا و اندیشه های این شاعر و اله قرن نهم قرار گیرد. در گزینش اشعار نیز فقط فکر حرفیگری او غالب بوده و لا-

غیر؛ و الا غزلیات پر نغز و مغز دیگری داشت که قابل نقل بود. خوانندگان را برای مطالعه کامل اشعار وی به دواوین ترکی و فارسی اش رجوع می دهیم.

## فصل اول

# دیوان نعیمی

بشنواز مرغ سحر خیز این سخن  
بکزمان بر منبر وحدت برا  
بعد از آن اندیشه معراج کن  
برفراز قاب قوسین زن علم  
پیش نامحرم دم از محرم مزین  
نطق هر گوینده گویا از توشد  
مظهر انوار ربّانی تویی  
خسرو ملک ملایک جبرئیل  
همچو گنجشکی بریزد بال و پر  
بگذرانیدی ز کونین عز و جاه  
بر تو این دراز کدامین روگشود  
عارف حق عالم علم الیقین  
سیرت و آیین او شد پیر من  
هست بر حقیقتش علمم گواه  
داده بود او از من و علمم خبر  
مویم و اسرار حق بشکافتم

\* \* \*

از غصه بیش و کم دلت ریش

ای جوانی خفته در باغ کهن  
کای شتر دل چون درا کمتر درا  
خانه اندیشه را تاراج کن  
در دیار لی مع الله نه قدم  
همچو منصور از انا الحق دم مزین  
نفس هر جوینده جویا از توشد  
گوهر دریای سبحانی تویی  
قاصد وحی خداوند جلیل  
گر زند با تو دم از سیر و سفر  
گر کسی گوید که ای فضل آله  
بیر تو در راه حق اول که بود  
مرشد من بود آن در راه دین  
قطب عالم مرد معنی بوالحسن  
هر چه کرد در راه حق آن بود راه  
مرد معنی بود آن صاحب نظر  
تا بکشف انبیا ره یافتیم

ای بیخبر از حقیقت خویش

از کسوت عقل و دین و ایمان  
 مستغرق ما و غره من  
 چون گوشه نشین بزهد و روزه  
 سرمایه عمر داده برباد  
 ابلیس صفت بزهد مفرور  
 حاصل چه شود ازین تجارت  
 خالی ز محبت خدایی  
 رو کرده چو غول در بیابان  
 فکرت همه کار ناصوابست  
 تا کم نشوی ز صورت اسم  
 بیگانه ز عالم حقیقت  
 جوای صفات ذات ما شو  
 ما نسخه عالم صفاتیم  
 ماییم کتابت خدایی  
 ما مظهر ذات بی زوالیم  
 بی هستی ما کجاست اشیا  
 حسن رخ و خط و خال ما بین  
 ماییم حروف اسم اعظم  
 ماییم طلسم گنج پنهان  
 ماییم لقای عین بینا  
 ما آب حیات عین ذاتیم  
 ماییم اساس ملک باقی  
 چون گل ز نسیم خویش خندان  
 دل داده بیار و بار ماییم

دیوت زده راه و کرده عربان  
 از جزبه غول کرده گردن  
 مفرور حیات پنج روزه  
 بر طور امل نهاده بنیاد  
 با دیو قرین و از خدا دور  
 جز محنت و حسرت و خسارت  
 دل داده با امر من چرایی  
 سر پیش فکنده ای چو حیوان  
 کارت شب و روز خورد و خوابست  
 مشغول مشوب لذت جسم  
 ای دور ز خانه طریقت  
 با بحر وجود آشنا شو  
 ما آب حیات عین ذاتیم  
 ماییم صفات کبریایی  
 ما سی و دو حرف لایزالیم  
 قایم بوجود ماست اشیا  
 بگشا نظر و جمال ما بین  
 ماییم دم مسیح مریم  
 ماییم بحق حقیقت جان  
 ماییم کلیم و طور سینا  
 ما لوح سفینه نجاتیم  
 ماییم شراب جام باقی  
 در برده دل چو غنچه پنهان  
 آن دلبر گل معذار ماییم

\* \* \*

تا که در افتد درو یوسف چون ماه ما  
 هردو جهان میشود مات بیک شاه ما  
 بشنود از کاینات انی انا الله ما  
 ترک خطا میرسد باز بخرگاه ما  
 برکشد آواز اگر مرغ سحرگاه ما

چاه بلا میکنند عشق تو در راه ما  
 کج چون رفتیم ما پیش تو فرزین صفت  
 پنبه غفلت ز گوش خواجه چو آرد برون  
 خیمه و خرگاه جان پاک کن ای دل که باز  
 مرغ روانها قفس بشکند از بیخودی

هست گواهم برین چهره چون کاه ما  
خیلونیان فلک هر سحر از آه ما

\* \* \*

بسوزد آتش آهم بهشت آباد عقبی را  
زمستی باز نشناسند از هم لات و عززی را  
که از نور الوهیت نصیبی هست عیسی را  
که ای سرگشته گر خواهی لقای حق تعالی را  
که بی عزت درین حضرت نمی بیند تجلی را  
ز سر بیرون توان کردن هوای دین و دنی را  
بسوزد آتش وحدت جهان زهد و تقوی را  
خرامان در بهشت آید شکست قد طوبی را  
چو در فردوس بگشایند نقاب از چهره دعوی را  
که در خاطر نمی آرند تاج و تخت کسری را  
بجستم گوشه گیر اوبری رویان معنی را  
چو مجنون، در خیال آرد سواد زلف لیلی را  
که ساحر نیک میدانید بیضای موسی را

\* \* \*

تا نکند اسیر خود عالم خاکدان مرا  
همچو غبار میبرد جانب آسمان مرا  
لطف تو کشکشان کشد جانب کهکشان مرا  
تا ببرد به نردبان جانب آسمان مرا  
از سر هر چه غیر تو هست تو بگذران مرا  
تا بجهان جان برد باز براق جان مرا  
از دو جهان بدر برد بوی تو هر زمان مرا  
تا که چو خویشتن کند زنده جاودان مرا  
وز سر خوان خویشتن همچو مگس مران مرا  
باد قبول میبرد جانب لامکان مرا

\* \* \*

زیرا که کس نیارد اندر نظر خدا را  
معلوم باشد این دم رندان آشنا را

بار ملامت چو کوه گشت و منش میکشم  
همچو نعیمی ز چشم اشک روان میکشد

بروز حشرا گر چشم نبیند حق تعالی را  
کجایی ساقی وحدت که مستان الست تو  
چرا عیسی مریم را پرستیدند بمعبودی  
مرا از حضرت عزت سرش غیب میگوید  
بعزت برفراز طور قربت همچو موسی رو  
بچشم مست خونریز که با زتار زلف تو  
اگر تو پرده عزت ز روی خود براندازی  
قیامت باشد آن ساعت که سرو قامت ناگه  
سیه رو همچو زلف تو شود رخسار هر حوری  
چه عالی همت افتادند گدایان سر کویت  
مرا از صورت خوبان تمتع هست تا دیدم  
بچشم عقل روشن بین جهان تاریک میگردد  
نعیمی از سر قدرت طلسم نفس را بشکن

شوق تو باز میکشد جانب شهر جان مرا  
باد قبول فیض تو تا که وزید دم بدم  
توجه کسی و نام تو چیست بگو که هر شبی  
شوق تو نردبان تن ساخت برای این دلم  
پای طلب نهاده ام در ره اولیای تو  
مرکب نفس را کنون از سر قهر پی کنم  
تا ز صبا شنیده ام بوی بهار وصل تو  
خضر تو میدهد مرا آب حیات دایمی  
خوان کرم نهاده ای هم تو بخوان بخوان مرا  
تا ز مکان ما خبر کس ندهد نعیمیا

کس در نظر نیارد رخسار خوب ما را  
ماییم در دو عالم سر چشمه الهی

در خاکدان دنیسی این گوهر بقا را  
از خویشتن طلب کن جام جهان نما را  
عین خدای میدان این نشو و این نما را  
کبر و منی نباشد زندان بی نوا را  
در هر شیئی که باشی بینی یقین خدا را

\* \* \*

مقصود امر کن فیکونست ذات ما  
چون در بیان وصف نیاید صفات ما  
گر قطره ای چشند ز آب حیات ما  
روزی که جسم ما نبود زین جهات ما  
پیدا شود وجود کسان از ثبات ما  
روزی که بگذریم ازین امهات ما  
گو باش و گومباش چو آید وفات ما

\* \* \*

در بارگاه حضرت سلطان ما در  
در زیر تیغ رستم دستان ما در  
تندی مکن بحکم سلیمان ما در  
در راه ما تمام چو مردان ما در  
دامن کسان بحلقهٔ مستان ما در  
پس در میان گوشه نشینان ما در  
اخلاص پیش گیر و چو خاصان ما در  
از نور روی ما بشیستان ما در  
پاک از غبار گشته چو پاکان ما در  
در نه قدم بعرضهٔ میدان ما در

\* \* \*

که من بی اونمی خواهم حیات جاودانی را  
که مستان نیک میدانند طریق جان فشانی را  
حیات از نوی پیدا گشت آب زندگانی را  
که تا بیرون کنی از سر خمار لن ترانی را  
که کردم در سر و کارت سر و کار جوانی را

ای بیخبر زمعنی در خویشتن سفر کن  
جام جهان نما را ازین و آن چه جویی  
گویی خدا نباشد در نشو و در نمایی  
رندی و بی نوایی بگزین که در دو عالم  
گر بگذری نعیمی از خود بچشم معنی

معبود نیک و بد بود این دم حیات ما  
وصف صفات ما نکند در جهان کسی  
زنده شوند مرده دلان حقیقتی  
باشیم در میان عملهای مختلف  
پیدا چو شد وجود کسان از ثبات غیب  
بسیار جانبهای گرامی شود بدید  
گویند نعیمیا که بود این جهان قدیم

ای نفس شوخ چشم بفرمان ما در  
گردن فراز کرده ای ای نفس مدتی  
خواهی که ره بری بروش اهرمن صفت  
ای ناتمام راه خدا از خدا بترس  
مست از شراب حضرت عزت شبی شده  
انوار روی گوشه نشینان ما ببین  
در خلوتی که ره نبود جبرئیل را  
تاریک اگر چه هست شبستان زلف ما  
ذات خدا که منزل پاکان ما بود  
میدان ما نعیمی اگر چه ندیده ای

بیار ای ساقی وحدت شراب ارغوانی را  
بیاور ساقیا جامی که تا جانرا برافشانم  
منم آن خضر عیبی دم که بر ظلمت چو بگذشتم  
بیا ای موسی عمران می ارنی ستان از من  
مدار ای ساقی باقیء می صافی دریغ از ما

که هند و باز نشناسد متاع رایگانی را  
کنم گر آشکارا من بتور از نهانی را

\* \* \*

بغیر خواندن از رویم چکار است  
فروغ عارض آن گل معذارت  
بخوان کان سوره لیل و نهار است  
که آن انشاء فضل کرد گار است  
که معنی در شمارش بی شمار است  
ببین بر عاشق مسکین که دار است  
چه باشد عاشقان را این شعار است

\* \* \*

تمنای محالست این که خوبانرا وفا باشد  
نباشد عیب پرسیدن ترا خانه کجا باشد  
نشانی ده که گریابیم آن اقبال ما باشد  
براندازی نقاب الله الله تا چه ها باشد  
اگر باشد چنین گستاخی از باد صبا باشد  
کسی در پیش چشم او بگو چون پارسا باشد  
که در هر ذره خاک من نهان مهر شما باشد  
غبارم از سر کویت برد چشم از قفا باشد  
که پرهیز از چنان شکل و شمایل کی روا باشد  
سر مویی نمی بینم که بی ذکر خدا باشد  
معاذ الله حجابی در میان ما چرا باشد

\* \* \*

یا شکست رونق فصل بهار آورده اند  
از رخ و زلف بنان لیل و نهار آورده اند  
از کف ساقی شراب خوشگوار آورده اند  
سیم نام و ننگ را بس کم عیار آورده اند  
بهر بدمستی دو چشم پر خمار آورده اند  
رویهای زرد و چشم اشکبار آورده اند  
بر رخ مه پیکران خط غبار آورده اند

نداند قدر من دنیا ازان ای مرد دنیا جو  
نعیمی طاقت و هوشت نماند ذره ای بی شک

کلام الله ناطق روی یار است  
رموز نکته آنتست ناراً  
تو و اللیل اذا یغشی ازان رو  
تو آیات کلام از وجه بشمار  
عبث بر روی جانان خال و خط نیست  
تجلیهای خال و خط محبوب  
اگر شد کشته در عشقش نعیمی

ز تو چشم وفا دارم خیالست این کرا باشد  
بشوخی دل ز ما بردی و رواز ما نهان کردی  
دلیم گم گشت در پیج سر زلف پریشانش  
جهانی با خیالت عشق می بازند و گروزی  
که یارد در سر زلف پریشان تو پیچیدن  
فریب غمزه شوخت مرا سرمست میدارد  
من آن خاک وفادارم فتاده بر سر کویت  
چو گردم خاک در راه هوایت باد اگر روزی  
چه پرهیزی ز روی آن صنم زاهد نمیدانی  
همه ذرات عالم را هوادار تومی بینم  
نعیمی را چو از هستی نشانی نیست در عشقت

بویی از زلفین مشک افشان یار آورده اند  
تا بیاریند عالم را بخوبی چون عروس  
باده نوشان صبحی بهر مخموران غم  
پاکبازان دو عالم بهر صرافان عشق  
ماه رویان پری پیکر بجزم عاشقان  
عاشقان از دست جور نازنینان جهان  
گر ندارد فتنه در سر با همه خوبی چرا

\* \* \*

بجز مظهر حق تعالی نبود  
 خبردار از من همانا نبود  
 که در نفس مریم مسیحا نبود  
 که با آدم ای خواجه حوا نبود  
 که با یوسف جان زلیخا نبود  
 که بر قلعه قاف عنقا نبود  
 پرستنده جز نفس ما را نبود  
 زمانی که گوینده گویا نبود  
 صفاتی که ذات خدا را نبود  
 چو در ذات او نقش اشیا نبود  
 که پیش از من آن نفس دانا نبود  
 که مویی از آن زیر و بالا نبود  
 که علم پرستیدن از ما نبود  
 طلب کرده جز عین دانا نبود  
 که جز من در آن دیده بینا نبود

وجودم زمانی که پیدا نبود  
 وجودیکه مشهور ازو شد خبر  
 من آندم دم از زندگی میزدم  
 فرشته مرا سجده آن روز کرد  
 بمصر وجود آن زمان آمدم  
 زمانی دم از سر عزلت زدم  
 پرستنده آنکه هست تویم  
 سخن گفته موسی ما با خدا  
 بچشم خدابین خود دیده ام  
 چرا دیده ام نقش اشیا درو  
 ز دانش چرا دم زند نفس کل  
 همه مویمو دیده ام سر گن  
 خدا را ازان میپرستد خدا  
 خدا را در اشیا طلب روز و شب  
 نعیمی ازان دیده روی مرا

\* \* \*

موسی دل از طور مناجات برآمد  
 فریاد انا الحق ز سماوات برآمد  
 چون پیرمغان گرد خرابات برآمد  
 صوفی چومن از توبه و طامات برآمد  
 عشق تو بصد نقش بگرات برآمد  
 کاین عشق صفاتیست که از ذات برآمد  
 تا آنی انا الله ذرات برآمد  
 عشق توبسی گرد خیالات برآمد

تا عشق تو از کوی خرابات برآمد  
 نور رخت افتاد شبی در دل منصور  
 تا زاهد شهر از می عشق تو خبر یافت  
 در صومعه تا زمزمه ذکر تو افتاد  
 در دیده صاحب نظران از سر قدرت  
 هرگز صفت عشق خدایی نتوان کرد  
 اندر دل هر ذره رخت کرد تجلی  
 تا یافت نعیمی و خیال شده را باز

\* \* \*

ای خواجه هیچ دانی تا بعد از ان کجا شد  
 و ر بود خانه نیکو از وی بدر چرا شد  
 بی اختیار صاحب ده روزه ای قبا شد  
 از خویشتن سفر کرد در نشو و در نما شد

ارواح مردمانی کز دام تن جدا شد  
 گر بود خانه اش بد بهر چه رفت در وی  
 نی نی که درزی ما هر جبهه ای که دوزد  
 از عالم جمادی ناگاه خاک راهی



وز نطفه بهایم وان نیز بارها شد  
وز نطفه گشت پیدا آن نطفه نقش ما شد  
آن روح خویشان را از غیب رهنما شد  
او بر همه چو سلطان سلطان و بیسوا شد  
بعد از خرابی تن جان ناظر خدا شد  
مقبول دیو گشت او مردود کبریا شد  
حاصل چو کرد ناگه در عالم بقا شد  
آن نقش و آن صفاتی کوبا وی آشنا شد  
روح بزرگواری کز خوی بد جدا شد  
گمراه ماند و جاهل گر پیرو هوا شد  
ناگاه خاک راهی جام جهان نما شد

\* \* \*

هزارانی انا الله گوز هر سوبیش برخیزد  
گدایی کز سرمستی چو این درویش برخیزد  
که چندین گرگ درنده ازین یک میش برخیزد  
ازین خجلت پیش او سر اندر پیش برخیزد

\* \* \*

تی و میم و واوری قد کان جبارا عنید  
آنکه مثلش کس ندید و هم نخواهد نیز دید  
بر در آیینجه بود آن نطفه شمر ویزید  
آنکه نامش بود شیروانشاه شیطان مرید  
سادس ماهی که خوانندش بتازی ذوالقعبید  
قل کفی بالله یعنی فضل یزدان شد شهید

\* \* \*

وز چشم تو چون چشم تو بیمارم ورنجور  
از آتش سودای تو در سینه مخمور  
گر زانکه خرابی شود از لطف تو معمور  
مستان صبوحی ترا در شب دیجور  
موسی صفت آیند شب و روز برین طور  
هرگز نشود فاحشه همزانوی مستور

شد طعمه بهایم بی اختیار ناگه  
چون طعمه بشر شد در صورت بهیمی  
در نقش ما چو پیدا روح خدایی آمد  
مژده هزار عالم پیدا شد از ظهورش  
که در صفات رحمت خود جلوه داد خود را  
ور از سر تکبر پوشید کسوت قهر  
در عالم طبیعت خاصیتی و کسبی  
با او بماند دایم در عالم معانی  
بر مسند جلالت سلطان بی نیازست  
آن روح لامکانی کاند در مکان نگنجد  
دیدنی نعیمی آخر کز گردش فلک چون

اگر مردان راهت را حجاب از پیش برخیزد  
سلیمان وار سلطانی کند در عالم وحدت  
مرا چو بان همی گوید چه میشت این سرافکنده  
نعیمی گفت در بابت سر اندازی کنم روزی

شرق و غرب از فتنه یا جوج چون شد پرفساد  
مظهر ذات الهی هادی انس و ملک  
چونکه او از ملک شروانش طلب کردند رفت  
مستحق لعنت حق مشرک ملعون سگ  
روز پنجشنبه شب جمعه مسایی از قضا  
رفته از تاریخ هجرت بود ذال و صاد و واو

چون چشم تو امروز بتا مستم و مخمور  
ترسم که بسوزد صنما مهر تو روزی  
ای پادشاه مملکت حسن چه باشد  
صد ماه و خورای ساقی فرخنده برآید  
این طور چه طورست که مستان دو عالم  
دنیسی دنی فاحشه ای دان و مخوانش

تا سرّانا الحق نکند فاش نعیمی

بردار سیاست کشش از دارچو منصور

\* \* \*

در آرزوی تو گشتم به هر نشیب و فراز  
بریده باد مرا شهپر کبوتر روح  
چنان نهفته ام اسرار راز تو در دل  
اسیر مهر پری پیکران حور شمایل  
بآب دیده آتش نهاد خون آلود  
که پرده دار سراپرده سراجۀ یار  
که ما ز سوز جهان سوز تو خیر داریم  
دیار کشور و فرعونیان نفس بسوز  
ز شهر بند طبیعت سروش عالم غیب  
خطاب انی انالله بوادی ایمن  
دلا چو باد خزان برگ عمر میریزد  
چو کوس صبر نعیمی فراز عرش زدند

ندیدم از تو نشانی و رفت عمر دراز  
اگر ز جان بهوایت نمیکند پرواز  
که از دلم بزبانم نمی رسد آواز  
ز زلف دام منه یا ز خال دانه مساز  
شبی ترا ز تو میخواستم بسوز و نیاز  
هم از زبان تو با من بناز گفت بناز  
دم از محبت ما میزنی بسوز و بساز  
بآتشی که بموسی ازورسد آواز  
مرا بحضرت عزت چو دوش داد جواز  
شنید موسی جان لاجرم ز پرده راز  
چو گل بعمرو جوانی و نوبهار مناز  
رو آشیان امان در درون عنقاساز

\* \* \*

از آشیانه تن چون همای روح بپرواز  
گزید در حرم قدس ذات پاک نشیمن  
ز آب ودانه خلاصی چو یافت باز درآمد  
فراغتی ز همه یافت همچون نفس مقدس  
شبی بطور تجلی برای موسی جانم  
دل شکسته خاصان حضرت تو بسوزد  
ز روی خاک مرا برگرفته ای بامیدی  
نظر پیوش مرا گویی از شمایل رویم  
بروز عرضه حسنت بچشم تو که مرا تو  
شکست قامت طوبی بتا چگونه دهم من  
اسیر مهر پری پیکران حور شمایل  
وجود خاکی من پرده نگار من آمد  
ز غیر خلوت جانرا نعیمی ار بتوانی

درآمد از همه وارست گشت محرم راز  
ز استخوان گلوگیر وارهد بصد ناز  
چو شاهباز ملایک فراز عرش بپرواز  
ببارگاه بزرگی نزول کرد باعزاز  
از آتش تو برآمد هزار شورش و آواز  
شکایتی که مرا با تو هست اگر کنم آغاز  
تو برگرفته خود را بهیچ روی مینداز  
نقاب چهره ز رخسار خوبش باز مکن باز  
سپندوار در آتش برای چشم بد انداز  
بناز اگر نخرامی چو شاخ سر و سر انداز  
مرا بطرۀ طرار برد و غمزه غماز  
نگار پرده نشین پرده بی حجاب برانداز  
بآب دیده بشویا بخون دیده بپرداز

\* \* \*

مرا چون نیست سر زهد و توبه و ناموس

کجاست دبر و چلیپا و بربط و ناقوس

مصاف رستم و افراسیاب و کیکاوس  
گذر ز مال و منال وز گنج دقیانوس  
فرو گرفت بمانند کفر کیکاوس  
زدیم سنگ ملامت بشیثه ناموس

\* \* \*

هر جای چو گنجشکان کی بال و پر اندازم  
پیوسته درین وادی تخم شجر اندازم  
تا سایه سیمرغی بر زال زر اندازم  
من رستم دستانم من کی سپر اندازم  
من آتش بیرحمی بر خشک و تر اندازم

\* \* \*

گر صوفی از لا دم زند من دم از آهوزم  
عنقای قاف قرتم کی بانگ بر تیهوزم  
بر تاج فیصرقی کنم بر قصر خاقان قوزم  
چون پشت پای نیستی بر حکم و بر سر غوزم  
صاحب قران عالم بر ایل و بر آوردوزم  
من پهلوان کشورم من تیغ روبروزم  
بگشا دری این باغ را تا سبب و شفتالوزم  
سلطان صاحب قوتم بر ترک و بر هندوزم  
پوشیده بادا رخت من کی رخت اندر لوزم  
من برفراز نه فلک از بهر او توتوزم  
کدبانو گرد میکند بر روی کدبانوزم  
همچون زنان فاحشه کی شانه بر گیسوزم  
من پادشاه کشورم کی پیش تو زانووزم

\* \* \*

باز آشفته تر از زلف بتان میایم  
چو تدروان چمن جلوه کنان میایم  
بر سر دار بلا نعره زنان میایم  
در صورهای پراکنده ازان میایم

مزن بجز در صلح و صفا کنونکه نماند  
کجا رسی بجوانان کھف تا نکنی  
که اندرون و برون مرا ز زهد و ورع  
هزار شکر خدا را نعیمیا امروز

عنقای گه قافم کی پا و سر اندازم  
چون انی انا الله را پنهان توان کردن  
من غیرت ضحاکی در شام کنم پیدا  
افکند سپر پیشم نفسم چو همی داند  
گر خشک و تر عالم بی مظهر من باشد

بر قدسیان آسمان من هر شبی یا هوزم  
باز هوائی نیستم تا تیهوی جانها برم  
من کو کویی دیوانه ام صد شهر ویران کرده ام  
قاضی چه باشد پیش من مفتی چه داند کیش من  
خاقان آورد دار اگر از جان نگردد ایل من  
ای کاروان ای کاروان من دزد شبرو نیستم  
ای باغبان ای باغبان در بسته ای بر من چرا  
ای نفس هندووش برو ترکی مکن با من که من  
ای کوهی اندر لوزدی از ترس باغی رخت را  
گر آسیای معرفت بی بار ماند ساعتی  
نفسست کدبانوی من من کدخدا و شوی او  
تا دوست دارندم خسان از بهر آرایش کنون  
خیز ای نعیمی پیش من بنشین بزبانوی ادب

باز از کوی خرابات مغان میایم  
باز در باغ جوانی بامید گل وصل  
همچو منصور انا الحق زده از غایت شوق  
تا بمن ره نبرد کس بجز از من هرگز

گاه چون کوه گران ساکن و ثابت قدم  
گرچه جان همه عالم منم از روی یقین  
از نعیمی ستمدیده بجان میایم  
گاه چون چرخ فلک در سیران میایم

\* \* \*

قد رأت عینای فی دارالسلام  
انظرونا نقتبس من نورکم  
اعطنی کاساً دهاقاً من رحیق  
قل تمتع قل تمتع یا حبیب  
کل شیء هالک الا وجهه  
لیس للانسان الا ما سعی  
قالت الحورای فی جنات عدن  
وجهنها حسن قدم لایزال  
اذ تجلی حسنه من وجهنها  
نکتة من وجهنها بل آية  
یا اولوالالباب انتم تعلمون  
یا اولوالابصار انتم ناظرون  
قال طبتم فادخلوها خالدون  
جنة الفردوس فی ظل السیوف

قاصرات الطرف فی ظل الخیام  
ایها الغلمان کالبدر التمام  
اذ تجلی الحسن فی كأس المدام  
قل تعالوا قل تعالوا یا غلام  
آیت فی شأن وجهک فی الکلام  
فی طریق الحب فی کل المقام  
حب اللمتین لا فی انفصام  
عیننا سحر مبین لاینام  
قالت الاصنام من یحیی العظام  
ایها الحجاج فی بیت الحرام  
ما رأت عینی خیالاً فی المنام  
کیف یأتی فیہ فی ظل الغمام  
خازن الفردوس فی دارالسلام  
رأیت الحورای فی وجه الحسام

\* \* \*

بزرگوار خدایا بسر سینه ایشان  
بعارفان سراپرده حضائر قدست  
به بی نیازی دیوانگان سلسله دارت  
بسوز و ناله بیچارگان بی سرو پایت  
بآب روی جوانان نورسیده بوصلت  
بساز راحله رهروان عالم غیبت  
بشاهدان معانی که چشم گوشه نشینت  
بآب دیده پیران ژنده پوش غریبت  
بخون پاک شهیدان عشق بیدل و دینت  
بآب امثله بی مثال آل عبایت  
بعز قدرت پیوستگان حضرت پاکت  
که علم و حکمت تو راه یافت در دل ایشان  
که هیچ دل نبرد ره بنفس کامل ایشان  
که مور نشنود آوازه سلاسل ایشان  
که جز تو کس نبرد ره بحق و باطل ایشان  
که نفس ناطقه لالست در فضائل ایشان  
که مرغ هم نزند بال در مراحل ایشان  
نظر گاه نمیدارد از دار شمایل ایشان  
که جز تو کس نشود زیر ژنده مایل ایشان  
که هیچ دیده ندیدست دست قاتل ایشان  
که شد دلیل بزرگان دین دلایل ایشان  
که هیچ نفس مقدس نشد مقابل ایشان

بهر جریده مقصود ساز داخل ایشان  
رسان تو تخته جان مرا بساحل ایشان  
رهایی ده ازوتا شویم واصل ایشان

\* \* \*

ساقی بده امروز بمن رطل شبانه  
چه شعر و چه تسبیح و چه ذکر و چه فسانه  
تا آتش شوق تو برآورد زبانه  
از ما طلب ای خواجه که ماییم نشانه  
رفتند خدایان طبیعت ز میانه  
بستیم میان باز بزئار مغانه  
در دام غم افتاد برای دوسه دانه  
ای خواجه بفرمای که خوردیش و یا نه  
از خلد برینش بچه کردند روانه  
اینجا نرسد کس بفسون و بفسانه  
بود آدم خاکی بهمه روی بهانه  
عیش مکن ای خواجه شد از خانه بخانه

\* \* \*

که چشم گوشه گیر او خدایا نیست پنهانی  
نقاب از روی بگشایند پری رویان روحانی  
ز دیو نفس داد دل سلیمان وار بستانی  
ز ذرات جهان بشنو خطاب سر سبحانی  
تو پنداری توان دیدن جمال من باسانی  
چه باشد گر برآری غسل ز اشک سرخ رمانی  
اگر چشمت بروی من شود یکبار نورانی  
نشانم بر در دیده خیالت را بدربانی  
اگر چون شمع سر تا پا مرا هر شب بسوزانی  
به بینی نور روی ما چو روی از خود بگردانی

\* \* \*

ای بیخبر آخر نه تو از نور خدایی

بزرگوار خدایا نگویمت که مرا تو  
ولی چو کشتی تن بشکند ز موج حوادث  
که با وجود نعیمی نعیم دوزخ ما شد

ما چنگ نداریم چو زاهد ز چغانه  
مستان سر کوی خرابات فنا را  
شد غیر رخت سوخته در ملک وجودم  
گر ز آنکه نشان میطلبی ذات خدا را  
المتة لله که زمیهای خدایی  
تا زلف چلیپاوش آن مغبچه دیدم  
ای خواجه نگویی که چرا آدم خاکی  
گر قسمت و روزی وی آن دانه نبودی  
ور قسمت خود خورد و خود آن روزی او بود  
ای خواجه تو این راز خدایست چه دانی  
میخواست که ابلیس شود فاش بلعنت  
از کعبه به بتخانه اگر رفت نعیمی

چو چشمش گوشه گیر ای دل اگر از گوشه گیرانی  
اگر چشم از همه عالم فروبندی برای او  
ترا بر تخت بلقیسی نشاند بخت اگر روزی  
اگر گوش دلت کر نیست در وحدت سرای ما  
بمیر از غیر من تا من نقاب از چهره بگشایم  
چو چشم تو خیانت یافت از دیدار نامحرم  
جهان در چشم تو تاریک چون زلف بتان گردد  
چو من هرگز نمی خواهم که غیر از غیر او بینم  
دل بیرحم تو یا رب چرا بر من نمی سوزد  
نعیمی نور روی ما ندید از خویشتن بینی

ای دل تو چرا پیرو آزی و هوایی

آخر نه نواز عالم بیچون و چرایی  
 زیرا که تو از ذات خدا عین بقایی  
 گرزانکه چو منصور زمانی بخود آبی  
 یوصف صفت از چاه طبیعت چو بر آبی  
 از دانه آزیست که در دام بسلاسی  
 کی پادشاه قدس نهد روبگدایی  
 ای در گرانمایه نه در خورد بهایی  
 ای خواجه ببین در رخ ترکان خطایی  
 امروز که هستت ز قفس روی رهایی  
 گر همچو جرس پیشه کند هرزه درایی  
 هرکس که چومن پیشه کند بی سرو پایی  
 در آرزوی روی تو آخر تو کجایی  
 جایی که کند پشه ملک تو همایی  
 تا با بگویم که تو همخانه مایی

\* \* \*

پیران جانفشانیم در موسم جوانی  
 دیوانگان عشقیم از سر لن ترانی  
 زاینده است از ما چون آب زندگانی  
 نقاش خوب و زشتی فراش این و آنی  
 سیمرخ کوه قافی سلطان انس و جانی  
 سازی مقام و منزل در عالم معانی

\* \* \*

وقتست سر از خلعت شاهانه بر آریم  
 وقتست که چون زلف سر از شانه بر آریم  
 وقتست که در شهر دگر خانه بر آریم  
 سرمست شده نعره مستانه بر آریم

\* \* \*

که بست از فا وضاد و لام آیین  
 کتاب جاودان نامه بخوانی  
 بشو از فا وضاد و لام آگاه

در چون و چرا مانده چرایی تو در اینجا  
 در دامن تو دست فنا کی رسد آخر  
 منصور صفت لاف خدایی زنی ای دل  
 گردی تو عزیزی همه در مملکت مصر  
 شهباز جهان ملکوتی تو ولیکن  
 تو پادشاه مملکت کشور قدسی  
 مفروش ببازار هوا هستی خود را  
 نورخ تو را بحه رومی ما را  
 تو بلبل روحی بگلستان خدا شو  
 کی ره بسرا پرده تحقیق برد دل  
 پا بر سر کونین نهد از غایت همت  
 عمر بست که خون میرود از چشمه چشم  
 عنقای گه قاف قبول تو چه باشد  
 از خانه جان رخت نعیمی بدر آرم

آشفتهگان عشقیم اندر جهانی فانی  
 مستان جانفشانیم از باد های ارنی  
 مرده دلان غم را زنده کنیم بی شک  
 ای بیخبر ز معنی در خوبستن نظر کن  
 خورشید پنج و چاری شهباز هفت چرخ  
 چون بگذری نعیمی از چارطاق و شش در

وقتست که این دلگدایانه ببخشیم  
 وقتست که چون چشم بتان مست نشینیم  
 وقتست از بین شهر بشهر دگر افتیم  
 وقتست که یک جرعه ز نوش تو بنوشیم

تو روی ماه خود فضل خدا بین  
 ز گوش و چشم و بینی گربدانی  
 ببین فضل خدا در صورت ماه

خوشست در چارده شب ماه دیدن      در اندم نفعه صوری دمیدن

\* \* \*

## رباعیات

ببینی توهیات الف دارد راست      ابروی تولام الف بود از چپ و راست  
می دایره دو گوشت ای مظهر حق      زین وجه ترا آله خوانند رواست

\* \* \*

فرقان رخت که فرق فرقان بشکست      موسی جو بدید لوح یزدان بشکست  
تاسی و دو خط رویت آمد بظهور      برگار طلسم گنج پنهان بشکست

\* \* \*

ای نحفه روح پرورت باد صبا      بویی ده از آن زلف دلاویز بما  
آن زلف دلاویز که در سایه اوست      زان روی که هست آینه روی نما

\* \* \*

ای وعده بسی کرده و ناکرده وفا      از اهل وفا نباشد این شیوه روا  
رفتن بطواف کعبه کی سود کند      بی دین درست و صدق وی سعی و صفا

فرد

بیت معمورست وجه یار ما      بازجواز وجه یار اسرار ما

\* \* \*

ساقی برو و مده شرابم امشب      کز مستی چشم تو خرابم امشب  
افتاده ز چشم مردمانم چوسر شک      زان همنفس آتش و آبم امشب

\* \* \*

طوف سر کوی یار طاعات منست      اوصاف جمال او مناجات منست  
در من نگرد کسی که او را طلبد      کآینه ذات او چو اثبات منست

\* \* \*

موصوف صفات قل هو الله علیست      در عالم معرفت شهنشاہ علیست  
آن نقطه کل که جزواز و پیدا شد      والله که آن علیست بالله علیست

\* \* \*

در عین علی سر الهی پیدا است      در لام علی هو العلی الاعلاست  
دریای علی صورت حی القیوم      برخوان و بین که اسم اعظم آنجاست

* * *	* * *
واللیل اذا کنایت از موی منست می دان که دو حرف نون ابروی منست	آیینۀ جم عبارت از روی منست گر واقف سر قاب قوسین شدی
* * *	* * *
سرّنا در میان او پنهانست سرتا بقدم وجود من قرآنست	بیخ شجر قدس مرا در جان است فعل از من و قول از همه ایمانست
* * *	* * *
در هردو جهان صدای اصوات منست کآید بوجود هست ذرات منست	من مظهر نطق و نطق حق ذات منست از صبح ازل هر آنچه تا شام ابد
* * *	* * *
از دمت هر دم مسیح مریمی است مست عشقت هر نفس در عالمی است	ای نسیمت نفعه عیسی دمی است بر درت هر ذرۀ جام جمیست
* * *	* * *
منصور دل آویخته از دار وجود بنمای کسی که هست در دار وجود	ای عشق تو سرد فتر اسرار وجود جز سی و دو حرف لم یزل درد و جهان
* * *	* * *
ترکیب کلام او صفاتش خوانند آن ذات و صفات را حیاتش خوانند	حرفیست حقیقتی که ذاتش خوانند آنان که چو خضر یافتند آب حیات
* * *	* * *
زیرا که عبادتگه رهبان تو بود جز زمزمۀ ذکر تو گوشم نشنود	رفتم بکنشت گبر و ترسا و یهود از سنگ و کلوخ و در و دیوار کنشت
* * *	* * *
وز نقطۀ خاک بسته پرگار وجود بنگاشته ای بر در و دیوار وجود	ای عشق تو کرده کشف اسرار وجود تا چهرۀ خود عیان کنی نقش صفات
* * *	* * *
ز آن حرف وجود آدم و حوا شد مرآت حقایق همه اشیا شد	حرفی ز میان کاف و نون پیدا شد در صورت هردو هر چه گشته ظاهر
* * *	* * *
ماهیت کاف و نون عین ما شد اشیا همه او و او همه اشیا شد	چون هستی ما ز کاف و نون پیدا شد او را چو مظاهر صفات اشیا شد



* * *	* * *
چون روی تو دیده مصحف خوب ندید بر لوح رخت صورت الله کشید	ای فاتحه روی تو قرآن مجید تا نقش نهان عیان شود منشی گن
* * *	* * *
بی جذبه حق کسی برحمان نرسید بی معنی آن کسی بقرآن نرسید	بی درد دل کسی بدرمان نرسید روی تو که هست آینه صورت حق
* * *	* * *
بر تو در گنج معرفت بگشاید کان نطق بصوت و حرف اندر نابد	گر حرف بتو جمال خود بنماید بی صوت و حروف با تو آید بحروف
* * *	* * *
در عالم جان کرد شنید این آواز بر کارگه وجود پرورده بنواز	نقاش ازل چونقشبندی آغاز هان تا که جمال نازنینم بکشی
* * *	* * *
عین دو جهانست چه مظر و ظرف ای منشی علم نحوای واضح صرف	ذاتی که عبارتست از سی و دو حرف یعنی که حقیقت حروف از ذاتست
* * *	* * *
وز نور تو چون نور تو مطلق دیدم سر تا بقدم وجود خود حق دیدم	من نور تو در جبهه ازرق دیدم چون روی ز غیر حق بگردانیدم
* * *	* * *
نام تو ز بلبل چمن می شنوم من می شنوم همیشه من می شنوم	من بوی تو از گل و سمن می شنوم ذکر تو بود در آفرینش پیدا
* * *	* * *
عکس رخ ساقی اندرومی بینم هستی وجود او باومی بینم	من مستی باده در سبومی بینم در جام جهان نما که او مظهر اوست
* * *	* * *
هم مظهر سر لایزالی ما بیم اوصاف جمالی و جلالی ما بیم	هم مظهر علم لایزالی ما بیم هم آینه ذات کز وظاهر شد
* * *	* * *
شاهنشاه ملک ازل از روی یقین برخوان که زدست حق کتابت مبین	این کرسی چار پایه جسم ببین از لوح وجود خویش اسرار درو

\* \* \*

خورشید ازل بتافت از روزن تن  
تا چهره خود ببیند اندر روزن  
گوید که چو روزن از میان برخیزد  
من باشم و من باشم و من باشم و من

\* \* \*

دلبر چو بتیغ دست می یازد بین  
برخیز و بیا و بر سر پای نشین  
آنگاه بلطف گو که نوشم بادا  
از دست نگار شربت روز پسین

\* \* \*

بسیار بگردید و بگردد گردون  
تا مثل تراز بطن بیارد بیرون  
چون اصل وجود خلق کاف آمد و نون  
بیرون مشواز ارادت کن فیکون

\* \* \*

ای زلف تونکیه بر رخ ماه زده  
پیش تو بر آفتاب خرگاه زده  
منشور رخ ترا ازل منشی کن  
بر چهره نشان حمبی الله زده

\* \* \*

ارزان مرا چون یافتی پیشت ندارم قیمتی  
کی قیمتی باشد بتا کالای ارزان یافته  
چون دردمندان از درت درمان دردم کن کنون  
ای دردمندان از درت پیوسته درمان یافته

\* \* \*

ای دل توتن خود بسفالی ننهی  
لب بر لب آن آب زلالی ننهی  
هر وحی که آید بتواز من آید  
ز نهار بدل وهم و خیالی ننهی

\* \* \*

آن نقطه که مرکز جهانست تویی  
و آن قطره که اصل کن فکانست تویی  
وان حرف که از اسم بیانست تویی  
وین اسم که از ذات نشانست تویی

\* \* \*

مرا بکوی خرابات بی سرو پایی  
بر آورید که سیر آمدم ز زهد ریایی

\* \* \*

نوری که ز ذات محض بیرون آید  
در قید وجود از عدم چون آید

\* \* \*

نفس بلند خون تو در راه ما بریخت  
روز قیامتست ازو خونبها بجو

\* \* \*

بساز چاره بیچارگان بی سرو یا را  
دران زمان که بغیر از تو چاره ساز نباشد

\* \* \*

گر نظری میکنی جانب افتادگان      همچومن افتاده‌ای از سرِ کویت نخاست

### ترجیع بند

دائیم زبان بی‌زبانی	داریم نشان بی‌نشانی
سرچشمهٔ آب زندگانی	ماییم چو از منی گذشتیم
پیریم بعالم جوانی	طفلیم بروزگار پیری
پیوسته کنیم جانفشانی	سلطان دو عالمیم اگرچه
گاهی که زنیم لن ترانی	موسی ارنی مگوی زنه‌ار
کامروز فلان بن فلانی	ماییم فلان مگوی ما را
گوییم نشان لامکانی	ما را چو مکان نباشد این دم

سیمرغ جهان لامکانیم  
مقصود زمین و آسمانیم

ماییم عدوی سور و ماتم	ماییم امیر هر دو عالم
حاصل شد ازان کف و شد آدم	زد بحر محیط ما شبی موج
یک نقطه ز حرف ماست ادهم	یک قطره ز بحر ماست شبلی
گر زانکه دمیم دم بمیریم	عیسی دمنده دم بزاید
میدانکه رسی بما بیک دم	گر راست زد دل دمی بر آری
تا دم دمدت مسیح مریم	ای مردهٔ داده دم کجایی
میگوی چو بیخودان دمام	از بوی دمش چو زنده گردی

سیمرغ جهان لامکانیم  
مقصود زمین و آسمانیم

از ما طلب ای پسر خدا را	مجموعهٔ حق شناس ما را
رندان محلهٔ صفا را	صافی نشوی تو تا نبینی
آنگاه بیفکن این قبا را	رو جبههٔ عاریت قبا کن
بی واسطه عالم بقا را	بینی چو گذر کنی ز فانی
گر بشکنی این طلسمها را	در عالم جان رسی بیکدم
موسی چو نیفکند عصا را	فرعون نزند دم از خدایی
میگوی چو بشکنی هوا را	پیوسته نشان لامکانی

سیمرغ جهان لا مکانیم

مقصود زمین و آسمانیم

ما بر سر کاینات شاهی	داریم ز آه صبحگاهی
بی ما نتواند ای پسر بود	یک ذره ز ماه تا بماه‌ی
گر زانکه بحق زدیم انا الحق	دادیم بخون خود گواهی
در ما نرسی از آنکه دائم	در بند زرو سرو و کلاهی
از ما طلب ای پسر خدا را	ماییم چو مظهر الهی
خواهی که شوی وجود مطلق	بگذر ز سفیدی و سیاهی
چو از سر این و آن گذشتی	میگوی بهر زبان که خواهی

سیمرغ جهان لا مکانیم

مقصود زمین و آسمانیم

ماییم کنون صراحی و می	ماییم محیط بر همه شی
ما با همه کاینات هستیم	چون قند و شکر که هست بانی
پیوسته مسیح آفرینم	تا مرده داده دم کند حی
ای بیخبر از جهان وحدت	خواهی که بری بگنج ما پی
زهار مبر سر حنین را	از جهل برای ملک‌ری
از ساقی باده نوش بستان	جامی و بنوش تا شوی حی
چون بگذری از غم دمام	میگوی بکام دل پیایی

سیمرغ جهان لا مکانیم

مقصود زمین و آسمانیم

ای گشته دلم محیط اشیا	ای نیک و بد آفریده ما
فرمانبر ما بود کمینه	از تحت ثری و تا ثریا
رخسار جهان فروز ما بین	در صورت هر که گشت پیدا
از غایت حسن خوش که داریم	بر چهره خود شدید شیدا
ای بیخبر از جهان وحدت	کی خاک شود بگوی گویا
ماییم بغیر ما کسی نیست	در شیب و فراز و زیر و بالا
در شهر وجود ما زمستی	گوید همه لحظه پیر و برنا

سیمرغ جهان لا مکانیم

مقصود زمین و آسمانیم

ای صاحب بغض و خشم و پرخاش	همرنگ نگار خوشتن باش
---------------------------	----------------------

در مذهب عارفان قلاش  
خون میخور و جان فشان و خوش باش  
ز نهار مجو که گفتمت فاش  
از خویش تو این حدیث متراش  
ماییم چو درد و کون نقاش  
میگوی چومست ورنه او باش

سیمرغ جهان لا مکانیم

مقصود زمین و آسمانیم

از ماست ستاده گفتمت پاک  
گر جبّه عاریت کنی خاک  
هرگز نشدیم شاد و غمناک  
گر پاک شوی ز خار و خاشاک  
لولاک لما خلقت الافلاک  
عیسی ز حدیث و آدم از خاک  
میگوی چو مردمان بی باک

سیمرغ جهان لا مکانیم

مقصود زمین و آسمانیم

آخر نه ز پرتو خدایی  
چون جوهر عالم بقایی  
چون صاحب معجزه عصایی  
چون یوسف اگر ز چه برآبی  
ز نهار مجو اگر خدایی  
گر چهره خود بخود نمایی  
در دانه بحر کبریایی

سیمرغ جهان لا مکانیم

مقصود زمین و آسمانیم

میری و شهنشهی نباشد  
خواهی که گذر کنی ز کونین  
بیرون ز وجود خود خدا را  
گویی که بغیر ما کسی نیست  
هر نقش که هست میشناسیم  
رو از سر ما و من گذر کن

این خیمه بارگاه افلاک  
میدانکه رسی بقاب قوسین  
از دنیسی دون و پیرو او  
اندر دل تو مقام گیریم  
آخر نه تویی که گفته آمد  
پیوسنه ز صنع آفرینم  
گر واقف این رموز گشتی

ای مرد چه پیرو هوایی  
اندر پی فانوسی چه باشی  
فرعون وجود خود نگون کن  
شاهنشاه مصر جان شوی زود  
بیرون ز وجود خود خدا را  
دیوانه شوی و مست و مدهوش  
میگوی نعیمیا تو امروز

## فصل دوم

# گزیده‌ای از اشعار فارسی و ترکی نسیمی

کرده طی پیش جمالت نامه حسن آفتاب  
اهل دلرا از رخت روشن چوما هست این حساب  
سر و انشق القمر با معنی ام‌الکتاب  
آتش نمرود بر من گشته ریحان و گلاب  
هرکه دارد نور حکمت داند از فضل این خطاب  
شد بفضل حق اولوالالباب را این فتح باب  
مشرک و بی‌دیده زان جاوید ماند اندر عذاب  
از شرف در دیده خورشید می‌آمد جواب

\* \* \*

کن فکان فرش آشیانه ماست  
دام دل خال و عین دانه ماست  
ذات حق فارغ از فسانه ماست  
کین شراب از شرابخانه ماست  
ار نشان سی و دو نشانه ماست  
وجه بی‌عذر و بی‌بهبانه ماست  
نار توحید یک‌زبان ماست  
گوهر بحر بیکرانه ماست  
فارغ از فحش و ریش و شانه ماست

ای رموز لوح رویت عنده ام‌الکتاب  
صورت سبع المثانی آفتاب روی تست  
بازیابد هرکه خواند از رخت سی و دو خط  
تا برویت گفته‌ام وجهت وجه چون خلیل  
آیه‌الکرسی و طه هست حق روی تو  
هفت خط وجه آدم هشت باب جنتست  
ره بخط استوای وجه آدم چون نبرد  
چون نسیمی هرکه خاک آستان فضل شد

مرغ عرشیم و قاف خانه ماست  
جعد مشکین زلف وجه‌الله  
ای فسوسی دم از فکوک مزین  
زان حرامست با تو می خوردن  
بی‌نشان ره بذات حق نبرد  
گر طلبکار ذات یزدانی  
آتش کفر سوز و شرک گداز  
آنچه اشیا وجود او دارد  
نام صوفی مبر که آن دلبر

مست عشقیم و این ترانه ماست  
 سرخوش از باده شبانه ماست

\* \* \*

مشتاق تجلی بمناجات برآمد  
 انوار حق از مطلع ذرات برآمد  
 الحق انا از ارض و سماوات برآمد  
 از سی و دو حرفش علم ذات برآمد  
 بوجه که این شکل و علامات برآمد  
 کز صورت روی و ثن و لات برآمد  
 ای چله نشین وعده میقات برآمد  
 زین تخم که کشتی چه کرامات برآمد  
 از عرصه اش آوازه شهامت برآمد  
 بی توبه و سالوسی و طامات برآمد  
 مقصود میسر شد و حاجات برآمد

\* \* \*

چشمی که بود خودبین کی روی خدا بیند  
 تا همچو کلیم الله بر طور لقا بیند  
 انوار تجلی را پیوسته چوما بیند  
 در جان و دل از مهرش چون صبح صفا بیند  
 هر مرده درین معنی این نکته کجا بیند  
 کوحیه سعی را در دست عصا بیند  
 محرم نتواند شد چشمی که خطا بیند  
 خرم دل آن عاشق کز یار جفا بیند  
 بو کز لب او هر دم صد گونه شفا بیند  
 کودرد دل خود را غیر از تودوا بیند  
 او را که تو منظوری غیر از تو کرا بیند

\* \* \*

دورند ز حق زان بحقیقت نرسیدند  
 این بی بصران دیده بیستند و ندیدند  
 بی معرفتند از رخ آن ماه بعیدند

تن تنای ما الف لام است  
 چون نسیمی همه جهان امروز

روح القدس از کوی خرابات برآمد  
 خورشید یقین از افق غیب عیان شد  
 سلطان ابد سنجق منصور برافراخت  
 ای مصحف حق روی تو آن آیت نورست  
 جز روی تو ای آینه صورت رحمن  
 ای عابد حق واقف از ان نور خدا شو  
 گر منتظر وعده دیدار کلیمی  
 ای شغل تو در خرقه همه شعبده بازی  
 بر تخت وجود آنکه نشد شاه حقیقی  
 المنة لله که ز حق حاجت زندان  
 مقصود نسیمی زدو عالم همه حق بود

حق بین نظری باید تا روی مرا بیند  
 دل آینه او شد کوشنه دیداری  
 از مشرق دیدارش آنرا که بود دیده  
 آنرا که چوما سینه صافی شد از آرایش  
 وصف رخ چون ماهت الله جمیل آمد  
 شرح ید بیضا را موسی صفتی باید  
 چون سنبل پر چینش با برگ گل و نسرین  
 چون جوریری رویان مهرست و وفاداری  
 جان در طلب وصلش خواهد که کند فریاد  
 هست از کرم درمان محروم ابودردی  
 ای چشم نسیمی را از روی تو بینایی

آنان که بتقلید مجرد گرویدند  
 خورشید یقین از افق غیب برآمد  
 نزدیکتر از مردم چشمند ولیکن

در وادی جهل از پی پندار دویدند  
 در دیده دل کحل بصیرت نکشیدند  
 از نور یقین دور چو شیطان پلیدند  
 هر چند که از روی صفت شیخ ورشیدند  
 در مرتبه صدق چو قرآن مجیدند  
 دیدار خدا دیده و در گفت و شنیدند  
 ایمن شده از آن عذابی لشدیدند  
 پژمرده خورشید بجان همچو قدیدند  
 از فضل الهی همه در ظل مدیدند

\* \* \*

دور از حرم و کعبه و خلدند همه عمر  
 اعمی شعر آن بی بصرانرا که ز تحقیق  
 قومی که پرستند خدا را بتصور  
 دیوان رجیمند بسیرت نه بصورت  
 آن زمره که شد نور یقین هادی ایشان  
 بر طور دل از شوق چو موسی ارنی گو  
 هستند بحق یافته راه از سر تحقیق  
 آنها که نگشتند بحق زنده جاوید  
 خورشیدپرستان طریقت چونسیمی

وصل یار آید شوی زان خرم ای جان غم مخور  
 کز وصال او رسی روزی بدرمان غم مخور  
 غنچه باز آید شود عالم گلستان غم مخور  
 از کرم دست بگیرد فضل یزدان غم مخور  
 هم بتریاکی رسی زین چرخ گردان غم مخور  
 بسته ای دلرا دران زلف پریشان غم مخور  
 بازبایی روز وصل ای چشم گریان غم مخور  
 همچنین دانم نخواهد گشت دوران غم مخور  
 چون کند وصلش عنایت گردد آسان غم مخور  
 تا ابد عشقش بدان عهدست و پیمان غم مخور  
 گر تو ز ایشانی یقین از تیرباران غم مخور  
 گر بصورت غایبست از دید جانان غم مخور  
 چون مخلد نیست این زندان ز زندان غم مخور  
 اسم اعظم را بخوان از دیو و شیطان غم مخور  
 ناهای زان جعد زلف عنبرافشان غم مخور  
 حرز جان عاشقان چون هست قرآن غم مخور  
 رحمت رحمن چو بحدست و پایان غم مخور  
 چون تویی با نوح در کشتی ز طوفان غم مخور  
 گنج فارون داری و ملک سلیمان غم مخور  
 هستی آن خضری که نوشد آب حیوان غم مخور

تکیه کن بر فضل حق ای دل ز هجران غم مخور  
 گرچه جانسوزست درد هجر جانان غم مخور  
 بی لب خندان نماند دایم اطراف چمن  
 گرچه از درد فراق ای دل ز پا افتاده ای  
 گرچه خوردی هر دم از جام فلک صد گونه زهر  
 گر پریشان روزگاری بی سر زلف نگار  
 بی لب خندان او شبها شدی گر اشکبار  
 یک دو روزی دور اگر گردید برعکس مراد  
 گرچه مشکل مینماید بر دل عاشق فراق  
 در ازل چون بسته ای با عشق او عهد الست  
 نیست از تیر ملامت عاشقانرا ترس و باک  
 چون ترا با وصل جانان اتصالی سرمدست  
 گرچه دنیا را نبی زندان مؤمن گفته است  
 چون بفضل حق تعالی عارف اسما شدی  
 وقت آن آمد که بگشاید نسیم از روی لطف  
 گرچه رنجوری ز رنج دیو باشد خلق را  
 جور گردون گرچه بسیارست و قهرش بشمار  
 گر جهان از فتنه یا جوج پر طوفان شود  
 چون سواد الوجه فی الدارین حاصل کرده ای  
 از سقیهم چون شراب معرفت نوشیده ای



میدهد کام دل درویش و سلطان غم مخور  
 چون تو داری گوهر آن گنج پنهان غم مخور  
 در دلِ دریا شو و از آب عمان غم مخور  
 چون تویی گوهرشناس ای گوهر کان غم مخور  
 زین تجارت نیستت یک جبه خسران غم مخور  
 گر بدین آورده ای ای عاشق ایمان غم مخور  
 گر شود روزی سرای چشم ویران غم مخور  
 میل آن چوگان اگر داری ز چوگان غم مخور  
 زاد راحت خون دل کن وز مغیلان غم مخور  
 بند و زندانش همه لطفست و احسان غم خور

\* \* \*

منم آن خجسته مهری که بر اوج لامکانم  
 نهد آفتاب گردون رخ و سر بر آستانم  
 قمرست شحنة شب زحلیست سایه بانم  
 منم آن کتاب ناطق که صفات خویش خوانم  
 منم آن جهان معنی که برون ازین جهانم  
 منم آنکه مهر گردون گلست و سایه بانم  
 منم آنکه بر دو عالم سر و دست برفشانم  
 رخ خرمی نمایم می روح می چشانم  
 منم آن شراب کوثر که بجوی جان روانم  
 منم آن وجود ظاهر که ز دیده ها نهانم  
 منم آن بهشت باقی که نعیم جاودانم  
 ز رموز وحی بگذر که من این زمان عیانم  
 که من آن وجود فردم که هم اینم و همانم  
 منم آنکه روح روحم منم آنکه جان جانم

\* \* \*

برتر ز جسم و جانم در جسم و جان ننگنجم  
 دروهم ازان نیابم در فهم ازان ننگنجم  
 من سیل بس شگرفم در ناودان ننگنجم  
 من آفتاب ذاتم در آسمان ننگنجم

هم رسی روزی بمقصود دل از شاهی که او  
 کنت کنزاً مخفیاً ادراک هر بی دیده نیست  
 چون ز غواصان دریای الوهیت شدی  
 صورت نقش جهان کانست و معنی گوهرش  
 چون در دکان حرص و آرزو شهوت بسته ای  
 روی و موی آن نگار ایمان و کفر عاشقت  
 جان عاشق را چو مسکن روضه دار البقا است  
 کوی چوگان سر زلفش کن ای دل جان و سر  
 گر هوای کعبه داری در ره ای عاشق چوما  
 ای نسیمی با تو چون دارد نظر فضل اله

منم آن دو هفته ماهی که بر آسمان جانم  
 منم آن سپهر حشمت که برای کسب دولت  
 منم آن امیر کشور که همیشه در دیارم  
 منم آن کلام صادق که بود ز ریب خالی  
 منم آن همای رفعت که فراز عرش پریم  
 منم آنکه شاه و سلطان کند از درم گدایی  
 منم آنکه فرق فرقد بقدم همی سپارم  
 منم آن لطیف ساقی که بعاشقان سرخوش  
 منم آن شریف گوهر که ز معدن حیاتم  
 منم آن ز دیده غایب که همیشه در حضورم  
 منم آن ره سلامت که صراط نام دارم  
 منم آنکه اندر اشیا شده ام بحرف پیدا  
 سخن از قدیم و حادث مکن ای حکیم رسمی  
 توجوعیسی ای نسیمی همه گرچه روح و جانی

من گنج لامکانم در لامکان ننگنجم  
 عقل و خیال انسان ره سوی من نیارد  
 من بحر بیگرانم حد و جهت ندارم  
 من نقش کایناتم من عالم صفاتم

در من گمان نباشد من در گمان ننگجم  
 من گوهر قدیمم در بحر و کان ننگجم  
 من شاه بی نشانم من در نشان ننگجم  
 من روز داد فضل من در زبان ننگجم  
 من آیت عظیمم در هیچ شان ننگجم  
 خاموش لا تحرک من در بیان ننگجم  
 من کاسه سپهرم در هفت خوان ننگجم  
 من ترجمان جیمم در ترجمان ننگجم  
 من لقمه بزرگم من در دهان ننگجم  
 درکش زبان زوصفم من در لسان ننگجم

\* \* \*

من صبح روز دینم من مشرق یقینم  
 من جنت نعیم من رحمت رحیم  
 من جان جان جانم برتر زانس و جانم  
 من فضل رکن حقم من دست زاد فضل  
 من مصحف کریمم در ظل فضل میم  
 من سر کاف و نونم من بی چرا و چونم  
 من سفره خلیلم من نعمت جلیلم  
 من منطق فصیحم من همدم مسیحم  
 من قرص آفتابم حرفت آسیابم  
 من جانم ای نسیمی یعنی دم نعیمی

قوت دل بجز غمش خون جگر چه میکنم  
 تا با بد غنی شدم گنج و گهر چه میکنم  
 معدن لعل و ڈر شدم نقره و زر چه میکنم  
 غیب نماند بعد از این قول و خبر چه میکنم  
 من همه شهد و شکرم شهد و شکر چه میکنم  
 ورد زبان بغیر از این شام و سحر چه میکنم  
 نور بصر بس این قدر کحل بصر چه میکنم  
 خوشتر از این خورای ملک شمس و قمر چه میکنم  
 حرف هجای عشق را زیر و زیر چه میکنم  
 کار لقا تمام شد طور و شجر چه میکنم  
 یافته شد بشهر من من سفر چه میکنم  
 اسب و قبا کجا برم تاج و کمر چه میکنم

\* \* \*

فضل اله یار شد یار دگر چه میکنم  
 بر سر کوی وحدتش گنج نهان چو یافتم  
 مهر کیای مهر او کرد دلم چو کیمیا  
 سر وجود کن فکان از رخ و زلف شد عیان  
 از لب لعل آن صنم کار چو شد میسرم  
 سی و دو حرف روی او روز و شبست ذکر من  
 دیده دل ز روی او چون همه عین نور شد  
 شمس و قمر کجا بود همچو رخ منیر او  
 سی و دو حرف لم یزل در رخ او چو خوانده ام  
 قدس دلم فرو گرفت آتش عشق شش جهت  
 آنکه بگشت نه فلک در طلبش بسرسی  
 فضل نهاد بر سرم تاج شرف نسیمیا

نور ذات جبروتیم که در اشیا بیم  
 از سر صدق بیاید که تا بنمایم  
 از پس پرده چو خورشید فلک پدیدیم  
 درد و عالم اگر امروز اگر فردا بیم  
 ز آنکه در عالم تحقیق همه بکنایم  
 طور و موسی و مناجات و ید بیضایم

گوهر گنج حقیقت بحقیقت مایم  
 گر طلبکار خدا بید ندارید انکار  
 گر چه در پرده غیبیم چو اسرار نهان  
 ما همانیم که بودیم و همان خواهد بود  
 گر سرشته دو تا شد مکن اندیشه غلط  
 مظهر نور خدا و نفس روح الله

یک متاعیم اگر زشت اگر زیباییم  
 دیده بردوخته از غیر بخود بیناییم  
 تو ازین باب بیا تا که درت بگشاییم  
 جمله چون دایره چرخ فلک پیماییم

\* \* \*

زشت وزیبا همه ماییم وز ما بیرون نیست  
 آیت معجز آینه روح اللہیم  
 ای که از کوی حقیقت خبری میطلبی  
 ای نسیمی چو شدی نقطه پرگار وجود

جمله اشیا را حقیقت جسم و جان ما بوده ایم  
 صوت و نطق و حرف و قوه همچنان ما بوده ایم  
 هردو اسمند و ماما در میان ما بوده ایم  
 چون نظر کردیم در تحقیق آن ما بوده ایم  
 زآنکه ما نطق و وحی و جاودان ما بوده ایم  
 شد یقین از فضل حق کان بیگمان ما بوده ایم  
 زآنکه هستی از زمین تا آسمان ما بوده ایم  
 و آنکه زین هر چار میزاید همان ما بوده ایم  
 زآنکه عاشق ما و معشوق نهان ما بوده ایم  
 کین صحف را در دو عالم سبعه خوان ما بوده ایم  
 چون مکان بی ما نباشد در مکان ما بوده ایم  
 صورت و معنی ذات مستعان ما بوده ایم  
 می توان گفتن که ذات غیب دان ما بوده ایم

\* \* \*

علت غایی ز امر کن فکان ما بوده ایم  
 نقطه اول که قوه خواند ابن مریمش  
 ذات بیچونی که هست از عالم ذات و صفات  
 ظاهر و باطن که هست از عالم کون و مکان  
 ذات اشیا را حیات جاودان از نطق ماست  
 گنج معنی آنکه مخفی در حجاب غیب بود  
 در دیار هردو عالم غیر ما دتار نیست  
 عقل کل بانه سپهر و چار ارکان و سه روح  
 عشق میبازیم با حسن و رخ خود جاودان  
 مصحف رخسار ما را کس نخواند غیر ما  
 چون مکان ماییم بی ما نیست ای طالب مکان  
 پیش از آن کز قوت آید عالم صورت بفعل  
 ای نسیمی چون شدی سی و دو نطق لایزال

بعد از آن در عالم وحدت دم از الا زدن  
 طرح کردن هردو عالم را و پشت پا زدن  
 نوبت شاهی توانی بر فلک چون ما زدن  
 تا توانی چون صدف لاف از دل دریا زدن  
 لاف دانش کی توانی با دم از اسما زدن  
 دانه ای کز خاک نتوانست سر بالا زدن  
 چون گل صد برگ باید خیمه بر صحرا زدن  
 درگذر زینها که نتوان تکیه بر اینها زدن  
 سرسری دست طلب نتوان در این سودا زدن  
 آستین از بی نیازی بر سر اشیا زدن  
 از تجلی دم چه حاصل پیش نابینا زدن

طالب توحید را باید قدم بر لا زدن  
 شرط اول در طریق معرفت دانی که چیست  
 گرشوی با اهل وحدت مالک ملک وجود  
 دامن گوهر بدست آراز کمال معرفت  
 تا نگردي محرم اسرار اسما چون ملک  
 کی تواند سر کشیدن بر فلک چون سنبله  
 رنگ و بویی در حقیقت گر بدست آورده ای  
 چند باشی ای مقلد بسته ظن و خیال  
 تا نگویی ترک سر اندیشه زلفش مکن  
 بگذر از دنیوی و عقبی تا توانی در یقین  
 ای نسیمی با مقلد سر حق ضایع مکن

\* \* \*

وجود ماسوی الله را به لا بگذار والا شو  
 درآ در حلقه زلفش ز بکرنگان سودا شو  
 تو گرمی خواهی آن دم را بیا و همدم ما شو  
 اگر تفسیر می خواهی امین سراسما شو  
 دل از حد و جهت برکن مکان بگذار و بالا شو  
 بیا در صورت خوبان بین حق را ودانا شو  
 جلا ده دیده دل را به حق دانا و بینا شو  
 بدور نقطه خالش چو خالش بی سر و پا شو  
 چویابی عقد گیسویش به الرحمن طهاها شو  
 به فا و ضاد و لام او در اشیا عین اشیا شو  
 نداری اول و آخر برو خالی ز فردا شو  
 در اشیا چون گرفتی جا رها کن جا و بیجا شو  
 اگر دُر دانه می خواهی فرو در قعر دریا شو  
 تو نیز این بخت اگر خواهی فدای روی زیبا شو

\* \* \*

گر چو آدم سراسما را بدانی آدمی  
 حاکم نطقی و نطق عیسی صاحب دمی  
 روشنت گردد که هم جمشید و هم جام جمی  
 از سر تحقیق میدانم که جان عالمی  
 آن سلیمانی که اسم اعظمش را خاتمی  
 هم خلیلی هم کلیمی هم مسیح مریمی  
 صورت حق را بچشم سربین گر محرمی  
 تا بکی در فکر آن باشی که بیشی یا کمی  
 کز محیط معرفت نابرده هرگز شبمی  
 حیدری و احمدی و زنده پوش وادهمی  
 نقضه ای از صور اسرافیل بر عالم دمی

\* \* \*

دوئی شرکست از آن بگذر موحد باش و یکتا شو  
 سر توحید اگر داری چو بکرنگان سودائی  
 مسیح از نفعه آدم مصور گشت و دم دم شد  
 رخ و زلف و خط و خالش کلام ایزدی می دان  
 مشو چون عیسی مریم به چرخ چارمین قانع  
 چو هست آئینه مؤمن به قول مصطفی مؤمن  
 اگر چون موسی عمران تمنای لقا داری  
 به جوگان سر زلفش فلک را پا و سر بشکن  
 چو بینی مصحف رویش سخن زانا فتحنا گو  
 به عین و لام و میم ما رموز کن فکان درباب  
 ز امر کاف و نون کن نه امروز آمدی بیرون  
 تو گنج گوهر جانی مشودر آب و گل پنهان  
 نباشد معدن لؤلؤ کنار خشک بحر ای دل  
 نسیمی شد به حق واصل به فضل دولت یزدان

گوهر دریای وحدت آدمست ای آدمی  
 زنده باقی شو ای سی و دو نطق لایزال  
 گر بینی صورت خود را بچشم معرفت  
 جان اگر خوانم ترا باشد بدین معنی نیکو  
 گر هدایت یابی از من عنده علم الکتاب  
 رنگ نمرودی و فرعونی و دجالی چورفت  
 در رخ خوبان چو هست آئینه گیتی نما  
 از خیال بیش و کم فارغ شو و آسوده باش  
 کی شود روشن بخورشید رخس چشم کسی  
 در بیابان تحیر واله و سرگشته اند  
 ای نسیمی وقت آن شد کز دم روح القدس

### ترجیع بند

ما مظهر ذات کبریا بایم	ما جام جم جهان نمایم
ای تشنه بیا که در حقیقت	ما آب حیات جان فزایم
ای در غلط از ره دوبینی	آیا تو کجا و ما کجایم
معلوم شود که غیر حق نیست	از چهره نقاب اگر گشایم
ما را عدم و فنا نباشد	زان روی که عالم بقایم
ای طالب صورت خدایی	چون بگذری از دویی خدایم
شاهنشاه اعظمیم اگر چه	در کشور نیستی گدایم
زلفت چو دلیل ماست امروز	در سایه دولت همایم
ظاهر شود آفتاب وحدت	از مشرق غیب اگر برابیم
در عالم بی چرا و بیچون	بی چون چگونه و چرایم
ای خواجه اگر تو شمس دینی	از روی حقیقت آنچه مایم

روح القدسیم و اسم اعظم  
روحی که دمیده شد در آدم

ای ساقی روح پرور ما	لعل تو شراب کوثر ما
رخسار تو آفتاب عالم	گفتار بولعل و شکر ما
سودای دراز کننت کنزاً	زلف تو نهاد در سر ما
فردوس نعیم جاودان نیست	بی وصل رخ تو درخور ما
در ظلمت آفرینش آمد	خورشید رخ تو رهبر ما
کی دل بر ما قرار گیرد	تا هست رخ تو دلبر ما
در بحر محیط عشق ای جان	پرورده شد دست گوهر ما
اندیشه نبست هیچ صورت	جز روی تو در برابر ما
ای مصحف بخت و فال دولت	مسعود ازل شد اختر ما
از بهر تو گشت قلب ما زر	شایسته سکه شد زر ما
ای جوهر اگر ز روی معنی	شناخته ای تو جوهر ما

روح القدسیم و اسم اعظم  
روحی که دمیده شد در آدم

ای جوهر گنج لامکانی      جانانه جان جان جانی

<p>در باطن اگر چه بس نهانی          ای جوهر لامکان چه کانی          هر چیز که بود و باشد آنی          اینست نشان بی‌نشانی          آن نقطه تویی که در میانی          پی برده به آبِ زندگانی          بحث ازنی و لن ترانی          لیکن بزبان بی‌زبانی          ای طالب عمر جاودانی          در خظه عالم معانی</p>	<p>در صورت نطق آشکارا          از عین تو شد ظهور اشیا          جانی و جهان و جسم و جوهر          بگذر ز خودی ببین خدا را          بر لوح وجود اگر چه حرفی          چون رفع نقاب کرد از رخ          ای موسیٰ حق طلب رها کن          اشیا همه ناطقند و گویا          فانی شو و در بقا وطن ساز          بر صورت آدمیم اگر چه</p>
---	---

روح القدسیم و اسم اعظم

روحی که دمیده شد در آدم

<p>زان ظلمت و شرک و شک نهان شد          بر ذره فنّاد و ذره جان شد          او زنده و حیّ جاودان شد          از شک برهید و بیگمان شد          اسرار کلام حق بیان شد          مقبول زمین و آسمان شد          بینا بجمال غیب‌دان شد          تفسیر حقایق جهان شد          مفتاح رموز کن فکان شد          گم گشت ز خویش و بی‌نشان شد          امری که وجود حق ازان شد</p>	<p>خورشید جمال ما عیان شد          انوار تجلیات حسنّت          بر جسم رمیم چون نظر کرد          بنمود به هر که چهرهٔ خویش          از نقطهٔ حرف و خط و خالش          هر ذره که شد قبول فضلش          چشمی که شد از رخس منور          تنزیل کتاب صورت او          هفت آیت مصحف جمالش          آن دل که نشان وصل او یافت          چون قوت و صوت و نطق ما بود</p>
---	--

روح القدسیم و اسم اعظم

روحی که دمیده شد در آدم

<p>گنجی که ازوست عین اشیا          یاقوت بکوه و در بدریا          ترکیب وجود عالم انشاء          امروز و پریر و دی و فردا          در جنّت جاودان خدا را</p>	<p>شد گنج نهان ما هویدا          گنجی که عطای فیض او داد          گنجی که ز کاف و نون او شد          گنجی که ازو شد آفریده          گنجی که نصیب هر که شد دید</p>
--	---

سهر و غلط تو هست ازینجا	ای صورت غیر بسته در دل
ماییم همین نهان و پیدا	در ظاهر و باطن دو عالم
بگذرز دویی و باش یکتا	ای بیخبر از جهان وحدت
خواهی که شوی بصیر و بینا	ای مفلس اگر بگنج معنی
از نفسی و ثبوت لا و الا	قطع نظر از وجود خود کن
روشن شود این بمغرب ما	تا بر تو چو آفتاب مشرق

روح القدسیم و اسم اعظم

روحی که دمیده شد در آدم

پیمانہ کش مغانہ ماییم	مخمور می شبانہ ماییم
مفتوح شرابخانہ ماییم	مفتاح خزاین السماوات
در جنت جاودانہ ماییم	مست لب ساقی سقیہم
بی ریش و بروت و شانہ ماییم	در کوی قلندران بتجرید
مرغ الف آشیانہ ماییم	از عالم لامکان بی کیف
اشعار تر و ترانہ ماییم	چنگ و دف و بربط و نی و عود
درش جهت زمانہ ماییم	آیینہ صورت الہی
گر میطلبی نشانہ ماییم	ای طالب ذات حق خدا را
حد همه و کرانہ ماییم	بی حد و کرانہ ایم اگرچہ
آن آتش یک زبانہ ماییم	سوزندہ شزک و هستی غیر
چون در دو جهان یگانہ ماییم	ای خواجه ز روی واحدیت

روح القدسیم و اسم اعظم

روحی که دمیده شد در آدم

ماییم ز اندرون و بیرون	در خانہ نہ رواق گردون
بر چہرہ خود شدیم مجنون	لیلی نبود بجز رخ ما
در صورت حسن خوب و موزون	ای طالب حق ببین خدا را
از ہستی ہردو عالم افزون	عشق رخ ماست آنکہ آمد
دنیی طلبی ز ہمت دون	ای بنده بنفس شوم تا کی
پبوستہ نبود کاف با نون	روزی کہ برای آفرینش
در عالم بی چرا و بیچون	ماییم درین زمانہ ماییم
رنج توز فرفیون و افیون	کی بہ شود ای مریض شہوت
رام تو شدن چہ خوانی افسون	دیوی کہ ترا زد و نخواہد

ای بیخبر از حقیقت ما واقف شو ازین اشارت اکنون

روح القدسیم و اسم اعظم

روحی که دمیده شد در آدم

ما بایم جهان لی مع الله ما اعظم شانی الله الله

هستیم ز عاریت فقیری در هر دو جهان بفضل حق شاه

یک قطره ز هفت کشور ماست از ماهی هفت بحر تا ماه

ای سر و بلند قامت دوست دور از تو همیشه دست کوتاه

آیینۀ ماه تیره گردد گر زانکه زد دل بر آوریم آه

با تو غم دل چگونه گویم چون نیستی از غم دل آگاه

ما بایم عزیز مصر معنی چون یوسف دل بر آمد از چاه

ای گوشه نشین مزن دم از عشق زانرو که نه ای تو مرد این راه

عشق تو بخود کشید ما را چون جذبۀ کهربا تن گاه

ای صوفی اگر چو باد صافی می نوش و مکن زباده اکراه

تا چون خط او شود محقق پیش تو که ما بکام دلخواه

روح القدسیم و اسم اعظم

روحی که دمیده شد در آدم

ای رهبر ما بعالم ذات روی تو بحق سبع آیات

شایسته تاج سروری نیست آن سر که نشد فتاده در پات

ای مشرق آفتاب رویت مشکوة وجود بمله ذرات

بی اسب و رخ و پیاده و فیل فرزین تو کرده است شهمات

ای سی و دو حرف خط و خالت در ارض آله و در سماوات

آئی لعطشت آتھا الروح من را حکموا قم اسفناها

آن زمره که لات میپرستند انوار تو دیده اند در لات

در عشق رخ تو عاشقی کو مامات شهیداً آنه مات

ای در طلبش نرفته کامی خواهی که رسی بکام هیهات

ای صوفی عمر داده بر باد می نوش بیا که می مصفات

ما بایم جو عین کنت کنزاً ما بایم چو نار و نور و مشکات

روح القدسیم و اسم اعظم

روحی که دمیده شد در آدم

برقع ز رخ قمر بر انداز اسرار نهفته را سر انداز



از زلف و رخ خود آتش و تاب	در جان و دل و مه و خور انداز
صد فتنه و شور و شر برانگیز	آوازهٔ روز محشر انداز
ظن همه را بحق یقین کن	بنیاد شک از جهان بر انداز
بویی بخطا فرست و آتش	در نافهٔ مشک و عنبر انداز
هر دم ز برای فتنه رسمی	از غالیه بر گل تر انداز
ای عاشق سرو و دوست قامت	در پای مبارکش سر انداز
گنج و گهرست عشق جانان	خود را تو بگنج و گوهر انداز
ای ساقی سلسبیل و کوثر	پیمانہ در آب کوثر انداز
بگشا سرخم که تشنه گشتند	ای باده کشان ساغر انداز
ای طائر عالم هویت	وین سی و دو مرغ شهپر انداز

روح القدسیم و اسم اعظم

روحی که دمیده شد در آدم

ماییم امین سر اسما	ماییم حقیقت ممتا
در صورت آب و خاک پنهان	در خال و خط نگار پیدا
ای حسن تو در جهان خوبی	بی شبه و شریک و مثل و همتا
ماییم سفینه ای که در وی	جمع آمده است هفت دریا
عین همه گره ای چرا نیست	غیر از تو حقیقتی در اشیا
ای طالب گوهر حقیقت	در بحر دلست دیده بگشا
نظارهٔ صورت خدا کن	در سی و دو حرف وجه زیبا
ای در طلب لقای محبوب	دل صاف کن آینه مصفا
هیئات که حق نبینی امروز	ای غره بوعده های فردا
جز روی توبت نمی پرستیم	ای کعبهٔ حسن و قبلهٔ ما
چون از گل آدم ای نسیمی	ترکیب وجود ما شد انشا

روح القدسیم و اسم اعظم

روحی که دمیده شد در آدم

\* \* \*

بده ساقی شراب لایزالی	بدست عاشقان لایبالی
تموج فی سفینه بحر خمراً	کأن الشمس فی جوب الهلالی
مبادا چشم ما بی باده روشن	مبادا جان ما از عشق خالی
همه چیزی زوالی دارد آخر	وقد عشقك تبراً عن زوالی

خیالت مونی فی کلّ حالی  
وما فی البحر و اشناق الرمالی  
دگرها هرچه گویم بر کمالی  
وهذا القلت فی الدنیا و مالی  
وما اعرف یمنی عن شمالی  
ز سوز ناله زارم بنالی  
و مالا طاقتی عن احتمالی  
سقیهم ربهم خمراً زلالی  
شرابك اسقنی و اشرب حلالی

\* \* \*

محب خاندان مصطفی در  
امام پیشوا؛ امز مرتضی در  
حسین شاه شهید کربلا در  
حسین اوغلی علی زین العباد در  
امام هشتمی موسی رضا در  
امام مهدی صاحب لوا در  
اولار که دشمن آل عبا در  
تبراً سیز تولا لر خطا در  
تولاً قیلیمیان لرد بلا در

\* \* \*

در نجاج انقیاسن یا حسین ابن علی  
معدن جود و سخاسن یا حسین ابن علی  
نور شمس و الضحاسن یا حسین ابن علی  
سنده در مشکل گشاسن یا حسین ابن علی  
گوهر فخرآ ناسن یا حسین ابن علی  
نور عین مصطفی سن یا حسین ابن علی  
کیم شهید کربلا سن یا حسین ابن علی  
کیدلر لعنت لباسن یا حسین ابن علی  
چون حسن احسن لقا سن یا حسین ابن علی  
عارف عبرت نماسن یا حسین ابن علی

اگر در آب باشم یا در آتش  
و ما تنظر علی دمعی و عینی  
دلت سختست و مهرت اندک وست  
نزد مالاً و مالی غیر قلبی  
چنان مستم ندانم روز از شب  
بگوشت گر رسانم ناله زار  
وقد حملت حملاً غیر حملی  
لب لعلی ترا خواندم شرابی  
بده ساقی شرابی با نسیمی

اولارکم بنده فضل خدا در  
حقیقت کعبه سیدر قبله کاهم  
حسن در او سقای اهل جنت  
دون و کون سویلرم قیلکل عبادت  
محمد جعفر و موسی کاظم  
تقی و با نقی اول شاه عسکر  
اوخی لعنت حمار و خوک و خرسه  
تبراً قیلمیجه یوخ تولاً  
تولاً قیلکل ای مسکین نسیمی

نور چشم اولیا سن یا حسین ابن علی  
منبع ابلاط لطف و مقدم هر معجزات  
سن سن اشراف ایلیه صبح ازلده عالمی  
هم شریعت هم طریقت هم حقیقت معرفت  
طیب ظاهر کیم اول فخرآ نسانک فخریدر  
میوه باغ نبوت گلبن باغ حبیب  
سن سن اول مظلوم هم معصوم و مرحوم السعید  
سنکا اول ظلم ایلین ملعون کافر نحس ایچون  
بر صد فدن سن یکی در یتیم بی بها  
چونکه دنیا سجن مومن دیدی فخر کاینات

اهل ظلمه مبتلا سن یا حسین ابن علی  
 کوردیلر باری جزا سن یا حسین ابن علی  
 هم آنکا معرفت عطا سن یا حسین ابن علی  
 بونلره جدو عباسن یا حسین ابن علی  
 مهدی صاحب زمان سن یا حسین ابن علی  
 هم امام پیشوا سن یا حسین ابن علی  
 حاشا کیم محروم قویا سن یا حسین ابن علی  
 یاز ناری قور تاره سن یا حسین ابن علی  
 جمله نونک هم بهتری سیزیا محمد یا علی  
 هم ظلمات انوری سیزیا محمد یا علی  
 و الضحانک دفتری سیزیا محمد یا علی  
 لحمک لحمی دکل سیزیا محمد یا علی  
 لا مکانک کوهری سیزیا محمد یا علی  
 هم صدفک گوهری سیزیا محمد یا علی  
 جمله ناظر منظری سیزیا محمد یا علی  
 نهی ایشلردن بری سیزیا محمد یا علی  
 پادشاه بربری سیزیا محمد یا علی  
 اولدرن هم عنتری سیزیا محمد یا علی  
 هم رسول حیدری سیزیا محمد یا علی  
 شهپر و هم شپری سیزیا محمد یا علی  
 شاه باقر جعفر سیزیا محمد یا علی  
 هم حسن العسکری سیزیا محمد یا علی  
 اول و هم آخری سیزیا محمد یا علی  
 شاه یوم المحشری سیزیا محمد یا علی  
 لطف ایله احسان یری سیزیا محمد یا علی  
 کیجه کوندوز ذاکری سیزیا محمد یا علی

مواجه علم و فضل و حسن نسلیله زی حیف واه  
 دینی دونیابه و یروب قصد دین بی دین لرنک  
 اول حسین ابن علی مقبول حق زین العباد  
 باقر و صادق و کاظم شاه علی موسی رضا  
 هم تقی و متقی سن هم نقی هم عسکری  
 مؤمن منکر قاپونکده بولدیلررد قبول  
 زره مهرنک هوا سینه دوشن عاشقلرنک  
 چون نسیمی مدح ابدوب مدحین دمیدربوکون  
 هردو عالم سروری سیزیا محمد یا علی  
 دو جهاننک آفتابی سیزینه هم آفتاب  
 شانونکزه کلدی هم طاها و یاسین هم اتی  
 آیت لولاک ایله هم آفتابنک معنی  
 معدن صدق و صفا سن هم ینه لطف و کرم  
 در شهوار گهربار لطفنکزدر بیگمان  
 هادی رهبر چو سن سن جمله عالمده بوکون  
 امر معروفنک بیانی سیزدن اولدی عالمه  
 اولزمانده قیلدونکیز جمجه احیا پشکی  
 اول جبل تک زبردستی ینه سن قتل ایلین  
 دانلاکی کونده شفاعت سیزدن اومار خاص و عام  
 فاطمه زهرا بتول و قرئة العین رسول  
 شاه زین العابدین در اول امام رهنما  
 موسی کاظم رضا و هم تقی و هم نقی  
 مهدی صاحب زمان سنک هادی انس و ملک  
 یارین کی کونده شفاعت سیزدن اولور جمله  
 بر فقیری بینوا هر دم دگر سیزدن دعا  
 چون نسیمی مدحنکزده بر زماندر سوبله سون

## رباعیلر

حق تعالی آدم اوغلی اوزی در  
جمله عالم بیل که آله اوزی در  
اوتوز ایکی حق کلامی سوزی در  
آدم اول جاندر که کونش بوزی در

\* \* \*

برده بوزندن کوتردی ماهمز  
صورت و معنیده حقدر شاهمز  
حقدن اولدی حقه دوغرو راهمز  
دنکله لا آله الا اللهمز

\* \* \*

فضل حقدر واقف اسرارمز  
فضل حق کوسترمش ابدی کارمز  
فضل حقد ندر قموانوارمز  
فضل حقدر فضل حق معمارمز

\* \* \*

فا و ضاد و لامه دوشدی کونکلمز  
عشق بی انجامه دوشدی کونکلمز  
کعبه و احرامه دوشدی کونکلمز  
جاودانی نامه دوشدی کونکلمز

\* \* \*

وجهی الله تسلیم اتمشم  
نطقمی اشیاده تقسیم اتمشم  
صورت رحمانه تعظیم اتمشم  
کور بو اسراری نه تفهیم اتمشم

\* \* \*

لا مکانک تختنه سلطان منم  
همدم عیسی وهم عمران منم  
کنت کنزا سرینه پنهان منم  
جنت باقی وهم رضوان منم

\* \* \*

فضل رب ذوالجلال اولدی بیزه  
آنامز صاحب کمال اولدی بیزه  
محسن و حسن و جمال اولدی بیزه  
آنامز سودی حلال اولدی بیزه

\* \* \*

آدمی فضل خدا بیل آدمی  
سن درخت منتهابیل آدمی  
کائناته کتخدا بیل آدمی  
صاحب ارض و سما بیل آدمی

\* \* \*

# کتابشناسی

الف. منابع فارسی

ب. منابع عربی

ج. منابع ترکی

د. منابع انگلیسی

## الف. منابع فارسی

### ۱. منابع تاریخی

- ابن بی بی، اخبار سلاجقه روم، به اهتمام دکتر محمدجواد مشکور، تهران، ۱۳۵۰ش.
- ابن عربشاه، زندگی شگفت انگیز تیمور، ترجمه محمدعلی نجاتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۶ش.
- ابوبکر طهرانی، تاریخ دیاربکریه، به اهتمام نجاتی لوغال — فاروق سومر، انتشارات طهوری، تهران، ۱۳۵۶ش.
- حافظ ابرو، زیده التواریخ بایسنقری، خطی کتابخانه ملک تهران، به شماره ۴۱۶۴.
- —، ذیل جامع التواریخ رشیدی، به اهتمام خانابا بیانی، تهران، ۱۳۱۷ش.
- —، مجمع التواریخ السلطانیه (بخش فاطمیان و نزاریان)، به کوشش محمد مدرس زنجانی، تهران، ۱۳۶۴ش.
- حافظ حسین کربلائی، روضات الجنان و جنات الجنان، به اهتمام جعفر سلطانی القرائی، جزء اول، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۴ش.
- حسن روملو، احسن التواریخ، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی، جلد اول، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۹ش.
- خواندمیر، حبیب السیر، جلد ۳، انتشارات خیام، تهران، ۱۳۵۳ش.
- —، خلاصه الاخبار، خطی.
- رشیدالدین فضل الله، جامع التواریخ (بخش فاطمیان و نزاریان)، به اهتمام محمدتقی

- دانش پژوه — محمد مدرسی زنجانی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۶ ش.
- شرف‌الدین علی یزدی، ظفرنامه، جلد ۱، تهران، ۱۳۳۶ ش.
- عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین و مجمع بحرین، به تصحیح محمدشفیع لاهوری، جلد دوم، جزء اول، لاهور، ۱۳۶۰ هـ.ق.؛ همان مأخذ؛ به تصحیح دکتر عبدالحسین نوائی، تهران، ۱۳۵۳ ش.
- فصیحی خوافی، مجمل فصیحی، به تصحیح محمود فرخ، جلد ۳، مشهد، ۱۳۳۹ ش.
- قاضی احمد غفاری، تاریخ جهان‌آرا، انتشارات حافظ، تهران، ۱۳۴۳ ش.
- — تاریخ نگارستان، به تصحیح آقا مرتضی — مدرس گیلانی، انتشارات حافظ، تهران، ۱۳۴۰ ش.
- قاضی زاده تنوی، تاریخ الفی، خطی.
- کاشانی، زبده التواریخ، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۶ ش.
- محمد طوسی. مجمع التهانیه و محضر الامانی، خطی کتابخانه ملک تهران به شماره ۴۷۷.
- محمود کتبی، تاریخ آل مظفر، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴ ش.
- معین‌الدین اسفزاری، روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، به اهتمام سید محمد کاظم امام، بخش دوم، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۳۹ ش.
- منجم باشی، صحایف الاخبار، جلد ۳، استانبول، ۱۲۸۵ هـ.ق.
- میرخواند، روضة الصفا، جلد ۶، انتشارات و کتابفروشی مرکزی، تهران، ۱۳۳۹ ش.
- نظام‌الدین شامی، ظفرنامه، به اهتمام فلیکس تاور، تهران، ۱۳۶۳ ش.
- یحیی بن عبداللطیف قزوینی، لب التواریخ، تهران، ۱۳۶۳ ش.

## ۲ منابع جغرافیائی - تاریخی

- ابن بطوطه، سفرنامه، ترجمه محمدعلی موحد، جلد اول، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۹ ش.

— حاج میرزا حسن حسینی فسائی، فارسنامه ناصری، انتشارات سنایی، تهران، بدون تاریخ.

— حمدالله مستوفی، نزهة القلوب، به تصحیح گای لسترنج، لیدن، ۱۹۱۳ م.

### ۳. دیوان‌ها

— سید عمادالدین نسیمی، دیوان، با مقدمه و تصحیح حمید محمدزاده، آذر نشر، باکو، ۱۹۷۲ م.

— شاه قاسم انوار، دیوان کلیات شاه قاسم انوار، به اهتمام سعید نفیسی، کتابفروشی سنایی، تهران، ۱۳۳۷ ش.

— نعیمی ونسیمی، دیوان فارسی فضل‌الله نعیمی تبریزی و عمادالدین نسیمی شروانی، به اهتمام پروفیسور رستم علی اف، انتشارات دنیا، تهران، ۱۳۵۳ ش.

### ۴. تذکره‌ها

— امیر علیشیرنویسی، مجالس النفائس، به اهتمام علی اصغر حکمت، تهران، ۱۳۶۳ ش.  
— تقی‌الدین اوحدی، عرفات العاشقین، خطی.

— دولت‌شاه سمرقندی، تذکره الشعراء، تهران، ۱۳۳۸ ش.

— رضا قلیخان هدایت، ریاض العارفین، به کوشش مهرعلی گرکانی، انتشارات محمودی، تهران، بدون تاریخ.

— عبدالرحمان جامی، نفحات الانس، به اهتمام مهدی توحیدی‌پور، تهران، بی تاریخ.

— فخری هروی، تذکره روضة السلاطین، به تصحیح عبدالرسول خیامپور، تبریز، ۱۳۴۵ ش.

— قاضی نورالله شوشتری، مجالس المؤمنین، جلد ۲، کتابفروشی اسلامیه، تهران، ۱۳۵۴ ش.

— ملاحشری تبریزی، روضه اطهار، تبریز، ۱۳۰۳ هـ.ق.

— مولوی محمد مظفر حسین صبا، تذکره روز روشن، انتشارات کتابخانه رازی، تهران، ۱۳۴۳ ش.



۵. تحقیقات جدید: کتب

- آراسلی، حمید، عمادالدین نسیمی، زیر نظر حمید محمدزاده، باکو، ۱۹۷۳ م.
- آژند، یعقوب، قیام شیعی سربداران، نشر گستره، تهران، ۱۳۶۳ ش.
- —، قیام مرعشیان، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴ ش.
- —، قیامهای مردمی در قرن هفتم و هشتم هجری، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۵ ش.
- اسمیت، جان ماسون، خروج و عروج سربداران، ترجمه یعقوب آژند، تهران، ۱۳۶۱ ش.
- امینی (علامه)، شهیدان راه فضیلت، ترجمه ح.ف.، تهران، ۱۳۶۳ ش.
- اوزون چارشی لی، تاریخ عثمانی، ترجمه دکتر ایرج نوبخت، جلد اول، تهران، ۱۳۶۸ ش.
- باغبان، رضا، مقاله‌هایی پیرامون زندگی و خلاقیت عمادالدین نسیمی، کتابفروشی نوبل، تبریز، ۱۳۵۷ ش.
- براون، ادوارد، تاریخ ادبی ایران، ترجمه علی اصغر حکمت، جلد ۳، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷ ش.
- پطروشفسکی، اسلام در ایران، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام، تهران، ۱۳۵۳ ش.
- پورگشتال، هامر، تاریخ امپراطوری عثمانی، ترجمه میرزا زکی علی آبادی، جلد ۱، انتشارات زرین، تهران، ۱۳۶۷ ش.
- پیگولوسکایا و دیگران...، تاریخ ایران، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام، تهران، ۱۳۵۴ ش.
- تربیت، محمدعلی، دانشمندان آذربایجان، مطبعه مجلس، تهران، ۱۳۱۴ ش.
- حقیقت، عبدالرفیع، تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان، بخش اول، تهران، ۱۳۶۱ ش.
- خمارلو، تقی، عمادالدین نسیمی و نهضت حروفیه، نشر تلاش، تبریز، ۱۳۵۷ ش.
- خیامپور، دکتر عبدالرسول، فرهنگ سخنوران، تبریز، ۱۳۴۰ ش.
- رابینو، ولایات دارالمرزگیلان، ترجمه خمایی زاده، انتشارات طاعتی، رشت، ۱۳۶۷ ش.

- رکن زاده آدمیت، محمدحسین، دانشمندان و سخن‌سرایان فارس، جلد ۴، کتابفروشی خیام، تهران، ۱۳۴۰ ش.
- ریتز، هلموت، آغاز فرقه حروفیه، انتشارات مولی، تهران، بی تاریخ.
- رئیس‌نیا، رحیم، بدرالدین مزدکی دیگر، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۶۱ ش.
- زرین‌کوب، دکتر عبدالحسین، دنباله جستجو در تصوف ایران، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲ ش.
- سجادی، دکتر سید ضیاءالدین، گوی سرخاب تبریز، انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۶ ش.
- صفا، دکتر ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات ایران، جلد ۴، انتشارات فردوسی، تهران، ۱۳۶۳ ش.
- طبری، احسان، برخی بررسیها درباره جهان‌بینی‌ها و جنبش‌های اجتماعی ایران، بی‌جا، ۱۳۴۸ ش.
- فلسفی، دکتر نصرالله، زندگانی شاه عباس اول، جلد ۳، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۳ ش.
- کامل‌الشیبی، مصطفی، تشیع و تصوف، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۹ ش.
- کیا، دکتر صادق، پسیخانیان یا نقطوریان، شماره ۱۳ ایران کوده، انجمن ایران‌ویج، تهران، ۱۳۲۰ یزدگردی.
- —، واژه‌نامه گرگانی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۰ ش.
- گلپینارلی، عبدالباقی، مولویه بعد از مولانا، ترجمه دکتر توفیق سبحانی، انتشارات کیهان، تهران، ۱۳۶۶ ش.
- مدرس، ریحانه‌الادب، جلد ۴ و ۶، کتابفروشی خیام، تبریز، بی تاریخ.
- مزای، میشل، پیدایش دولت صفوی، ترجمه یعقوب آژند، نشر گستره، تهران، ۱۳۶۲ ش.
- مشکور، دکتر محمدجواد، تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری، انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۲ ش.

- ملک الشعراى بهار، سبک‌شناسی، جلد ۳، کتابهای پرستو، تهران، ۱۳۴۹ش.
- میرفطروس، علی، جنبش حروفیه و نهضت پسیخانیان، انتشارات بامداد، تهران، بی تاریخ.
- مینورسکی، تاریخ تبریز، ترجمه عبدالعلی کارنگ، کتابفروشی تهران، تبریز، ۱۳۳۷ش.
- نوائی، دکتر عبدالحسین، رجال کتاب حبیب‌السير، تهران، ۱۳۲۴ش.
- ورداسبی، ابوذر، ایران در پویه تاریخ، تهران، ۱۳۵۸ش.
- —، نمدپوشان، انتشارات امام، تهران، ۱۳۵۸ش.
- وین و وسینیچ، تاریخ امپراطوری عثمانی، ترجمه سهیل آذری، تبریز، ۱۳۴۶ش.
- هوار، کلیمان، مجموعه رسائل حروفیه: انتشارات مولی، تهران، ۱۳۶۰ش.
- ؟، نقد تاریخ، انتشارات شفق، تهران، ۱۳۵۷ش.

## ۶. تحقیقات جدید: مقالات

- آلیاری، دکتر حسین، «وصیت‌نامه فضل‌الله حروفی»، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال ۱۹ (۱۳۴۶ش.)، شماره ۴، صفحات ۴۷۰-۴۶۲.
- براون، ادوارد، «نوشته‌های حروفیان» ترجمه عطاءالله حسنی، فرهنگ ایران زمین، سال ۲۶، صفحات ۲۴۵-۲۰۶.
- ثبوت، اکبر، «حروفیه»، مجله فلق، شماره ۲، صفحات ۲۱۶-۹۷.
- دهخدا، علی اکبر، «حروفیان»، حرف (ح)، تهران، ۱۳۳۰ش.، صفحات ۹۰-۴۷۶؛ حرف (ن) مقاله «نعیمی و نسیمی»، صفحات ۶۳۹ و ۴۹۲؛ حرف (ق)، مقاله «قاسم انوار»، ص ۵۲؛ حرف (ص)، مقاله «صائین اصفهانی»، صص ۶-۴.
- راثول متیکا، «جنبش بابائیان در آناتولی»، ترجمه عباس زارعی مهرورز، کیهان فرهنگی، سال ۶، شماره ۶، صفحات ۱۳-۱۲.
- ریتز، هلموت، «آغاز فرقه حروفیه»، ترجمه دکتر حشمت مؤید، فرهنگ ایران زمین، جلد دهم (۱۳۴۱ش.)، صفحات ۹۳-۳۱۹.
- ساکی، علی محمد، «حروفیه در لرستان»، زمینه‌ایران‌شناسی، به کوشش چنگیز

- پهلوان، تهران، ۱۳۶۸ ش.، صص ۴۸-۳۳.
- شاه حسینی، ناصرالدین، «فرقه حروفیه»، اطلاعات ماهانه، جلد ۳، شماره ۵، صفحات ۲۱-۲۳.
- کوپرولو، فواد، «ریشه‌های افسانه‌های مربوط به حاجی بکتاش ولی» ترجمه دکتر محمد تقی امامی، کتاب گستره تاریخ و ادبیات، نشر گستره، تهران، ۱۳۶۴ ش.، صص ۱۲۷ به بعد.
- کیا، دکتر صادق، «آگاهیهای تازه از حروفیان»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، سال ۲، شماره ۲، صفحات ۳۹ به بعد.
- مشکور، محمدجواد، «فتنه حروفیه در تبریز»، مجله بررسیهای تاریخی، سال ۱۳۴۸ ش. (سال ۴)، شماره ۴، صفحات ۱۴۶-۱۳۳.

## ب. منابع عربى

- آقابزرگ تهرانى، الذريعه الى تصانيف الشيعة، الجزء الخامس، تهران، ۱۳۲۳ش.
- ابن حجر عسقلانى، الانباء الغمر بابناء الغمر، الجزء الاول، تحقيق الدكتور حسن حبشى، قاهره، ۱۳۸۹هـ.ق.
- ابى فلاح عبدالحى بن عماد حنبلى، شذرات الذهب فى اخبار من ذهب، الجزء السابع، قاهره، ۱۳۵۱هـ.ق.
- بغدادى، هدية العارفين (اسماء لمؤلفين و آثار المصنفين)، جلد اول، استانبول، ۱۹۵۱م.
- حاجى خليفه، كشف الظنون، جلد ۱ و ۲، استانبول، ۱۳۶۰هـ.ق.
- سخاوى، الضوء اللامع لاهل القرن التاسع، الجزء السادس، مكتبة القدسى، قاهره، ۱۳۵۴هـ.ق.
- طاشكپريزاده، شقائق النعمانية، در هامش كتاب: ابن خلكان، وفيات الاعيان، الجزء الاول، قاهره، بى تاريخ.
- عزاوى، عباس، تاريخ العراق بين احتلالين، المجلد الثانى، بغداد، ۱۳۵۴هـ.ق.؛ المجلد الثالث، بغداد، ۱۳۵۷هـ.ق.
- هوار، كلمان، «حروفى»، دائرة المعارف الاسلاميه، المجلد السابع، بدون جا، ۱۹۳۳م.

## ج. منابع ترکی

- شمس الدین سامی، قاموس الاعلام، ایکنجی جلد، استانبول، ۱۳۰۶ هـ.ق.
- عمادالدین نسیمی، عمادالدین نسیمی اثرلری، به کوشش جهانگیر قهرمان اوفوندور، ۳ جلد، باکو، ۱۹۷۳ م.
- Fuad Koprulü, «Bektaş», *Islam Anciclopedisi*, vol, pp. 461-64.
- Golpinarli, A., *Hurufilik Metinleri Katalogu*, Ankara, 1973.
- Golpinarli, «Nesimi», *Islam Anciclopedisi*, vol. 9, pp. 206-7.
- Golpinarli, *Simavna Kadisioglu Şeyh Bedreddin*, Istanbül, 1966.
- «Hurufilik», *Islam Anciclopedisi*, vol. 9, pp. 598-600.
- Haurt, «Fazl Ollah Hurufi», *Islam Anciclopedisi*, vol. 4, pp. 535-6.
- M. Serefeddin Yaltkaya, «Bedreddin Simavi», *Islam Anciclopedisi*, vol. 2, pp. 444-6-
- F. Sumer, «Kara-Koyunlular», *Islam Anciclopedisi*, vol. 7, pp. 292-305.

## منابع انگلیسی

- Babinger, «Nesimi», *Encyclopaedia of Islam*, (First ed.), vol. III, PP. 964-5.
- Bausani, A., «Hurufiyya», *Encyclopedia of Islam*, (New ed.), vol. III, PP.
- Birdge, *The Bektashi Order*, London, 1937.
- Brown, *A Literary History of Iran*, vol. III, London, 1928.
- «Further Notes on the Literature of the Hurufi and their connection with the Bektashi Order of Doctrines», *J. R. A. S.*, 1907, PP. 533-81.
- , «Some Notes on the Literature and Doctrine of the Hurufi Sect», *J. R. A. S.*, 1898, PP. 16-94.
- Cahen, C., «Baba, i», *Encyclopaedia of Islam*, (New ed.), vol. I, PP. 843-4.
- Gibb, J., *Litrary History of Ottoman Poetry*, vol. I, London, 1900-1902.
- Golpinarli, A., «Fadl Allah Hurufi», *Encyclopaedia of Islam*, (New ed.), vol. III, PP. 733-35.
- Haurt, C., «Hurufiyya», *Encyclopaedia of Islam*, (First ed.), vol. II, P.
- «Hurufiyya», *Shorter Encyclopaedia of Islam*, PP. 141-2.
- Kissling, «Badr al-Din Kadi Samawna», *Encyclopaedia of Islam*,

(New ed.), vol. I. P. 869.

— Minorsky, «Jihanshah Qara-Quyunlu and His Poetry», *BSOAS*, vol. XVI. PP. 287-8.

— Minorsky, «Tuga Timur». *Encyclopaedia of Islam*, (First ed.), vol. 4, PP. 820-2.

— Roemer, «Hurufis». *The Cambridge History of Iran*, vol. 6, (The Timurids and Safavids Periods), London, 1985.

— Tschudi. R., «Bektashiyya», *Encyclopedia of Islam*, (New ed.), vol. I, PP. 1161-63.



# فهرست اعلام

نام كسان

نام مكان

نام كتب

## نام کسان

۹۳، ۷۶	آ
احمد لُر ۹، ۳۸، ۴۴، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۷۷،	آدم (حضرت) ۵۹، ۱۹
۸۸، ۸۷، ۷۹	آل اینجو ۶
اخلاطی (سید حسین) ۱۰۸، ۱۰۹	آل کُرت ۶
ارمغانشاه (حاجی) ۱۰۶	آل کیا ۶
اروج ۴۸	آل مظفر ۶
اسحاق افندی ۴۷، ۱۱۳	
اسحاق (سید) ۳۷، ۳۸، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴،	الف
۷۷، ۷۰، ۶۹، ۶۱، ۵۹، ۴۷	ابابکر (میرزا) ۹۳
اسرائیل (پدر بدرالدین) ۱۰۸	ابراهیم (حضرت) ۵۹
اسکندر ۹۴	ابراهیم (شیخ) ۲۴
اسکندر (امیرزاده) ۸۶	ابراهیم ادھم ۱۲
اسکندر (میرزا) ۷۶	ابن حجر عسقلانی ۳
اسماعیل پاشا بغدادی ۴	ابن عربی ۱۳
الغ بیک (میرزا) ۸۸	ابوسعید (سلطان) ۶
امیر حاجی سیف الدین ۸۷، ۸۸	ابومسلم ۴۴
امیر سید علی ۴۲	اتابکان لُر کوچک ۶
امیر علی دامغانی ۸، ۱۱	اتابکان لُر بزرگ ۶
امیر کلیم الله ۳۸	احمد جلایری (سلطان) ۱۱، ۱۶، ۱۷، ۳۵،

پیرترابی ۹۶، ۹۷، ۹۹

پیربوداق ۹۴

ت

تاج الدین (سید) ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۴۲، ۴۴

تربیت (محمدعلی) ۳۴، ۴۲، ۹۲

تفتازانی ۱۱۱

توکل بن دارا ۴۲

تیمورلنگ ۱۷، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۸، ۳۴، ۳۵

۶۶، ۷۰، ۸۵، ۱۱۴

ج

جانی قربان ۶

جعفر الصادق (ع) (امام) ۵

جلال الدین بروجردی ۴۱

جلال الدین فیروزشاہ (امیر) ۷۵

چ

چنگیزخان ۶

ح

حاج علی بتلیسی ۴۴

حاج بکناش ولی ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴

حاجی خلیفہ ۴، ۲۵، ۳۲، ۳۹

حاجی سرخ ۸۷

حافظ ۴۹

حافظ ابرو ۴۳، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۸۱، ۸۶

حافظ حسن کربلائی ۹۱، ۹۶

امیرعلی کیوان (درویش) ۴۱، ۴۴

امیرولی ۷، ۲۲

امین الدین شرف الحاج احمد ۳۲

اوتکین ۶

اورخان ۱۰۴

اویس ایلکانی (سلطان) ۱۱

ب

بابا اسحاق ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۲

بابا الیاس ۱۱۲

بابر تیموری (میرزا) ۹۱

بابک ۵۲

بالوی زاہد (شیخ) ۷

بایزید بسطامی ۱۲، ۱۴، ۲۴، ۴۲، ۱۰۴، ۱۲۱

بایسنغر (میرزا) ۷۷، ۷۹، ۸۰

بدرالدین سماونہ (شیخ) ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹

۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۸

براون (ادوارد) ۷۳

بوزانی (الساندرو) ۷۴

بہاء الدین (درویش) ۴۱، ۴۲، ۵۰

بہاء الدین حسن (سید) ۵

بہلول ۱۲

بی بی ام الكتاب ۳۷، ۳۸

بی بی خاتون ۳۷، ۳۸

بی بی فاتحہ الكتاب ۳۸

بیرج ۴۷، ۴۸، ۱۱۴، ۱۱۵

پ

پورگشتال (ہامر) ۱۰۹، ۱۱۱

ر

رستم (امیرزاده) ۸۶  
 رسول (ص) (حضرت) ۱۳، ۱۵، ۱۸، ۵۷،  
 ۵۸، ۶۰، ۱۱۳  
 رضا قلیخان ۴  
 رفیعی ۱۱۶، ۱۲۰  
 رکن الدین (درویش) ۲۱  
 رکن الدین صاعد ۸۵  
 رکن الدین مسعود ۱۰۳  
 روحی ۱۱۵  
 ریتر (هلموت) ۹۷

ز

زکریا ۱۱  
 زین العابدین (ع) امام ۵  
 زین العابدین (سلطان) ۸۵

س

سقاوی ۳، ۹۵  
 سلجوقیان ۱۰۳  
 سلیمان (سلطان) ۴۲، ۱۱۹  
 سلیمان بن قنلمش ۱۰۳  
 سهروردی ۵  
 سهل تستری ۱۲  
 سیدعلی سلطان ۱۱۵

ش

شاهرخ تیموری ۹، ۳۸، ۴۲، ۴۶، ۶۶، ۷۰،

حامدی ۱۱۸

حسام الدین بروجردی ۴۱، ۴۲  
 حسن (سید) ۵، ۲۵  
 حسن بزرگ (شیخ) ۶  
 حسن بن حیدر ۴۲  
 حسن تیرگر ۴۴  
 حسن حیدری ۴۴  
 حسن جویری (شیخ) ۷، ۱۰۹، ۱۱۱  
 حسن دامغانی (پهلوان) ۸  
 حسن روملو ۷۳، ۸۷، ۸۹، ۹۱، ۹۹  
 حسن کوچک (شیخ) ۶  
 حسن عسکری (ع) (امام) ۵۷  
 حسن (علی ذکرة السلام) ۱۹، ۵۸  
 حسین (ع) (امام) ۵  
 حسین (سید) ۵، ۲۸، ۳۰  
 حسین خراسانی ۴۱  
 حسین غازی ۴۲  
 حلاج (منصور) ۱۹، ۵۲  
 حیدر کیا ۲۶، ۲۸، ۳۱  
 حیرتی ۱۱۵

خ

خلیفه (شیخ) ۷  
 خلیل سلطان (امیرزاده) ۸۶  
 خواجه حافظ حسن ۴۲  
 خواندمیر ۷۳، ۸۸

د

دده سلطان ۱۱۱

عبدالحمی ۴۴	۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۰، ۸۶
عبدالرزاق سمرقندی ۷۲	۸۷، ۸۸، ۹۴، ۹۶، ۱۰۴، ۱۱۵
عبدالصمد (امیر) ۸۸، ۸۶	شیاه شیخ ابواسحق اینجو ۸۴
عبدالمجید فرشته زاده ۱۲۰	شاه شجاع مظفری ۱۶، ۱۷، ۸۴، ۸۵
عثمان ۱۰۳، ۱۰۴	شریف جرجانی (سید) ۱۰۸، ۱۱۸
عرشی ۱۱۵	شمس الدین بن امین الدوله ۵۲
عزالدین (شیخ) ۵۲	شهاب الدین حنبلی ۵۲
عزالدین سوغندی (سید) ۸	شیخ خواجه (صاحب صدر) ۱۱
عزیزجانی ۴۴	
عضدالدین، ۳۷، ۴۲، ۷۲، ۷۷	ص
عطار ۵	صائن الدین بیهقی (سید) ۴۴
علاء الدوله سمنانی ۷	صائن الدین علی ترکه اصفهانی (سید) ۴۲،
علاء الدین سلجوقی (سلطان) ۱۰۴	۷۹، ۸۰، ۸۸
علاء الدین علیکه کوکتاش ۷۵	صدر ضیاء (درویش) ۴۴
علی الاعلی (ابوالحسن) ۱۹، ۲۰، ۳۲، ۳۳	
۴۰، ۴۱، ۴۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵	ض
علی بن ابیطالب (ع) ۵، ۵۷، ۵۸، ۱۱۲	ضیاء الدین سجادی (سید) ۹۳
علی بن شیخ نورالدین طهران آهنگرانی ۱۴	ط
علی (سید) ۵، ۲۵، ۲۹	طاشکپریزاده ۱۱۷
علی (درویش) ۱۴، ۴۱، ۴۲	طغاتیموریه ۶، ۷
علی الرضا (ع) (امام) ۱۱	طغرل ۱۰۴
علیشاه ۴۶	طورلوق کمال ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰
علی مغزایش (شیخ) ۴۲	
علی هندو (شیخ) ۷	ظ
عمارت اسکندر ۱۵	ظهیرالدین کراوی (خواجه) ۱۱
عمادالدین نخجوانی ۳۵	
عمر (شیخ) ۸۶	ع
عیسی (حضرت) ۱۹، ۵۹، ۶۰	عاشق پاشازاده ۴۸، ۱۱۱، ۱۱۵

ک	عیسی بتلیسی ۴۲
کامل مصطفی الشیبی ۷۳	
کمال الدین هاشمی ۴۲	غ
	غزالی ۵
گ	غیاث الدین ۳۸، ۴۳، ۴۴، ۴۷، ۵۰، ۵۲، ۵۶، ۶۹
گلپینارلی (عبدالباقی) ۱۲۱، ۱۱۵، ۲۲	۱۰۰، ۷۸
گیب ۱۲۰	غیاث الدین بحرآبادی ۷
	غیاث الدین سلجوقی (سلطان) ۱۰۶
م	غیاث الدین محمد ۱۰۰، ۱۱۹
مبارزالدین محمد (امیر) ۸۴، ۱۰	
مثالی ۱۱۵	ف
محمد (سید) ۲۹، ۲۵، ۵	فاتحة الكتاب ۳۷، ۵۹
محمد (سلطان) ۴۸، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۷	فاطمه خاتون ۳۷، ۱۰۱
۱۲۱، ۱۱۸	فتح الدین مالکی ۵۲
محمد باقر (ع) (امام) ۵	فخرالدین (خواجه) ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۲
محمد بن ابراهیم بن موسی خراسانی ۱۱۲	فخرالدین عجمی ۱۱۱، ۱۱۸
محمد تیرگر ۴۲	فخرالدین قزوینی (سید) ۴۴
محمد طوسی ۷۱	
محمد نانوا ۱۴	ق
محمد الیمانی (سید) ۵	قاسم انوار (سید) ۴۴، ۷۲، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۸
محمود (شاه) ۴۲، ۸۴، ۸۵	قاضی احمد غفاری ۷۳
محمود پاشا ۱۱۷، ۱۱۸	قاضی زاده تنوی ۷۳
محمود پسیخانی ۴۲	قراقویونلو ۳۷، ۶۶، ۹۱، ۹۴، ۹۶، ۱۰۱، ۱۱۷
محیطی ۱۱۵	قرامحمد ۹۳
مجدالدین ۲۱، ۳۷، ۳۸، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۷۸	قرايوسف ۴۶، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۱۰۱
مدرس (میرزا محمد علی) ۴	قلیچ ارسلان ۱۰۳
مرعشیان ۶	قوام الدین مرعشی (سید) ۸، ۲۷، ۲۸، ۲۹
مسافر (درویش) ۲۰، ۸۴	۱۱۱، ۱۰۸، ۳۱

- میسح (حضرت) ۱۲  
 مشکور (محمد جواد) ۹۲  
 مصطفی بورکلوجه ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸  
 مظفر (سید) ۸۴، ۴۴، ۴۲  
 مظفر کاشی (امیر) ۸۵  
 معین الدین شهرستانی ۱۴  
 معین الدین محمد اسفزاری ۷۲  
 مقریزی ۳  
 ملاحشری تبریزی ۹۷، ۹۶، ۹۲، ۹۰  
 ملوک هرمز ۶  
 منجم باشی ۹۵  
 منصور (شاه) ۸۵  
 منوچهر بن امیر شیخ (امیر) ۷۷  
 موسی (حضرت) ۶۰، ۵۹  
 موسی (سلطان) ۱۱۰، ۱۰۹  
 موسی کاظم (ع) (امام) ۵  
 مولانا حسن یزجردی ۵۰  
 مولانا حیدر هراتی ۱۱۸، ۱۱۱  
 مولانا جلال الدین رومی ۱۲۱، ۱۱۲  
 مولانا سعد هراتی ۱۱۱  
 مولانا شهاب الدین ۸۶  
 مولانا عزالدین ۲۷  
 مولانا کمال الدین ۲۸  
 مولانا محمد ۱۴  
 مولانا محمد کهگیلویه ای ۴۱  
 مولانا محمد نامی تیلی ۹۷  
 مولانا محمود عبدالقادر ۳۰  
 مولانا معین الدین ۱۴  
 مولانا نجم الدین اسکوی ۹۹، ۹۸، ۹۷  
 مولانا یوسف ۹۶  
 مؤید السلطان ۵۲  
 مهدی (ع) (امام) ۵۷، ۱۹، ۱۸، ۱۵  
 میرانشاه ۱۶، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۳۲، ۳۴، ۳۵  
 ۴۶، ۷۰، ۹۳، ۱۰۲  
 میر عبدل (ابدال) اصفهانی ۴۱  
 میر فخری گیلانی ۵۲  
 مینورسکی ۹۳  
 ن  
 نسیمی (سید عماد الدین) ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۷ تا  
 ۵۱، ۸۹، ۹۰، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۵  
 نشانچی ۱۱۹  
 نصرالله بن حسن علی بن مجد الدین حسن نافجی  
 ۴، ۱۰، ۱۴، ۶۴  
 نعیمی ۴۸، ۹۲، ۹۷، ۱۲۵  
 نورالله (امیر) ۳۸، ۴۴، ۷۸  
 و  
 وجیه الدین مسعود سربدار ۷  
 ویرانی ۱۱۵  
 ه  
 هاشم (سید) ۵  
 هاشمی ۴۹  
 ی  
 یحیی (شاه) ۸۵

یحییٰ کراوی ۱۱۰۷

یسوی (احمد) ۱۱۲

یعتوب ۲۸

یمینی ۱۱۵

یوسف صوفی ۳۷، ۱۷



## نام مکان

۱۱۷، ۱۰۸، ۸۷ تا ۸۳، ۷۶، ۶۶، ۴۴	آ
البرز (کوه) ۲۴	آذربایجان ۶، ۱۸، ۲۲، ۳۵، ۶۵، ۸۴، ۹۳
الموت ۱۹	۱۰۱، ۹۴
النجق (قلعه) ۳۷، ۳۵، ۳۳، ۲۴	آسیای صغیر ۱۰۴، ۱۰۳
امارت سوقورت ۱۰۴	آق‌یازیلی ۱۲۰، ۱۱۵
ایران ۶، ۷، ۱۵، ۱۸، ۱۹، ۵۸، ۹۴، ۱۰۹	آلاداغ ۴۴
ایل لاز ۴۶	آماسیه ۱۰۶
ایلیریا ۱۱۷	آمل ۶
	آناطولی، ۵، ۹۴، ۱۰۳ تا ۱۰۹، ۱۱۲ تا ۱۱۶
<b>ب</b>	<b>الف</b>
بادکوبه ۸۴، ۱۶، ۱۵	اترک (رود) ۷
باغ صوفیان ۱۵	اختیارالدین (قلعه) ۷۸
بتلیس ۷۸	ازان ۹۴
بحرآباد ۷	ارمنستان ۹۴
بروجرد ۱۵	استرآباد ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۱۵، ۲۲، ۲۴، ۸۴
بغداد ۷۶، ۴۹، ۴۴	۱۰۸
بلغارستان ۱۰۴	استیلاریوس (کوه) ۱۱۰
بیزانس ۱۰۴، ۱۰۳	اصفهان ۱۰، ۱۱، ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۲۱

ر	پ
رادکان ۶	پیرترابی (مزار) ۹۲، ۹۱
روم ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۶، ۱۰۴، ۱۰۱، ۴۵	
رومالی ۱۰۴	ت
	تبریز ۱۱، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۳۷، ۴۹،
س	۸۵، ۹۰، ۹۱، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰،
ساوه ۹۴	۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۷
سبزوار ۱۷، ۷، ۶	ترکیه ۷۴، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۰
سلطان دویں ۷	توقات ۱۰۶
سلطانیه ۹۴، ۳۸، ۶	تهران ۹۱
سماونه ۱۰۸	
سمرقند ۸۸، ۸۰، ۲۴، ۱۷	ج
سمنان ۷	جرجان ۶
سمیرم ۱۱	جزیره (ابن عمر) ۱۵
سیواس ۱۰۶	جیحون ۱۰۶
ش	خ
شروان ۸۴، ۴۹، ۴۴، ۳۸، ۳۲، ۲۴، ۲۳	خاوران ۱۰۸
شماخی ۴۹، ۲۴، ۱۶	خراسان ۴، ۶، ۸، ۱۴، ۱۸، ۴۴، ۶۵، ۶۹،
شوروی ۴۹	۸۴، ۱۰۸، ۱۱۲
شیراز ۳۸	خوارزم ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۷
	خوزستان ۶
ط	
طبرک (قلعه) ۸۶، ۸۳	د
طرابوزان ۴۶	داردائل ۱۰۴
طقچی (محلہ) ۸۳، ۵۰، ۲۲، ۱۹، ۱۵، ۱۴	دامغان ۱۶، ۱۵
۸۶، ۸۴	دشتستان ۴۱
طوس ۶	دیلمستان ۲۲، ۶

ع	عراق ۶، ۱۵، ۲۱، ۴۴، ۷۶، ۹۳
ف	فارس ۶
ق	قره سو ۷
	قزوین ۶، ۹۴
	قسنطنیه ۱۰۴
	قفقاز ۱۶، ۲۳
	قونیه ۱۰۸، ۱۱۲
	قیساریه ۱۲۰
ک	کردستان ۴۴، ۹۴
	کلات ۶
	کهگیلویه ۱۴
	کوتاهیه ۱۰۸
گ	گالیپولی (جزیره) ۱۰۴
	گرجستان ۹۴
	گرگان ۶، ۷
	گیلان ۶، ۲۲، ۲۴، ۲۶، ۲۸، ۳۱، ۴۴
ل	لرستان ۶، ۷۷
م	مازندران ۶، ۷، ۸، ۱۵، ۲۲، ۲۶، ۱۰۸
	ماوراءالنهر ۱۷
	مشهد ۳، ۴، ۱۲، ۹۰
	مصر ۱۰۸، ۱۰۹
	مقدونیه ۱۰۴
	مکه ۱۲، ۱۶، ۸۵
	ملطیه ۱۰۶
ن	نجف اشرف ۱۶
	نخجوان ۳۳، ۳۵، ۹۳
	نسیم (دهکده) ۴۹
	نوبر تبریز (محلّه) ۹۹
	نیشابور ۶، ۷، ۱۱۲
ه	هرات ۶، ۴۳، ۴۴، ۷۲، ۷۳، ۷۷، ۷۹، ۸۸
	هموس (جنگل) ۱۱۰
ی	یونان ۱۱۷

## نام کتب

تاریخ نگارستان ۷۳	آ
تحقیق نامه ۴۴	آخرت نامه ۱۲۰
تذکرة الشعرا ۹۴، ۱۲۰	
تراب نامه ۴۴	الف
تشیع و تصوف ۷۳	استوانامه ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۷،
توحیدنامه ۶۶	۵۰، ۵۲، ۶۹، ۷۰، ۷۸، ۱۰۰، ۱۱۹
تورات ۶۳	اشارت نامه ۴۳
	الانباء الغمرفی ابناء العمر ۳
ح	انجیل ۶۳
حیب السیر ۲۳، ۷۳، ۹۰	
	ب
ج	بشارت نامه ۳۳، ۴۳، ۴۶، ۱۱۶
جامع الدول ۹۵	بیان الواقع ۴۱
جاودان ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۱	
جاودان صغیر ۴۰	
جاودان کبیر ۳۹	ت
جاودان نامه ۴۰، ۴۵، ۴۶، ۵۷، ۶۲، ۱۱۶	تاریخ ادبی ایران ۷۳
	تاریخ الفی ۷۳
خ	تاریخ ایران ۷۴
خلاصة الاخبار ۷۳	تاریخ تبریز ۹۲، ۹۳

خوابنامه ۱۲۰، ۱۴، ۴

عرش نامه ۴۵، ۳۹

عوارف المعارف ۵

د

دانشمندان آذربایجان ۹۳، ۹۲

ف

درر العقود الفریده فی تراجم الاعیان المفیده ۳

فتوحات المکیه ۵۶، ۱۳

دیوان (حلاج) ۵۶

فضیلت نامه ۱۲۰

دیوان (نسیمی) ۳۸، ۳۶، ۳۴

ق

قرآن ۶۰

ر

قیامت نامه ۴۶، ۳۸، ۳۳

رسائل اخوان الصفا ۵۹

روضه اظهار ۹۷، ۹۶، ۹۲، ۹۰

ک

روضات الجنان و جنات الجنان ۹۷، ۹۲، ۹۱

کاشف الاسرار و دافع الاشرار ۱۱۳، ۴۷

کتاب تأویلات ۴۰

ز

کرسی نامه ۱۸، ۱۹، ۲۴، ۳۶، ۴۰، ۱۰۱، ۱۱۳

زبده التواریخ ۷۲

۱۱۳

کشف الظنون ۳۹

ش

کوی سرخاب تبریز ۹۲

شرح جاودان ۵۸

کیمیای سعادت ۵

شقائق النعمانیه ۱۱۷، ۴۸

ل

لب التواریخ ۹۵

ض

لغت نامه (دهخدا) ۷۴

الضوء اللامع ۳

ظ

م

محبت نامه ۴۵، ۳۶، ۳۳، ۲۵

ظفرنامه ۲۳

محرمانه ۶۹، ۵۹، ۴۴، ۴۳، ۳۷

ع

محرشنامه ۴۶

عشق نامه ۱۲۰، ۱۱۴

مجمع التواریخ سلطانی ۷۱

مجمع التهانئ ۷۱

مجمل ۸۷

مزارات تبریز ۹۱

مطلع سعیدین ومجمع بحرین ۷۲

ملفوظات تیموری ۸۶

## ن

نامه نامی ۴۳

نفثة المصدورثانی ۸۰

نومنامه ۴، ۱۴، ۱۶، ۲۴، ۳۸، ۳۹، ۴۳

## و

واردات ۱۱۱

وصیت نامه ۳۳

ولایت نامه ۱۲۰